

دبساتیر آسمانی

در عهد دولت ابد مدت شاهنشاه

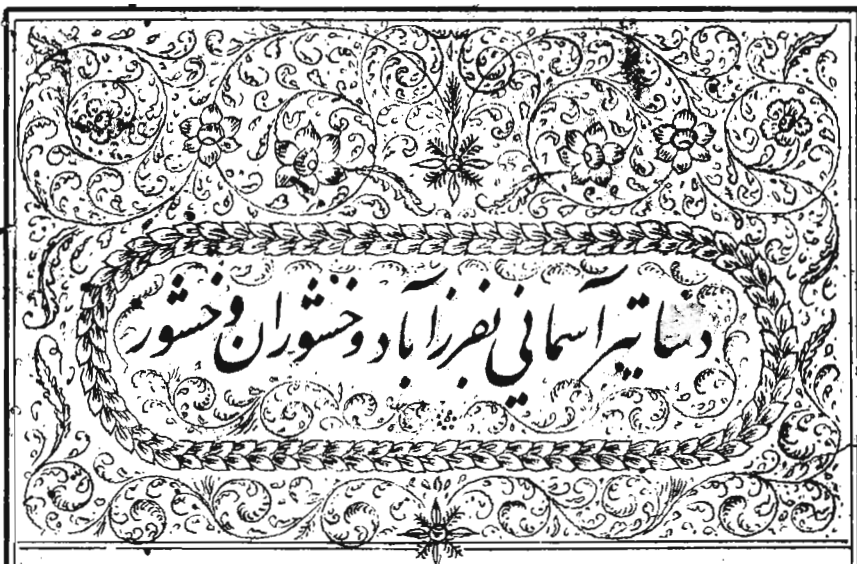
ممالک ایران بپادشاهان کرامت

السلطان ابن السلطان و الخاقان

بن الخاقان السلطان و الخاقان

فاجار خلدات کبریت طبع

در آمد











(۱) هوز ایمم فرزدان نهر نهر باس و زماس هر شیور هر دیور
 پناهم هرزدان ارشش و غوی بد است گراه کسند بر راه ناخوب برنده رنج دهنده
 ازار رساننده (۲) دشت پشمای هر شنده هر شکر هر میان
 فراپیدور ❀ نام ایزد بخشنایده بخشای شکر هر میان دادگر (۳) دشتاک
 لازنگ ❀ نام یزدان (۴) بیز الحام مردام له دوا هم شالشت
 چمر که آدمم هو که یارو ❀ بن بود ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او
 که یابد (۵) جوشنی و روشنتایی و کلوشنی شفاف سرو
 نام خوش رشتن هو آدو نهر هو بارون لاسپ ❀ هستی
 یکتایی و کسی سر سر فروزها رو ندگو هر اوست وارو بیرون نیست ❀ و ازین

چنان آشکارا گردد که گوهر تو در پیداکشتن چیز باسند نیست تا فروزه دانش با تو نبود
 چون باشد پیدایی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود میداند بی
 باوری فروزه (۶) جدا کام و انام و سا تو و دوشم و هود و توش
 و قیر و میترو نوذن و پوزن و شای و سایی و دباس و دباس
 و اس و انجام و بام آد ❀ جز آغاز و انجام و انبار و دشمن و مانند و یار و
 پدر و نامزد و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسایش و رنگ و بوی است
 (۷) رانسا و شالا و دو و ما و لار تا و خاما و پم سمارستن و فرایند
 و اساتن پادا آد ❀ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگرو به شنون
 و دیدن و بودن آگاه است (۸) و بای پاش شالش سوهرم و رنگ
 لی کار فرسا آد پوهیر کاش انتریده لدا آد ❀ و هستی زرد و دانش
 او یکبار بی دبان و هنگام پیداست و بر او هیچ چیز پوشیده نیست ❀
 رسد انایی که دانش او هنگامی نیست و در فر باره او گذشته و اکنون و آینه
 نگارش توان کرد گشش و مان و در از می هنگام یا نوشد با که پوسته لحنان و لحنایی
 اوست یکبار زرد یزدان پدیدار است نه چون دانش ما که لحنی نوشد گان گذشته
 و با اندی پیدا و با چندی آینه است (۹) رنجشاب له مکد و ف

غنی جان له اسد با پچیم کیده فرکون آو  بدی کندوبه بد
 خواهان نباشد آنچه کرده خوب است (۱۰)  فشتاکه لارنگ
 بنام یزدان (۱۱) بیر زات لایتین و مذ هر زمانین و انساپن
 نواز سیامک و کاموس فرود تینی لی جور کند و وات جور
 و کار و آپدام و آبدامانی و نیاس فودن و راب و راب
 بهنام نماد و فرهوشید مناد افسرید  یکتای بی اسد مزد
 انجشندی و نیگوی کردن سخت از ادرسته گوهری بی بود و مایه و پیکر
 و دمان و هنگام دتن و تانی و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سر و شید
 و فرشته سالار مهر خوان افرید  خنی ایزد بخشایده بخشایش کرد و مهران داد او را
 دوست که بی خواست خواهش کرد و نیاز میزد آرزوی آرزوینده هستی بخشید و فریش
 اورا کرانه پدیدیت سپاس سزاساس اورا (۱۲)  سونعاف سوشی
 و اگر اگر میوشی آدیز و فرسودتن امشام و مانیتار و امید و مانیتار
 تا امید بارزید  او که بهنام باشد و از اخر دختین و هوش سخت خوانند
 سراسر خوبی و کران تا کران بهی است از و کوهر امشام که هر دو فرشته و دین است
 با مانیتار که نام روان برترین سپهر است که روانی مهر خوان اوست چه روانند

یزشت خوان
 دستا نخواست
 بود








دروان سالار است و تن فرازین سپهر که اورا اما نیستار نام است و تنامید منخوا
 آورید (۱۳) و نیز امشام فاشام و فرار جام و سام از هام 
 و از سر و پیش امشام که دوم خود است خرد صبح فرد در برترین سپهر فاشام نام و دروان
 آن سپهر فرار جام و تن او سام از هام (۱۴) همین نوره نیز سابتیابی
 راستبایی و جام شربتی و سام شابی هم رسید تام فرادستان
 آسا یابید  بدین گونه از هر خردی بوشی و روانی و تنی پیدا گردانید تا سپهر ستا
 انجامانید و پان برسانید (۱۵) راوند فرنا و لائینسا و ارنسا 
 مانند بوش کیوان سپهر فرنا نام و روانش لائینسا و تن او ارنسا (۱۶) و
 ابجد او و بجم آزاد و شید آراد  و خرد هر مزد سپهر ابجد او
 دروان او بجم آزاد و شید آرادش (۱۷) و بهمن زاد و فرشاد و وزر
 باد و او  و خرد دروان تن بهرام سپهر که نامیده شده بهمن زاد و فرشاد
 و زرباد و او (۱۸) و شاد ارام و شاد ایام و شاد ارسام 
 و خرد دروان تن خرد شید صبح شاد ارام و شاد ایام و شاد ارسام نام (۱۹)
 و زروان و فروان و زروان  خرد دروان و تن ناهید آسمان
 زروان و فروان و زروان نام (۲۰) و ار لاس و فر لاس و ور لاس 

خردوران دتن تیر حرج کمر لاس و فلاس و ور لاس نامند (۲۱) فروش ووزوش
 وار ووش فسارید ❀ خردوران دتن ماه آسمان فروش ووزوش اردوش
 افزید (۲۲) فومشایی و فارستاشی فرزین و فته بد و رله
 فرهوشان انیکند ❀ بر سایی و بگی اندک گفته شد ورنه سروشان
 بی شمارند (۲۳) سام ارجام با ستار پوتفر آد و ساب کیام
 راموشی و آرامچی او فاسریر ❀ گران ر دستاره بهیارت
 و هر کد امر اخدی در وانیت باشن (۲۴) و چین فاساب کیام
 بابی شخردان و رشنونده با ستاران ارشد ا دام و
 رشادها آد ❀ و چین با هر کدم اختی آسمانها و گردان ستارگان هوشها
 و روانهاست (۲۵) هو اورا منوشان و آدام دام و با ستارام
 و شخردام مزدام شالد ❀ شماره خرد با و روانها ستارگان آسمانها
 یزدان داند (۲۶) فوشتاک لارنگ ❀ بنام یزدان
 (۲۷) و ر اور فر باهما فر بچی و شمر خندوز پنجاب له می
 هوند ❀ سراسر سپهرن گویی و دیره و پاکند و مرده میشوند (۲۸) و
 فاروس و کارتوس و یازتوس و بارتوس و هارتوس و

وارثوس لاسپند ❁ و بک و گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند
 (۲۹) در کاجچه و میر کاجچه و پر کاجچه و در کاجچه له مارند ❁
 بالیدن و پرمردن و کام و خشم ندارند (۳۰) شمیرنده اکیدن شمال
 و تراویدن شمال و نو چاره بدن و چرازیدن له اند
 ❁ پذیرنده گرفتن بگردگذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند ❁
 هریده و دوخته گشته و پوسته و جدا و پیونده و شکافته و بهم آبی نمیگردند (۳۱)
 سدر نوینده اند فله گول و شوش نهشام اب لاهستی آد
 چیم باد یار و نادرند ❁ همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان
 خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریا بنده خود بیاند (۳۲)
 و دمان شهام مزینکیدن و زر میدان و هراسیدن
 و مراسیدن له اد ❁ و دران سر آمدن و زاییدن و گرفتن پیکر
 و گذاشتن نگار نیست (۳۳) فروهنگین جباخ را دم اکین زرف
 هنگین شماخ کید ❁ فرودین جهان را در گفت و فرزان فراین
 جهان گرد (۳۴) فشتاک لارنگ ❁ بنام یزدان (۳۵)
 ارداسپ را فاسر را و راسن لاک و جمیرام همرام هنرتیم

ویرد  خرد با تن نیاز نیست و روان رسایی از تن گیرد (۳۶) فرو شتام
 و جیم ام کرخ و شهراد ناد فرهنگی داد  سوستان و روان گرد
 و سپهر آباد بهشت است (۳۷) سب کاش دم به رنگ امشا
 سپام فرانشید جاس نداس را فرشید  هر کس در نزدیک
 فرشتگان که خزان و روانان سپهرند رسید گوهر خدای جهان را دید (۳۸) و
 ام با شرام هیر ایراد رام فروهنگین جباخی له فراشد و ال
 بام بیداس را له شکر فدا دون برماز و گاش له پند نمازند
 و پرکاش له شار و فرشید  بدان خرمی بسج شادی و خرمی
 فرودین جهانی رسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند بیرون داد و گوش
 نیارد شنند و چشم نتواند دید (۳۹) دم اسنام جمی شرام ایراد رام
 اد که جم فرانشید گام له شالند  در آسمان چندان خوشی است
 که بفرسیدگان ندانند (۴۰) و همین ستاره میاس بام اد که
 فرس لایه را چپام فروهنگین چاخ همد  کیند پای بهشت
 آنت که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند (۴۱) همین با چخم مزه با
 سهایی نوشاسام و رود اسام و ار ما سام و اهر اسام و

یک اسام و فرد اسام و نیز اسام و نیز اسام دم سواد فیه فرو
 هنگ سنامی چهار دم که باید  جز این آنچه از پیکرهای زنان و کین
 و پندگان و خود و آشام و پوش و کت و نشیم در دست بفرودین جهانی شمار دنیا
 (۴۲) میناسیان را سریری به فروش مزوام آسد که له بهر دله
 پر اسدوله و رداس و یردوله ارساس دم سو بهراز باید
 بهشتیان را بی انجشش یردان بر باشد که زیزدونه کنه شود و نه درد گیرد
 و نه الایش دزد و از آید (۴۳) هشتاک لارنگ  نام یردان
 (۴۴) فروش فرسند شای فرناس آد  خرد چرخ ماه کرد جای
 و فراز آید گاه تو ایایی و بیروی بالاست  چه فروش که خرد ماه سپهر
 پیکر ها و ناگو بهر ما و فروزگان بر اخیجان رسته فرومی بار در ای آنکه فراز آمده
 او را از تو انشهای گزیده بیاسخی گردشهای سپهر باد پیوند های ستارگان
 و نهاد اخران (۴۵) چیم هم شامی دم شالش آرام رام مهر آد
 سحر و داد  چه این جای و روانش روان ماه صبح است (۴۶) و روان
 و خشار پند آه  روان ماه صبح پیکر بند است  و نگار آرای (۴۷)
 دم فروم! مردوش او را دستام کادۀ هد  در فرو صبح ماه

انجمنستان کرده شد (۴۸) پم انیرام و پیرام و آدرام و زمیرام
 چسار فرهوش فراشته شد  بر آسمن باد آب و خاک چار
 فرشته گمانه گشت  بدین نام (۴۹) اینراب و هیراب و
 سیراب و زهریراب (۵۰) با پنجم نیراور اوم مرزیده بد
 لا اشام آدو اشام  پنجاه از انجمن آمیخته شد ناگرانی است و گرانی
 اگر بویزش یکجند پاید کرانست و زنه ناگرانی (۵۱) لا اشام حم بشار و
 و شمار و شیراز و نیراز و کر یاد و سیر ناد و ر اوند نام 
 ناگران چون باد باو گران دود و برف و باران و آسمان غیو و ابر و درخش و مانند آن
 (۵۲) فو ساب کیام فرهوشی را کا آد  بهر کدام فرشته دارند است
 (۵۳) چنانکه هر شاهام بشار و شمار و شیراز و نیراز و کر یاد
 و سیر ناد میلرام و سیرام و محتاس و بهتام و نیشام گام اند
 و پنجمین هورام را  چنانکه پروردگاران باد باو گران دود و برف و
 باران و آسمان غیو و ابر و درخش میلرام و سیرام و محتاس و بهتام و نیشام
 نام اند و چنین دیگران را (۵۴) و نیراشام مرز جامیده نوازین کار
 و می بسید  و زگران میخته تخمین کانست (۵۵) دم سو فرشا

نیلرام*

و خام آرچم آرسام و نارشام و هیم فرجام و در بخش و گوبه بسیار
 چون سرخ ارج و بهرمان و زمینان (۵۶) و راجند گام مارند چمانکه بهر
 زام و نهر زام و وارندگان دارند چمانکه بهر زام نام دارند و پرورنده سرخ
 ارج است و نهر زام پرور کار بهرمان (۵۷) لاج رستخ دم سوین فرشتا
 آوچم میثار و شیتام و فروند بای ایام از روان و نوز روان
 پس رستی وینیم بخشها و گونها است چون راست بالا و چار و پروردگان
 ایشان از روان و نوز روان نام دارند (۵۸) لاج راسار دم سوین
 فرشار خام آوچم فرارج و ارتاز پس جانور درویم بخشها بسیار
 چون آب و مردم (۵۹) و ساب کیام رازنداب آوچم فرارش
 و فرزین رام و هر کدام را پروردگار است چون پرورنده و دارنده آب
 که فرارش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام (۶۰) دم ارچه ارکام
 آرام رام سیامک آوچم در هر سه پور که کانی و رستی و جانور باشد
 روان یا بنده از او و رستی بی پود است (۶۱) و شتاک نلازنگ
 مزدوم مرتاج را فرجید بهر فریاسان فرودار فرزانه که افراز
 سیامک و کاموس و لاسر و مسریرانی و سپاری و شای

ادوفہ ہو تر سار فرہوشام شمارز باید ❀ بنام یزدان یزدان والا
 مردم را گرید از جانوران بفرودانی کہ گوہر ارادہ در ستہ نامن وسانی و احسانی
 و سویانست و با و فرشتگان فرزاید (۶۲) فرزانہ رافہ فرہوشی
 سرہوشنگ و فرلاد میلاد پیور و ❀ روان را بہ مساجی
 فرزانگی و زیرکی و دانش بن خشی پوست (۶۳) مردم اوراومی سیر
 فرامزومی کم و فرنا ب فر دابش و بہر نابش مار دو بہر تاسپ
 آدورند بار لہ فشار یدہ اسند ❀ اگر در خشی تن نیکوی کند و خوب دانش
 و گلش دارد و بہر تاسپ است ❀ و بہر تاسپ یزدان پستی را گویند کہ از خود
 و خواب پیش بہر دادار بگذرد و جانور بی آزار یا زردہ باشد (۶۴) چم فرو کین
 دن گسار دوم فرہوشتاش شبانم تام ہیمرا فابہر شنگ
 فرجوشان بیرو ❀ چون فرودین تن گذارد در سرو شتاش رسام
 تا مرانہ نزدیک فرشتگان بنید و بنگرد (۶۵) و امر بہر تاسپ لادو
 فایم سالار و بہر زنجبار تورج آدیتہ فہ فرہوشی ہورج
 سورا فراجم ❀ و اگر بہر تاسپ نیست و با این دانش و ارزشتی دور است
 ہم بسروشی پایہ اورا برارم (۶۶) و ساب کاش دم پذیر سالار

و کادار اب دم روشنتار رام نوش و آرام رام و سر و شار و
 هوشار شامی و یر بند و دم هام اختر اراد شایار را هسند و هر کس
 در خورد و آتش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و اختر جای گیرند و در ان
 خرم آباد جاوید پائید (۶۷) و بام کاش که فرو شیم جهاخ جا بد و هوج
 کاج اسد سورا دم هور و شالش و تابش و کاجش مز ووشامی
 و روشامی و کروشامی و جوشامی دیبا چه رفتند و آنکس
 که فرودین جهان خواهد نیکو کار باشد او را در خود دوشش و گویش و کنش از خردوی
 و دستوری و پرمان دمی و نوامندی بایبختند (۶۸) تا م چیم که چیمام
 فر دام لا بد و تا چون کند چنان انجام یابد * میگوید تا چون کندین
 پایه آب مندی چنان انجام یابد و خور آباد روان شاد که یزدانی آباد برود بر
 پروان پاک نهادش باد در خواست که ای مهربان دادار و ای داد گرود و گاک
 پاک خسروان و جهانداران و نوامندان ایامیما برتن و اندو با از خویش پیوند
 مانند آن پیش میاید آن خست و چراست جهان خدای دمی خدیو پاسخ داد (۶۹) بهیم که دم
 تو شکاخ ووشکاخنی بد سارجی لاندنر تبار و کیدار پارج دم هفتقه سیر او
 که فرابید که میام را هین ارج می کند * اینکه در هنگام خرمی ازار

و رنج می یابند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن است که دادگر ایشانرا اکنون میگرد *
 باید است چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس نیکی کرد و بگذشته و بن دیگر پویت کام بخش
 درین باره بار بار زور ساینند و باین زودادگری پاداش بدکاری بدور ساینند و اگر کفر گاست
 چه اگر پادافراه فرو گذاشتی شود زودادگر باشد (۷۰) نه شکاک لارنگ سب
 کاش نشاب کاوار آد سورا نوار دم شکر نو شجان رنگامه
 مار و حم بد ساری دیر گام دم مرس ناموس و بارون با هم
 و نودر آب شمردن و هنرند بار شمور بدن و بر تکیدن
 و اچو شامی نیاش هادن بز کار تیم و اشک ناک ساره
 سلجم کیدار هفتت اسد و چمین هورابه ❀ بنام یزدان هر کس نشکار بد
 کار است اورا سخت در پیکر مردم بچندارد چون بیماری و رنج خوردان در شکم مود
 و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تن بار و جانور از ار مندا رزده و بچور شدن و
 مردن و بنیوایی پیش آمدن از هنگام زادن نامرگ همه پاداش کردار رفته باشد
 و چنین نیکی * باید در یافت میسر ماید که از هنگام زادن نامردن هر چه از خیر
 و خوشی و ناخوشی پیش آید همه کفر کردار گذشته است که این باری باید (۷۱) شما
 شاش و هماساس و تمام و تمام و همام و ساره بتند بار

هزیکنده و بکنده و آنچه را مساری داشتند و سب کاش
 که میمندان اشکامان و اشکامان ایام آسوده اند که فتاب
 و سکنایی و کالتار شرمی هم فروه کامرادز شابی میکیدند
 وزند بار می آسروند ام هزار امنوشام آب ارغون می لابند
 شیر و پلنگ و بر و یوز و گرگ و همه تن بار که جانوران از زده رنجکارند از
 پرند و پرونده و خرند بزرگی و پرمان دبی داشتند و هر کس را که می کشند
 پیشکاران و پرستاران و یاوران ایان بوده اند که کفت و یاور می و پشت گرمی
 این گروه آبنمیدی و رشتی میگردند و زنده بار که جانوران بی آزارند و جانداران
 ناکشده می آرزوند اکنون از خداوندان خود سزای یابند (۷۲) انام همین
 را مساران تن بار شکره کاشتی یا فیه سمجاری دم شمیره
 کاف جهرند و امر یا تکبای را بدگنار فرزین بامده فانیشتار
 اب مولتار جاهند لافت ✽ انجام این بزرگان تن بار پیکر
 برنجی و بیماری یا زخمی در خود کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده بایاوران
 خود سزا خواهند یافت ✽ و بکفر خود رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار یا بار
 یاصد بار و مانند آن (۷۳) نه شتاک لارنگ ✽ بنام یزدان

✽ جهاندار با همین و حشور آباد میر نماید (۷۶) زند بار شسارید که بهر
 گلشنی بهیام را فرزین فرزاد آد بهر فرو سپار چنانکه فرکا
 راهمواری مکد و مشتاد و تیب باد و سیم حاش و فرجاد را
 کسام چیم ایام منهوش را فیه بال سجم کیدندی ✽ زند بار که
 جانور بی ازار و ناکشده جاندار است چون اسپ و گاو و اشتر و استر و خر
 و مانند آن کشید و بجان کنسید که نزاری کردار و پاداش کار اینهار ادرگر گویند
 از چو شیارد مندر چنانکه اسپ را سوازی کند و گاو و اشتر و استر و خر را
 بارچه اینها مردم بار زور بار کردندی (۷۵) امر فرو سپار شالسه
 زند بار شمر و دو میم بر حیم بهر گلشن بهر میراج سایی یا بهر دال
 له لا بد و م ر جام باینده بهر گلشنش شید ✽ اگر چو شیارد
 زند بار کشد و درین بار پاداش و نزاری کار از ننان سو یا مر زبان نیاید در با
 اینده کیفر و پادافراش رسد (۷۶) شمر دن زند بار سما سم شمر دن
 لاشار منهوش بی سمر آد ✽ کستن زند بار برابر کستن نادان مرد
 بی از است (۷۷) شالید زند بار شمر فیه چاک مزاد م کندا
 ر باید ✽ داینر زند بار کستن شمر زیدان والا اگر فتر آید (۷۸) فرسید

هزچاک دای ❀ بر سید ز ششم خدای والا (۷۹) فوشاک لارنگ
 امر مبارزند بار را شمر و هر گلشن شمرده آسپد چیم تند بار ام
 قرای بانام و اودن اند ❀ بنام یزدان اگر تند بار که جانور جاندار از اردو جانور
 کشنده است زند بار را کشته نمرای کشته شده و کيفر کرده چون ریخته و پاداش کش
 بجان کشته باشد چه تند باران برای نمر او کيفر و اودن اند (۸۰) شمر دوند تند بار
 راحم را شینار آدو چیم هان کنار هفتت خارون هار اسوده اند ولی
 نازان را شمر و نذوانا مگر ایمان را شامی آسپد ❀ کشتن تند بار نذر
 ستوده و شایسته و در خور است چه آنها بار رفته و گذشته و خوریزد کشته
 بوده اند و بیگنا هان را میکشند نمراد بنده اینها را بهره باشد ❀ چه نمراد اودن
 با آنها نیکی کردن و پیرمان و الایزدان ره سپردن است ازین دانسته شد
 که پرمان داور آتند بار از ابکشند چه نمرای تند بار است که اور ابکشند (۸۱)
 فوشاک لارنگ کیاسانیکه نمر منوشان لی انجارجی
 و لاشمشاد کیدار نذ فودن رستماخی پورده میر گلشن
 لی سوری و سودار کیداری لاسند ❀ بنام یزدان کسانی که از مردمان
 بی انگهی و ناخوش کشش و بد کردار نذ بن رستنی پوخته و کالدر روینده

پیوند گرفته نرخی بخودی و ناهوشیاری و بد کرداری یابند ❀ و بسا افزا
 نا آگاهی و رشتکاری رسد (۸۲) هاما نیکه بی فرجام شالش و کمش آوند
 فسریر را و انی حمز ❀ و آنانی که ناخوب دانش و کشر اند کالب
 کانی پویند (۸۳) تمام هانکه پاتکهای ساسب کیام شیرا و هود
 فیر هین تیراج موکلند و فسریر مینوش پورند و دمان تمام
 چیم کمند با پنجمان هر گلشن لابند ❀ تا آنکه گناهای هر که ام کردانی
 شود و نماند پس ازین آزار رهنده بتن مردم پوند و در آن تا چه کنند با چنان
 پاداش یابند (۸۴) فشتاک لارنگ امرانوش فرجام
 تنوش و ز شاب کیوش آوچم فروشین دن فجاد فرزین
 میلادی سرریله لابد و آرام رامش رافه گیر ام آشا و شمیر از
 له حند و پاج کتا همای بودم هیکاس آکاج جارنده و پاج
 پازنده و شاجار و سیار و جم بان ناستار نذگان بده
 آیارش حند ❀ بنام بزدان اگر مردم نیکو دانش و بدکش است چون
 فرودین تن پاشد دیگر خشی تن نیابد و در دانش را بفرانز باد راه ندهند و بد
 حنیهای او در پیکر آتش سوزنده و برف سوزنده و فکر کننده و مار و گردم

و جهان اندازندگان و رنج آوران شده آزارش دهند (۸۵) و بهر فروشتنی
 اوشامی و مزدام و فرهبوش و مروریم دن دم آکاج کشالی جود
 دو بهم یا جترین توره تور بر آو ❀ و از دوری آغازنده و آغازگاه و
 یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و ایشچی پیکر آتش ناکامی سوزدوان
 زشت زین پایه دوزخست ❀ اکنون بآورد و انشا دهمیرماید (۸۶) فلوب
 بهنستار و ناستار را و میتار امت را بهر می زنگتار پاستار و اوار
 ❀ بگو ی یزدان ترا و دوستان را ازین سر رنج ننگداراد (۸۷) ف
 شتاک لارنگ چم روشیب ولی شاستار منادرافه
 هتار پازید بهر سریر میلادی پوز بخریده آشتار و آشتام
 و امشاس و هتار را فرشید ❀ بنام یزدان چون گرسنه و جوا
 دل ابه یزدان بندیدار تن ایشجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدارا
 بینید و بگریید (۸۸) فریم و رتید فم دن میلاد و چم فروشین
 شمریر ماجد فرمار پان فرستار که فرشیده ایدر سمید و همتا
 دمان تالید ❀ پس بر کردید تن ایشج و چون فرودین تن باشد و از هم
 گسل باز بران پایه که دیده ایدر سید و جاوید در ان باشد و پایید (۸۹)

فشتاک لارنگ هورام ساره ساي آدو اشيار تر
 آشبام و شمه ار شاليد * بنام يزوان نماز بزودن سو همه سوئی است
 و بهتر ستاره و فروغ دایند * سپر مايد که آن گوهر بی سورا در همه سو نماز
 توان بر دو بهر سو که اورا پرستی رواست و با این تبر نماز بزودن سوئی اخرو فروغ
 و نماز بزودن خشته سوئی سارگان و روشینهاست (۹۰) نوزن چاپید
 و سفیر فرزی را منفر شید و فاسوله در شید * زن خوابید
 و جنت گیرید و هم خفت و بخوابد دیگر ریانه بنیند و بر او منگرید و با او
 میامیزید (۹۱) ز شاب کید آرام را ششمه مید * بد
 کردار از انرا و سپید (۹۲) رزوان مشرید و کشمین اساد نیجادله
 کمید * چنان شکنید و سوگند دروغ یاد مکنید (۹۳) پدار گریاب
 اچیم کید فاسو چیمان کمید * گناه کار هر آنچه کرد با او چنان کسید
 * سپر مايد سزایا بد برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را پاداش آزار کم
 بجآزند و چنین کم را افزون ماگر نیراست اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را
 نیز بدان بگذرانند و بر تیغ بتمشیر چنان سازند (۹۴) مادان ایتار که لی
 سوره بود مید پرید * هوش زدایی نماید که بهوش شود مجوزید (

(۹۵) چمیر ناتون فه باتون بشیارید تام باتون هودن سو ❀
 خیزار سینه و نادان به دانایی داد گردست پیمان سپارید ناداناور سینه
 او ❀ ازین آن خواهد که چون خوزد بر دی رسد سپرد بار ابد و سپارند (۹۶) رها
 مونی شیار و شیبه فه پاس و پوس سیماسیم همید و فه نور
 مانی ❀ خیزار مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزنی اندک (۹۷)
 همیگر از پلاش مارید تام همز دام لاب لابید ❀ زیر دست
 نیگودارید تا ازیزدان و الامردیابید (۹۸) بهستار تالیستار رایالیستار
 کیدام پلاش کمدمیناس لابد و رهیلناس تووز میتم بود ❀
 خداوند و الابد ره اتوان کن کرد آنچه خواهد از نیک و بد آرد کرد اگر نیگویی کند
 بهشت یابد و بر بدی دوزخ نشیم شود ❀ چون دادگر فریده خویش را توانی
 شناسایی نیک از بد بخشید و نیرو مند گردانید که بهر کدام تواند گراید پس
 اگر لغزبان دادار که خرنکویی و بهی درو نیست کار کند بهشت برین و مینوی گزین
 جای اوست و رتبه خوبی شود دوزخ نشین باید اشکار است که کردار استود
 و نکو سیده و خوب ورشت گرد آور بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
 بی بهال چون سخن بزشت هر کس پند همربان دانا شود از رنجوری ست و باندک

پر مهر سترستی جاوید یافت و انکو نشود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و
 سترستی از دست (۹۹) یا حی مهر ستار له باید و فافر کون
 جاهش له مار و ❀ بدی از خدای هستی نیاید و بنا خوب خواهش ندارد
 (۱۰۰) نه شتاک لارنگ پور تار یام فراسین و آستار
 سیام فرو سین مهر فاد و اقیس رند مهر و میو له هوند هوده اند
 و آند و آسند ❀ نام یزدان هست شدگان فرازین و بود یا فلک
 فرودین بخشش بخشنده انداز و جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند ❀
 زیرا که بخشنده هراینه آنچه بخشند باز نگردد که آن خوبی زنت مرد است (۱۰۱)
 جهاخ نوشتاب هیشا بنوشور مهر پوش فرمز دار میو یی هسید
 وله و یرو ❀ جهان پر تو آسا از خورشید گوهر ایزد و الابدایی گرفته نگردد (۱۰۲)
 فروسیم جهاخ و م تا بتار فراسیم جها داد ❀ فرودین جهان در گفت
 فرازین جهان است (۱۰۳) اگام گول میر مهر شامی با نین اختر ف
 بار مان فرسار بر شیدی آسد ❀ سخت و آغاز جرح خسروی
 فرودین جهان بگزان رفتار ستاره باشد (۱۰۴) نام مار تار زور تار
 کیار مهر و آو ❀ تا هر سال تنها و بی انبار از دست (۱۰۵) و دم

فرسارام
نار نار

نار نارام فاسوساب کیام هزار باران فرسارام و تار نان
 ناز و رتار همراهی بودند و در دیگر هزار با با او بر که ام از گران
 روستارگان و ستر و سترگان هزار هزار سال انبار شوند (۱۰۶) انام
 امیسار فرامیازش آسد انجام ماه انبارش باشد هزار سال
 چه هزاره یک هزار سال انبار است (۱۰۷) فیروز این همراهی
 هر شامی لابد پس نخستین بار و انبار آغازین خسروی و شاهی یا بد
 چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت اور نخستین شاه مینامیم
 و آن ستاره که در هزاره دوم با او انبار شد و دوم شاه چه پس از گذشتن
 بار خسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه پر بود که پس از رفتن
 بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انبار که در آغاز انبار نخست شاه بود خسرو شود
 (۱۰۸) تورین هر شام راتیه چمین گاس آو گامیم هر شامی
 فاسو همراهی رند و دین شاه را نیز چو کون و روز است نخستین
 شاه سان با او انبارند و بار کردند (۱۰۹) انام نوازین هر شام نار
 تار زور تار فاتورین هر شام همراهی آسد انجام نخستین شاه
 که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دین خسرو انبار باشد

(۱۱۰) پیل نار بهر شامی حیرت شاریتیه بهر مزو * پس با خسروی دوین
 شاه هم گذرد (۱۱۱) و چیم بسیار را شال * و چنین همه را دان * چه
 هر کدام از ستارگان گران رو و سبکو پادشاه شوند و هزار سال تنها کامروا باشند
 و در هزارهای دیگر بازند (۱۱۲) چم نورا د بهر شام بود و فوسوسار
 فرامیاسند و بهر شامی بهوین آتام ویرد پچ شیرین شیرین
 ر بد * چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبارند و خسروی او هم انجام گیرد که بهین
 چرخ رود (۱۱۳) و بهین فیر پال بهر شامی فونوا زین حیرت شار رسد
 و سدر چمین مروان آسد * وزین پس بار شاهی و خسروی نخستین
 پادشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد * چه آفا چرخ نخستین شاه و انجام
 باهشیدت (۱۱۴) و دم آگاد سیرین شیرین کاس پور د
 فرو سین جها خیان بهر باج و رفته بود * و در آغاز زمین
 چرخ کار پوند فروردین جانیان از سر گرفته شود (۱۱۵) و شکر باوشلا
 بهیا و کا بهای سیرین شیرین مدیریده هیشاله ساره با مان
 کاشن بایر کیده باید * و بیکر باود انشها و کار بای همین چرخ
 گذشته مانا و اسانه همه آن و بگی همان پیدا کرده آید و پیدا کرده شود *

میگوید که در آغاز همین چرخ پوستان خشیج سر کنند و پیکر باید آرد که در نگار و کار و
 کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد نه آنکه همان پیکر باید
 آنچه باز آوردن رفته از فرزانه نترست زیرا که اگر خواستی باز آرد چرخ بر کنی
 و از هم ریختی زیرا که امیغی کاری کند که از آن پشیمان شود (۱۱۶) و سبب
 شیرین شیرین با مده نیز آبدار تام تا بتار ماسا شیرین
 شیرین هفت آسد * و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین چرخ
 رفته باشد (۱۱۷) هی یار نور آباد دم نوار هم شیرین شیرین
 متور فاهم سفیر پاس رهیدی و هوری له و اید دیار
 منوشام نیز تا بایند * ای برگزیده آباد در سخت این همین چرخ تو
 با جفت و همچو به باز ماندی و دیگری نه پایید اکنون مردمان از شما آیند *
 باید دانست که در انجام همین چرخ جز دوتن که مردوزن باشند باز نمانند و همه
 مردمان فروروند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نواز
 خرد ایشان پر شوند لا درین به آباد پر شود که آغاز مردمان از تو شود و همه از تو
 تو آیند و تو پدر همه باشی (۱۱۸) فه شتاک لارنگت * بنام
 یزدان * به آباد روانشا و میگوید (۱۱۹) فرما دریم منوشام

میراد و پات جمیو ان تم اند * بهترین و خوشترین مردمان پرمان بر
 و پی روان تواند (۱۲۰) در لاتبتر نیز مزدام کاشی آد که فذ تاب
 متور کاج مکد * گرامی تر زدیروان والا کشی است که بگفت تو کار کند
 (۱۲۱) بانگیش را که تم چا خاری میزد ام هور اچا خارو * کن
 که تورانی بزوان اوراراند (۱۲۲) متور فرگوش مینوشامی * نونخش
 مردمانی (۱۲۳) رامشاران تم پونار زوتار دم جهاخ هز شام
 آسند * بیوان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خروبی
 کنند (۱۲۴) فدوان خرمشاشی جهاخ زاد له آسد که دم کار
 هز شامان خرمین تم * بدان خوشی و خرمی و آرام و در جهان هرگز نباشد
 که در هنگام خروان کیش تو (۱۲۵) تام مینوشام پونار مدیر که کند
 خرمین تیم که همیار مزدام آد هز شترنگان له چرد * تا مردم بسیار
 بد کند و گناه کار و یزه گرتو نمایند که هر زیدان است از پرماند بان و سترگان
 زود (۱۲۶) کیروشی هز شترنگان میراد جانوسیار را پیم تا
 خرمین متور آد هز شترنگام * یکی از آلهای دوزخ جاندار ابرو است
 اینست از پرمان دبان (۱۲۷) فوشاک لارنگ *

بنام یزدان ✽ اکنون از کیشهاییکه پدید آید آگاهی می بخشد (۱۲۸) فروبی
 پیکار هوند و فرادشالا و کالای پاشید ✽ گروهی آشکارا شوند نیکو دانما
 و کارکن و پرستشید و در بندگی سالار ✽ تپاس در راه خدا و پرستش او کم
 خوردن و آشامیدن و خواب است و چنین کسی را تپاسید و هر تپاس گویند (۱۲۹)
 و بنین فروه فرداد ماه اند ✽ و این گروه حجتت راه اند (۱۳۰) و سیه
 فروبی بی بر تپاسی فردادشالش و کالش پامند و فو فروز
 بار یاد می آمیخ چمنیزها مویند و سرد اسپ و روند ✽ و هم
 گروهی بی تپاسیدی و هر تپاسی نیکو دانش و کنش باشند و بر بهر خردی او بی
 بود چیزها جویند و خدا جوی بی آزارنده تن خود در پرستاری گردند ✽ سرد
 خدا جویت که بی کم خواری و کم خوابی خیرت های گزینتی بر بهر بای خود پسند خدا را
 جوید و نمان چیر با آشکار سازد و آزار جانوری روانش در زمین دو گروه نشا
 پر تویمان در بهر میان داده (۱۳۱) پل فروبی هاسند فردادشالش
 خود نیز کال زند بار آسار ✽ پس گروهی آیند نیکو دانش و بدکارزند
 بار آزار ✽ و این نشان گروهی است که فرزانهگی و زیرکی دوست دارند و با
 زند بار آزار ند و دهن بخون جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پر سازند (۱۳۲)

فروبی سرور رام و نیرو رام و جراز رام را همین آینهند ❀
 گروهی سرور رام و نیرو رام و جراز رام را بهم آینهند ❀ در هنگام پرستش زدن
 در سخت آنچه بد دل تابدان را سرور رام نامند و هر بخردی و سخن بوش پسند
 نیرو رام خوانند و باز گفت دور از خود که بیکانه بوش باشد از اجراز رام گویند
 وزین نشان ویژه در زمان داده (۱۳۳) فروبی نویند که جم شستن
 مذاسیا مک له پاد ❀ گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا از دورسته
 باشد ❀ وزین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن
 و تنائی اند از دورسته گوهر خداست (۱۳۴) فذمی ماسند که مزد ام
 دن او ❀ گروهی سرانید که یزدان تن است ❀ وزین تنائی کیشان را
 خواهد که میگویند یزدان به سپهر مردم است و مانند آن (۱۳۵) و هندی
 پان جمیوند که مزدان بهر نوش او ❀ و اندی بران بودند که یزدان
 خوی و منش است ❀ و ان نیرویست ویژه تن (۱۳۶) فروخی آب
 یار مزد و یرند فا آسردن رند بار ❀ ابوهی خود را پیغمبر و پیام رستا
 خدا گیرند به آسردن رند بار (۱۲۷) لی نور یار رند بار و هر تاسپی
 و امشاسیان فرشتیدن له دو ام ❀ بی مهر زنده بار که جانور بی

ازار است و بر تاسپی که پرستاری بسیار در پنج بردن بهر ازار است بفرشتگان
 رسیدن توان (۱۳۸) ایام دوم بان چرک لغز را در ایند و فو تیمام
 بانی تپا سچه با پنجم فرشینند تا بسار فو هر چه بیشتر کمند و
 قدیم هیمام اسمیر کال بودند ❀ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند
 و به نیروی اندک پرستاری رنج بردن آنچه بینند پندارنده بدیگر خیر مانند
 کند و بدین اینها درست کار شوند ❀ میسر ماید که گروهی حوز را پنجم گیرند و پیام
 زسانان یردان شمارند چون بی گد احن تن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکو
 کاری که سر بخش آن مهر زند بار است بر سپهر بر آمدن و بستاره و فرشته
 رسیدن نادر است و این گروه بدین گونه ره سپرده اند بانک پرستاری
 و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده
 چیره نشده مانند پوندیده ایشاز به چیرمی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را
 بسمر اوین راه آنچه دیده اند بن بود آن نیابند و بر پیکر یک پندار بدیشان بنوده
 بگروند و از راست بکاست افتند و پی روان را در بتاهی افکنند (۱۳۹)
 فرزندی چم فرشتند که بنوشام و م کاشن اند فو همیم له شمردن
 هشام نار جام کمند ❀ گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجند بهین

نکستن ایشان پسند کنند (۱۴۰) چیم فروهی میوش شمردن رامهر
 و دشالند ❀ چه گروهی مردم کستن را به و خوب دانند ❀ زین نشان
 گروهی میدهد که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را بیخ کشند و خور
 بجان کنند بجان آنکه خدا بخواهد شود (۱۴۱) کا چمزد فرجشور نویند
 که راسین ابهار سوس له بود ❀ چند کیش آور گویند که آیین بارانده
 نشود و برنجرد ❀ ازین نشان گروهی میدهد که با پی روان خود گویند که آیین
 مارتنی نیست و ازین کیش برگرودید (۱۴۲) و دم میسام نیز بنجا پرکات
 ماید ❀ و در ایشان بزد با و جنگ نماید آید ❀ آگاه میسازد که در راه این
 کیش آوران و آیین انگیزان بزد ماید و با هم در افتند و در یک آیین راهها
 بسی شود و از یک بیخ شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بنه کار شمرد (۱۴۳)
 ستوخی که ازج فردا دشالند فردا کیدار له پابند و بانا
 و ز فردا کیدار مارند و وادشال له آسند ❀ گروهی که اندک
 نیک دانند خوب کردار نباشند و اما آنکه اندک خوش کردارند نیک دانش
 نباشند ❀ ازین نشان گروهی دهد که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان کار
 نکند و همچنین گروه دیگر که خور پاک که گیرند و اندک کردار خوب دارند

باین داننا باشد (۱۴۴) و هندام کرشام و هرشام باید که فرسجا
 قوب بود و چندان این دهنه آید که نامها پر شود (۱۴۵) هی تورستا
 منو ام آباد جم فرسنداج راس ستاس له پاند فدی م هماس
 ساب کاش که بد میز فزوه هور ستارام و نور ستارام
 و سور ستارام و روز ستارام فمیناس سمد و دم فور کاج تور
 لاد ای برگزیدیزدان و الا آباد جگر کش آبادیانی راه حد ایابی نباشد بدین
 بر کس که شدار گرفته هور ستارام و نور ستارام و سور ستارام و روز ستارام
 به میورسد و در خورد کردار پایه یابد فرسنداج نام کیش مه آباد است و هو
 ستارام راه پهلوی اتور نام گویند ایشان بودند و پیر بدانداز برای گاه است
 این و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد و نور ستارام راه پهلوی تهناس
 مانند ایشان خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و محترمی کامرانی
 پیکری و سور ستارام راه پهلوی و استریشان خوانند و ایشان بهر گونه
 پیشکاری و پرستاری اند و نور ستارام راه پهلوی بو تخشان سر آید و ایشان
 پیشه و روکش و زنده و گروه مردم زین بیرون نیایی (۱۴۶) فرشتاک
 لازنگ سنا ب کاش دم فاریدن فرسنداج جا که دم میناس

فرام تور پامد ❀ بنام یزدان هرکس در اشکار کردن فرسنداج کوشد درینو بلند
 پایه باشد (۱۴۷) یاروار شالید که فرسنداج سیدار او ❀ بیجان
 داند که فرسنداج راست است ❀ بمردم میگوید سراسر بیجان داند و بدین
 گوید که آیین آباد رو انشاد که بمرآباد خردمندان بروان او و پیروانش باد
 راه راست بجاست است هرکس اندک خرد داشته باشد و بنیدیشد
 برو پیدا آید که این خسته آیین چه مایه از دیگر کیشها فره منداست و بهیچ داهی
 بدین پاکیزگی و گوارایی نیست اگر خواهد بیجان آنچه گفته آمد بگردو اندر دو گونه
 سرد یا بر تاسپ شود که ریج کشیدن و امیغ چیزها بدیده دل دیدن است
 یا سرد اسپ گردد که رهبر امیغ کار بادریابد (۱۴۸) و شتاک لارنگ
 بنام یزدان ❀ با مردم میسراید (۱۴۹) کرافسید هنر کرافال و هو
 و بانزاد پرکت شالید که یاد هتیار می تار هتیار می بود ❀
 بر سید از گناه و بهر اسید از کار تاه و کتر از احمد و خود از از بزرگ داند
 که آسان بجاری و شوار بر بخوری شود ❀ چه در آغاز بجاری اندگست چون
 بگفته پر شک بر همیز کوشد روی به بهبودی آرد و درین بجاری آسان شمرد
 و به پر شک نگراید زود فرایش گیرد تا بجایی رسد که از چاره درگذرد و

و گفته سیمین و دسوران و موبدان چون سخن زیشان است اگر کسی از گنابان بیاید
 شود و به پالی گراید و وقت پذیرد ازین درد باز در دور ازین نه امید بجای کشد که
 بیمار چادوبانی گردد (۱۵۰) بی فارام مهر فریرائی هو مهوید ❀ نماید
 از مهر بانی و بخشندگی او شوید ❀ میگوید که در آغاز از کار بدر گردید و آنچه
 نمانده از شام سزوه بگذرید و پیشمان گردید و از مهر زیان نماید مباد که هرگز
 و بخشنده است بنده را نه از خشم بخورد و او آموزگار ماند که چون شاگرد در
 پذیرد و او را بچوب زند و بهبود او خواهد (۱۵۱) چم ساسب کیام مهر شار
 ستار هو باج کیترا سزایا دم کدی رفود پامنده همسار شالید ❀
 چون هر کدام از هفت ستاره گردند که ایشانرا ستار نامند چرخ اینجا
 مانند و با انجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند چنان آیند (۱۵۲)
 بهر تاسپ و دسایمیرا تورا ه مارید و هر جان میید ❀ پرتا
 ایزد پرستشید و دانا و موبدان دوست دارید و فرگفت برید (۱۵۳) اشام
 تاجن فیم و سائیر ناید و دم تیس مزو ام چمیر حمید ❀ هنگام
 زادن فرزند نامه خدا که دستایتر نام است خوانند و در راه یزدان خیر
 دهید (۱۵۴) ناما ستار را دم هو گاد باوزاب یا ماد و رودیا

اَدبجان پاشمردید ❀ مرده را در خم تیز آب و تند آب یاد ریش یا خاک
 سپید ❀ پنجم فرسند اجیان در باره مرده کرده اند است که پس از جدایی
 روان تن را بآب پاک شویند و جامهای بنکو و بویا در و پوشانند پس بدینگونه
 تن او را در خم تند آب اندازند چون گداخته شود آن آب را بجای دور از شهر
 برده ریزند و زنه بدین آرایشش سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن
 چاهی بین کنند و آرزای سنگ و خشت و رشت استوار و سفید سازند و در
 کنار های آن جایها باشد و تخمها گذاشته مرده را برابر از تحت خوابانند یا
 خم در خاک فرورند و در آن مرده را جاد دهند یا تا بود بر زمین نمان سازند و آنچه
 بیشتر بدان فرسند اجیان کار کردند می خم تند آب بود (۱۵۵) فی رستنا
 و سایر نمانید و چمنیره شمیران حمید و اهورا فر کنونی رسد
 ❀ پس مرده نامه یزدان خوانید و چنبر بایزد پرستان و بید تاروان او را
 ینکویی رسد (۱۵۶) سمیاء مزدام همیر الماس فر کنون تر هنر
 فلاب لاد ❀ نزدیک یزدان و الایح چنبره بتره و خوشتر از داد و دهمش
 و بخشش نیست (۱۵۷) هنر زشار کیده همیال کمید ❀ از گناه
 کرده پتت کنید و پشیمان شوید (۱۵۸) و هنر فر شنج را دم فر کنون

کاج شاورمی همید ❀ و هم آیین و بکیش را در نیکو کاری یاورمی همید (۱۵۹)
 بنرنامسا د با پنجم مسیده لار سیما سیم با م ستامید و فده سند
 اریوده چمیر گام رم چورش مارید ❀ از دزد آنچه برده دو برابران ستانید
 و بچوب زده چند گاه در زندان دارید (۱۶۰) امر فرزندیس له و پرور و روکا
 کیده دم سار مسانش وارند ❀ اگر نیکو نگردد شهر گردان کرده و گرد کوی
 و بازار گردانیده در بارکشانش دارند ❀ آیین خسروان فرسند اج کش
 چمانست که چون دزد دوبار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که از او کار
 گویند پس بزودن چوب رنجور داشته بند بر پا باز کشند و خشت و خاک بهر
 پیرای بردنش گویند و پیوسته درین آزرده بود (۱۶۱) تو مار کاج را هنر
 فرسندار و دن و روکار کادن امر پال له و دور شو بین کمید
 و فورن شو بار مار را چمیر ❀ مرد بزین شوهر دار آینه زنده را که تو مار کاج است
 از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نام و کسبید وزن شوهر
 دار بند ❀ میسر ماید اگر زن شوهر دار با مردی آمیزد او را پس از چوب زدن
 و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرید در بند جاوید کنید (۱۶۲) فارستاران
 پد مزد ام هرتایی هرتایش کمید و چورینه چارید ❀ ستارگان زود

که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستای ستایش کنید و افروختنی
 فروزید (۱۶۳) و نور یاز سبب لار ستار نازید و فرسور شالید
 و پیکر هفت ستاره روان سازید و پرستش سومی دایند (۱۶۴) فروبی
 هر فروسیان آب رافه لجام هر توریان هر توریان هر توریان هر توریان
 مشروید * گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرزندان و آسمانیان خوشتر
 و بهتر گیرند بدان مگر وید (۱۶۵) هر تار می فرود یاری با چم که بار دهد
 * فرودین و زمین برین و آسمانی برابر تواند شد (۱۶۶) آرام رام
 منوش سبب شاد و نور یاری از فایم چم فاشالاری و سالاری
 هر سریر هر تار می شیدا هود نوند هیشام درود * روان مردم
 هر چند فرزندی است با این چون یا موبدی و پرستش بدی از تن فرودین جدا شود مانند
 ایشان گردد * میر باید که روان با آنکه آسمانیست اگر دانا و نیکو کار باشد چون
 از تن جدا ماند آسمانیان شوند نه آنکه بهر و خوشتر گردد پس ازین دانسته شد که
 مادر فرودین جاست او را همسری بفرز ستایان زسد و گروهیکه فروکش بتی
 کنند در و خلکوی و کاست آیین باشند (۱۶۷) هی آباد زیر تار مردم
 بان آد که فرموش چم مشار تومر بارو * ای آباد گشت و گفتار یزدان

آنت که فرشته بر دل تو آرد (۱۶۸) یا چم هم سر بر یمنید ای فافر شهید
 همز و ام پد نومی ❀ یا چون آرتن برای با سر و شبد که بهمن است از
 یزدان بشنوی ❀ میند بر آدن از فرودین تن است و بازید و پوستن و چم
 بر آدن هم آده میگوید گفتار یزدان بادی نیست و باد آهنگ در و بود و آن
 چیست که میبایخی فرشته بر دل فرود آید یا چون برون آبی آرتن از یزدان در
 یابی و چون تن پیونذی آن چم را بزبان آری و به باد نو ابرون دهی (۱۶۹)
 ارجم اهرم را فرسیدی و زیر تارم ندید می هیم زیر تار اهرم
 را فوساره و اسراران فروسیم شبان ❀ تو مرادیدی و
 گفتار شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین و زمینی رسان ❀ چه
 آسمانان و فرازیان همه پر مان برند و زو یگان یزدان به دستور فرودین تن
 نیارند (۱۷۰) پل همز و واسین ارجم را جی افرام روانیا
 و سو فرجشوری پادشک ❀ پس از تو این زاجی افرام زنده
 کند و او چیمبری باشد سترک ❀ ازین آگهی بخشید با آرد و انشاد که چون
 این جسته آیین از ناخوی مردم بزویی گراید و بر افند جی افرام که کی از نزد تو باشد آیین ترا
 زنده گرداند و از هم نو میان مردم گستراند و او چیمبری باشد سترک ❀

نامه شت جی افرام

(۱) هوزا میم فرزان بهر مهر ماس و ز ماس بهر شیویر
 دیور ❀ پناهم به یزدان ارغش و خوی بدوزشت گراه کند به راه ناخوب
 برنده رنج دهنده آزاد رساننده (۲) فوشید شت مای بهر شند
 بهر شکر ز مرپان فرامیدور ❀ بنام ایزد بخشایند بخشایند بگره
 داوگر (۳) په ناد بهر مهر یاری مه جامتار و هار شند
 فرکون بار ❀ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار (۴) سپار
 هتار را که آغام رستار جهلخ اسپد پاج سرری ستام را
 ❀ سپاس خدایا که تخت آزاد کیستی پیداورد پس تستان را (۵) دیروپی
 نبی جی افرام فریود آباد آراد که چومسه په دابتار مزدوم سرری
 بدساره سرری ام رارم میپ لیفته نیدمی بیرو ❀ نگر و بین ای
 جی افرام پور آباد آراد که چگونه به پرمان یزدان تن سالار و تنسبد و تسانن تن
 تن و تمنتن که همین چرخ باشد همه تان را در درونه گرفته همیشه میگردد (۶)
 وهور کار سام را پای آب بهر غاور تام باغور تمید ❀ و دیگر

سپهران را با خود از خاور تا باختر برد (۷) پاهانکه میرش کارسام بن
 سریر بدیه آنچه هستار هیز با غور او را غاور با د * با آنکه
 گردش آسمان و سپهرهای زید همین صبح بفرز انگی و هنرستی بخش از باختر سوی خاور
 (۸) و دم کاس هیز پر کاشتا رام بار پیرنده رام رش کامه
 پیرنده پر کاشتا رام هده * و در آسمان از ستارگان گران رفا
 دوازده خانه گردنده ستارگان شده (۹) چم کات و کام و دام سریر
 و مرغچنگ شاد و ادشه و تولار و کازام و تخار و مزدودال
 و ریم * چون بره و گاو و دویک و مرغچنگ و شیر و خسته و تر از و گردم و گاو
 و بز و دول و ماهی (۱۰) و چمین دم بنین کارسام پر کاشتا رام
 پیرنده اند * و چنین در فرودین آسمان ستارگان کرده اند (۱۱) ستار
 برهستی بلرام هر امید بنید کلنگ فامشید * کیوان جبین
 بدام خورشید ناهید بر ماه (۱۲) و ای کام و اسپارام تا ستار همنده
 که نراد ایر لاجی له کیده اند و له گنند * و اینها بنندگان برگزیده
 مند که هرگز نایر مانی نکرده اند و نکند * میسر ماید که سپهر با با همه تو مندی و
 نزدیکی بریزان نوگفت او بیرون نیستند و از تا آغاز و ز که آفریده شده اند تا

انجام جاوید پو نذایشان سرکشی نیاده و نیاید در هنگام نخستین بار که مرابزینتا
خواند نذاسانا و احزان با من سرودند که ای ساسان ما از ان گم به پیشکاری ایزد
بسته داریم و پاز بندگی پس نیکشیم که او نروار پرستیدن است و از مردم دریم
که چه یایه آرگفت یردان بیرونند (۱۳) پاج تهنرمار و امویه و پاپهواه
و مرتسا * پس آتش و باد و آب و خاک * میسر ماید پس از سپهر چار گوهر
افزیده شد (۱۴) و بنر یوزد همیشه و امانی و لاکانی و جامانی *
و از پو نذایشان که چار گوهر باشد کانی و روینده و جانور * کرده شد و پدید
آور و یردان آنها را (۱۵) ساره په فرا کیم مردام دم کاجند *
همه به بنروزیر کی یردان در کارند (۱۶) په ناد مهر مهر یاری مه جامتا
و با مر سنده فر کنون بار * بنام ایزد روزی ده جاندار و آفریند
نیکو کار (۱۷) زیدم که آغیتیم آباد را فرجیدم و فیروز سوتدش
فرجیشور آباد سام فرا این سب چمرانیدم * گفت که نخستین آباد را
بگزیدم و پس از وسیره بنمیر آباد نام پی هم فرستادم (۱۸) فدیم چون
فرجیشور جهاخ و هینید هد * باین چهارده بنمیر جان راسته و آرام باب
شد * چون آباد را بسیرده و خورش پس او گو و کنی چارده باشند و اینها همه

برابر و مانند آباد بود و پیروی همه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند آباد با آباد
 برین آبادان باد (۱۹) فیروز پشام بهر شام سمرام ما مام جاج را
 و رلاب تاشدنت * پس از ایشان که چاره آباد باشند پادشاهان
 جاشین و پیربای مان جان راجوب داشتند (۲۰) چم سار زاد زوتار
 دم بهر شامی بهیام راهفت آباد آرا و بهر شام جاجتالی و
 تاشده مزدوم شیوه * چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان
 رفت آباد آرا پادشاه جامذاری گذاشته یزدان پرست شد * باید است
 که فرسنداج کیشان هزار باره هزار سال یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک و
 و هزار باره و در در یک مرد و هزار باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد
 و دو هزار واد را یک زاد نامند و بدین شمار صد زاد سال در گروه آبادیان
 خسروی پایید چون این مایه سال گذشت آباد آرا که باز پسین خسرو آبادیان است
 جانیان را بهنش بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و گوشه نشینی گزید و چنان
 از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که بگماشد و از خسروی بهشتن او جهان برهم
 خورد و پدید آورد های آن پادشاهان بپاشید پس نیگان پیش جی افرام پور آباد
 آراد که چون پدر پدینر گار بود از پدینر گاری پویسته از مردم دور به یزدان رشتی

بسر بر دی رفتند و اورا بجنه وی خواندند پذیرفت تا آنکه این نامی نامه بر او فرود آمد
 (۲۱) په نادهره مهر یاری مه جامتار و هامر سنده فر کنون
 هار ❀ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیلکا. (۲۲) هی جی افرام
 فرور آباد آرد چم پیا فر متور بهر شامی و تاشد ام جهاختالی تم
 ویر و فرسنداج راد بان مه ❀ ای جی افرام پور آباد آرد چون پدرو
 پادشاهی گذاشت کنون جاندار می تو بگی و فرسنداج را که کیش مه آباد است آیش
 و پیرایه ده (۲۳) متور را په فرجشوری بچاریدم و فرسنداج را
 په تم و هیم ❀ را په پیغمبری گزیدم و فرسنداج را بتو پیرایم و زیور بنم
 (۲۴) و هیمک سمیر نوش پلاید پر سارم لاج دساتیرش کم
 ❀ و اینک آسمانی سخن برایت فرستادم لخت دساتیرش کن ❀ که نامه
 مه بادرو انشاد است (۲۵) و دیم فرز آباد هوراب مار که هام
 هایم ندا آد و هیم مات نبرد فرود امیام کم له او تده ❀ و راه مه
 آباد نیلکودار که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر نه افتد (۲۶)
 چویوس میت نوش دای ای سویدیم راج باو و ❀ هر کس دست
 خداست او بدین راه آید (۲۷) په نادهره مهر یاری مه

جامتار و هار منده فرکون بار ❀ بنام ایزد روزی ده جلد
 و آمرزنده بنکو کار (۲۸) گرو و فرماش ❀ بایست هستی و ناگزیر باش هر آنی
 بود همیشه هست جاوید پای ناچار پیچان مان بی آغاز و انجام و جز سخت و سپس
 بوش که بوده و هست و باشد همیشگی و جاویدیش را آغاز و سختین و انجام و
 کران و کنایت (۲۹) جسماسان جسماس ❀ شیدان شید فروغان
 فروغ تابان تاب درخشان درخش درفش درفشان روشن فروزان
 فروز که شیدستان از شیدش شید پذیر و فروغستان فروغ هستی زوگیر و تاب
 آبا و بی تابش تابش ندارد و درخش کردار و درخشنده بود درفشندگی از دور فشد
 روشنگر روشنی جز او نبرد و فروزش فروز با فرگوهرش باشد (۳۰) جسماسان
 جسماس ❀ پرستش سزایان پرستش سزاوتایش در خوردان ستایش در
 خوردان آنرا که فرمانان از فرقی پرستند با همه فرایشان او را پرستند و نیایش
 شایان نیایشگر او بند و خداوندان پرستاری و بندگی او بجا آورند (۳۱)
 جسماسان جسماس ❀ خدیوان خدیو خسروان خسرو شاهان شاه کیان
 کی دارایان دارد اوران داور سران سر بران برتر خدیو آباد بنده او و خسروان
 پرستنده و شاه گرو به پیشکاری او نماند ان کیان را سزایا بر درگاهش دارایان را

دار احمدش داور ازاد اور قرش (۳۲) و اسالاس ❀ بلند پایه سترک
 برین بزرگ بالایی که بلندستان را بلندی بخش و فرازا باد و افزا بر برین گردد
 بر آور شهر بالایی را بالاد هیش (۳۳) پاسا پاس ❀ شگفت درود بزرگ
 ستایش شگرف سپاس درود و درودستان شهبان و ستایش ستایش شان کوی نیایش
 بنایش آبادیان سپاس شیم را در خور و نر است (۳۴) راسالاس ❀ کی
 فروغ و صحت فروزش و بی اندازه تابش فروغ رخسش بس در افشان بزرگ آشکارا
 و سترک پیدا و شگرف روشن و پیر و نمایان که فروغ فروغ و هیشان و فروزش فرو
 زندگان و تاب تابناکان و رخس رخسندگان و درفش درفشندگان و آشکارا
 آشکارا و ان و پیدای پیداوران و روشنی روشنی مندان و نمایش نمایندگان
 ازوست (۳۵) تاساس ❀ آشکارا فروغ و پیدای تو صحت روشن
 فروتاب و بس نامی که آشکارستان زو آشکار و فروغ آباد و فروغ بخش پیدا کرد
 در اپیداساز پر توستان را پر تو د هیش روشن شهر را و شکر تاب مرز تاب
 در نامی سخانه را نماینده بگوهر تابناک است (۳۶) کر ماس نامود ❀
 بزرگ بزرگی و سترک سترگی و بلند بلندی و فراز فرازی و بر برینی و بال بالایی
 و شگرف شگرفی و برتر برتری که بزرگانیش کوچک و سترگان خرد و بلند است

و افزان نشیب و برینان زید و بالایان فرود و برتران زیر تو و شکر فان اندک و
 درازان کو ماه و بهنان تنگ و زرفان پایاب اوستند (۳۷) کر تاس فود
 ❀ سر اسر سایبی و کران تا کران رسیدگی همه درستی که رسیدگان در اسر
 رسان و در ستار و در ستکراست (۳۸) الیاس هوو ❀ رسائش
 و درست دهن سر اسر رسان که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و بنده و بنا
 شد (۳۹) الماس روو ❀ گشادینکی و فراخ خوبی و دراز بی و پهن بود و در
 خوشی که نیکیش همه جا رسیده و جویش سر اسر گاه کشیده و بهی او کران تا کران بود
 پیوده (۴۰) سنا ساب ❀ ستوده شید گزیده و فروغ و الا پرتونیکو
 رخس به درفش ستایش او را باید و روشندی روشنان از جزین گرد نیاید (۴۱)
 ستاشاب ❀ رسا بزکی و سر اسر سزکی شکر فیش بر همه ناگزیر و بزرگ و
 سر اسر رانا چار بستک شمدنش کران تا کران هستی پذیران را بر اینه باید (۴۲)
 آراب راب ❀ هوید افروغ پیدا پر تو اسکار اخش روشن درفش که هر چیزی از
 شیدش هوید او از فروغش پیدا او از پرتوش هستی پذیر و از رخس بود کثیر و از
 درفش نمایان (۴۳) جاماب جاماب ❀ سخت کیی بزرگ بزرگی
 و فراز فوی و پاید بتری که سران و سروران و سترگان و بزرگان و برتران و گردن

کشان از و سز نه چپند و گردن نیارند کشید (۴۴) توراقوس ❀ نجوش
 و خوشنایه دهمش از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروریت گوهر با فره اوست
 که فریبی دهمش او شمار در نیاید (۴۵) ساراقوش ❀ کشا و کشور و هین
 که آفرینش اورا کران نیست و پیدایشش اکنار نباشد (۴۶) اموال فاقوس
 ❀ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی که هر چه چشم در آید و آنچه روان بیند
 و بر آنچه خود در یابد پر تو خوبی اوست و نیکویی او کران نه پذیرد و کنار آن نباشد
 (۴۷) اموال کاروس ❀ خسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر که فرجی
 و نیکویی و بخشش گری جز او نیست (۴۸) کسهم توش ❀ بزرگ
 پاک و سترک نیکویی و پاک بزرگی و بی آلاش کی آبادی که گرد آلودگی بردهن
 او نزدیک سترگانش که کیاستانیا نماند نشیند (۴۹) سمروش ❀
 روشن و پیدادارنده که آشکار است و در ای بی دارا آباد که سر و شستان فرشته
 گرد است بر دیده در یوشیده نیست (۵۰) جو و بروش ❀ همه آفرین
 سر اسر پیدا اورا کران تا کران هستی دهمش گوهر اوست و هر چه آفریده آفرین
 در خور است و هر چه پیدا آورده پیدایی آن نر است (۵۱) اورنگان
 پوش ❀ خستان خسته آغازان آغاز که نخت نذر دو آغازان آغاز یافته

نہو و جاویدا انجام است (۵۲) خود سودان ارجین ❀ چیش آفرین
 و چه چیش ہمہ چیز پیدا و و چستان انگیز و چه چیز است پدید گر (۵۳) شتابان
 شکین ❀ اوئیگان و اوئی و ہویی و اویش و ہویش آشکارا گرد او ہیا
 پیدا اورا دست و جزا و نباشد (۵۴) فرشنگان فرشکین ❀
 پرور و گاران پرور و دگار و دارایان دارا و اندہ ہر دارندہ و پرورندہ ہمہ پرور
 (۵۵) فرہنگان فرہنگین ❀ شگفتان شگفت و شگفتیان شگفتی
 وہ و شگفتان آفرین شگفتہا کو ہرش (۵۶) سمرندہ فرنگ
 ❀ پیدا و پازنی و پازتر پازان آفرینندہ پاک و پاکترین پاکان و پاک آفرین
 پاک و ستایش پیدا و گستود آبادور (۵۷) فرحنگان فرحنگ ❀
 خردان خدای ہوشان خدیو ہستی دہش خرد و بوجش ہوش (۵۸) ہور
 سنگان ہر سنگ ❀ روانان خدیو کہ خداوند و پیدا و رایشان
 (۵۹) شہنگان شہنگ ❀ آزادان ازاد و ارستان و ارستہ
 کہ ازاد از او آزاد کردہ و ارستان را او ارستگی رسانیدہ (۶۰) چو
 دین سرنگان آلا ❀ برین سپہان خدا و بلند آسمانان دارا و فرزین
 چرخان دارا ہست (۶۱) رودین نیرنگان والا ❀ فرودین

اخیجان خداوند و چارگوبه در زنده اوست (۶۲) آینه نیرنگ والا
 ❀ ناپویسته اخیجان خداوند گویسته چارگوبه سرد است اخیجان ناپویسته
 او بهستی پویسته و چارگوبه گشته را او از نیستی گشته (۶۳) دیرینه النکالا
 ❀ پویسته اخیجان خدای و سرشته چارگوبه در است اخیجان پویسته
 کن و پویسته ساز و پویند بخش و آمیزنده اوست و چارگوبه در هم آمیخته جز از
 بزوی او نیست (۶۴) چه نادیده هر چه یاری مه جاستار با مرغه
 فرکون یار ❀ بنام ایزد و زوی ده جاندار آمرزنده نیکوکار (۶۵)
 هاستنی رامستنی شامستنی زامستنی ❀ این سخن همه خوب است
 (۶۶) شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی ❀ دانستنی
 دانستنی دانستنی دانستنی (۶۷) مزدوستنی مزدوستنی
 وز دوستنی از دوستنی ❀ خدای و یکتای و فروزه و نامم (۶۸) شال
 شتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی ❀ میسر باید که دانستنی است
 خدای است و یکتاست و یکتایی او نه بشمار است برتر از شمار باشد و فروزایی
 رسایی دارد و نامهای او بسیار است چنانچه جای خود و نه و جای دیگر صد
 و چنین هزار و هزار و یک نام و پیش ازین چند جادر نامه مه آباد آمده و برین هم

پسندتوان کرد که آن شمار در نیایند و نام که آزار او نیز نامند یا نام بشین است
 یا نام زبانی نشاخته که آزار نام فروزه بخوانند و با این سه گونه دانش او کرده اند چه
 روان کردن نام بزگوهر یا بگذارش کفنی نیستی است و در نام گوهر گویند مانند پاکت
 یا بگذارش کفنی است هستانی که دریافت او برد یافت خبرش بازمان نیست
 او را نام فروزه خوانند چون زنده یا بگذارش کفنی است هستانی که دریافت او
 بازمان بدر یافت جزاوست آزار نام کرد او خوانند چنانکه آفریننده (۶۹) سید
 بستنی میدستنی بیدستنی هیدستنی شالستنی ❀ زندگی و دانش
 و خواست و توان دانستنی ❀ زنده است و زندگی او پروان و جان من
 نیست او بخویشتن زنده و دیگر زندگان به و پاینده اند دانش ریزان دانشی است
 که پیش آن نادان بوده و از اندیشه دور است ریزه و اند درستی نیست که بر آن آگاه
 نباشد و دانهای رنگ همه میداند و این دانش او بر آیین همیشه است و خواست
 ایزد چنان است که همه انگخته خواسته است اگر جهانیان خواهند که کیسه مواز جهان
 کاهند یا بفرایند بخواست او نیارند و توان ریزان آنگنان است که هر چه خواهد
 وارد کرد جز چون خودی (۷۰) کایستنی کارستنی هارستنی وارستنی
 شالستنی ❀ سخن خدا و نامه خدا و فرشته خدا و فرسته خدا دانستنی

✽ سخن خدا بگلو و کام و زبان است و آن خواستی است و گفتم بی اینمه که چون پرورد
 فرشته سالار بهمن سستی پوست و زین نامه بدست نیر و جهان را نگاشت و یزدانی
 نامه و دوست نامه نخستین و دو کتبی است و آنرا همین نامه گویند و زبان فرار آباد
 فرزند سائیرش نامند که همین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دسائیرست که جم از همه
 آباد و دیگر بچمیران از مه آباد و نامن یافته اند و آن ارشی است که بر دل تا بدنه باد و نو
 و این باد و نو از کابل است بهر شوایدن و این را بفراتین نواد و دیگر دسائیر
 خوانند که همین نامه یزدان باشد و همین بچمیرش خداست که دوست پیام سپا
 یزدان و میبایخی خدا و افرید گانش و او انگیخته شد بخواندن سر اسرستی پذیرگان
 از آراد و نارسه دفرانزی و نیشبانی و دوست پرورنده همه و این فرزند فرجیور
 بزبان دسائیر که پارسبی در بی همین بچمیر باشد و دوم بچمیر مردم است و او را انگیخته
 اند تا فرود یاز بخواند (۷۱) مهر کستی تر کستی سر کستی و کستی شای
 ✽ کهنه و نو و پاینده و ناپای و استنی ✽ از کهنه گنی خرد و روان و سپهر خواهد
 که باس است و پدیدد آرا غار نیت و جایی فرشتگان و زردیکان خداوند است
 و نو آنچه زیر سپهر ماه از خشیجان فرود بندد و بر گسد و باز پیوندد و هم گشاده گردد
 و مایه خشیجان هم باس است و پاینده در فردین جهان روان است چه دیگر چیزها

درهم میگردند و زیر استان خود پایدار و استوار است و خانه ما آن است و پای
 پیوند خنجان است که ما بازار گانی اینجا آمده ایم (۷۲) آوستنی هادستنی
 زاوستنی و ارستنی شالستنی * جهان و جهانیان و ازاد و بازادوستنی
 (۷۳) مارتنی و ارستنی جارستنی کارستنی شالستنی *
 خرد و روان و آسمان و آتندوستنی (۷۴) جانستنی مانستنی دایستنی
 و انستنی شالستنی * آتس و باد و آب و خاک و دستنی (۷۵)
 رنگستنی بنگستنی چنگستنی سنگستنی شالستنی * غوی و منشا خنچ و مایه
 خنچ و پیکر خنچ و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن دستنی
 (۷۶) خستنی رنگستنی و نگستنی منگستنی شالستنی * گانی و رستی
 و جانی و مردم دستنی (۷۷) چگستنی نکستنی اجبستنی رجبستنی
 شالستنی * نیک و بد و داد و ستم دستنی * چنانکه کار برزدان همه
 نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک دانی و بد را بد نه انکه نوا مندی
 بنوی کنی که او را نیکی این است و این بد را نیک شماری و همچنین بد کردن خوب
 نیگرمی و داد که کار داد گراست بشناسی و بد و ستم نه بدی که ستم بنده بر روان
 خود کند و بدانی که زند بارگشتن ستم است و این را داد نه نامی (۷۸) اردیستنی

سروستنی مهر دستنی مردستی شالشتنی ❀ کيفرنیک دپاواش
 بدوبست و دوزخ دستنی (۷۹) کروستنی نورستنی سرستنی کردستی
 شالشتنی ❀ کرفه و گناه و مهر و خشم دستنی (۸۰) فورشتنی فایزستنی
 چازستنی رازستنی ❀ پیغمبر و جانشین پیغمبر و جوینده و دانارا (۸۱) شالشتنی
 شالشتنی شالشتنی شالشتنی ❀ دستنی است دستنی دستنی دستنی
 (۸۲) په نادهر مهر هر یاری مه جامتار و با مر سنده و فکون با
 ❀ بنام ایر و روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار (۸۳) دم هفته وال حجم
 منوشام کا جام یاج کیدند آباد آراد نیز مد همیشه مچم تاسد
 ❀ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند آباد آراد از میان ایشان برخواست
 (۸۴) و بهر ایری سورنگامتار شمشیدند ❀ و ز دوری اور بخنا
 کشیدند (۸۵) د ا ا رجم را به شامی هوشیوارم ❀ تا ز اجایی
 او آرا م دادم (۸۶) ام فرسنداج را په فرسنداج و اجایی ❀
 اکنون پروان خویش که فرسنداج نام دارند به فرسنداج که این و روش مه آباد
 به پیرای (۸۷) هی فرجیوار رسم فیض مثور جهاختالی و زندیم
 و اجایش دم سیزم ا رجم پو تفر ناد تار را به ❀ ای پیغمبر

پس از توجمان داری و پادشاهی و آیین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند
 (۸۸) چم‌هیم‌هاییم نیز اید بالمش فرخ‌شور اهییم شامی کلیویم امیلد
 چون این آیین بپاشد بازش معین من شامی کلیو برانگیزد * ازین جی افروم
 یزدان رام را اگهی می‌بخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده آیین شامی کلیو بر خیزد

و باز همین فرخ‌کیش را ب مردم بناید و این
 خانه یزدانی را استوار سازد

نامه شت‌شامی کلیو

(۱) هوز امیم فمزدان مهرمزاس و زماس مهرشور مهر دیو
 پناهیم به یزدان از منش و خوبی بدو زشت گمراه‌کننده براه ناخوب برنده رنج
 از آرزو رساننده (۲) فوشید شمت‌شامی مهرشده مهرشکر زمریان
 فراسید و ر * بنام ایزد بخشنایند بخشایش گمربان دادگر (۳) فم ناد
 بر مهر مننده هم‌مایر با مهر شمار * بنام ایزد دهنده روزی مرند
 (۴) بهی شامی کلیو فرورچی آلا دچم جاش جیام به ایں آسپا
 ساروشید منهنوشام مدیزگر بدنجی آلا دهنریشام بارون

❁ ای شای کلیوی پو رچی آلا چون آب و پرمان روایی جیان به یک سپار
 سال کشید مردمان بزه کار شد ندجی آلا و از ایشان پیرون رفت ❁ باید دانست
 آغاز جیان و جی افرام است که یزدان اور ایرایه فرسنداج و زیور فرسنداج ساخت با
 پسین این همانین گروه جی آلا است که از بزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت
 و فرسنداج کیسان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را
 اسپار خوانند و در دودمان جیان کیش پیرایی و کشور خدیوی یک اسپار سان بنیاد
 (۵) ام تیم را بچاریدم و وفه فرجی شور می میشادم شیدایش کم اهم
 را جیمیم ❁ اکنون ترا گردیدم و به پیغمبری فرسنادم ستایش کن مرا چنین (۶)
 فنادم هر چه مننده همراهی با مرشهار ❁ بنام ایرزد و بنده روزی
 آرزنده (۷) ترا و می خرم لام ارسم ❁ بلندی و فرازی تو خدیو و خدیو
 (۸) بهرت سیغام و سائیت سیغام ❁ ازت درود و هویت درود (۹)
 ارجی گور فرمائش و لاسپ گور فرمائش حجت ❁ تویی هرات
 هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو (۱۰) ارجی
 نوشترا و نوشترا و ان و لاسپ نوشترا و جها خان حجت
 ❁ تویی پرستش سزای پرستش سزایان و نیست پرستش سزادار جها ناخر تو



(۱۱) خرمسای فلات بادتر ❀ یکنای به شکوه برتر (۱۲) و نولاد
 چارتر ❀ و درود ستر که و آفرین بزرگتر (۱۳) و شمساش گورامتر و شو
 ممبر ❀ و شید شکننده و تری تر و زبردست تر و روشنتر و در نشان تر
 (۱۴) و فرواس ارتاستر ❀ و بزرگی و یکی و شکوه بلند تر و برتر (۱۵) نو
 ال هورالتر ❀ رسای درست تر و درستی رسا تر (۱۶) و بیدار
 نیدارتر ❀ و بخش سیده تر و رسا تر (۱۷) و فر کنون فرسو نتر
 ❀ و خوبی گشاده تر و نیکویی کشیده تر (۱۸) و بهراس مهر استر ❀ و دروغ
 ستوده تر و روشنی بهتر (۱۹) و سفدار جراز تر ❀ و گرامش رسا تر
 (۲۰) و نوراش هوراشتر ❀ و پر تو آشکارا تر (۲۱) و فروام فردامتر
 ❀ و بزرگی استوار تر (۲۲) و پوشاز توشار تر ❀ و بخش خوشتر (۲۳) و
 بهرفاش فرفاشتر ❀ و تنستان و پیکر آباد و تنان گرد و گردستان گشاده
 و دراز تر و پهن تر و زرف تر (۲۴) نو کام تو کامتر ❀ خوبی روشنی و بهی
 نایان تر (۲۵) و دوشاز توشار تر ❀ گوهر و هر آینه گرامیتر و بخشنده تر (۲۶)
 فرکاش مهر کاشتر ❀ خردستان و هوش آباد پاکتر و ویژه تر (۲۷)
 و فرناش فرباشتر ❀ و روانستان پیدار تر (۲۸) سیدامی ارجم

بزگی و سترگی تو (۲۹) میلاد و رور و و و و آفریننده و پیداکند
 بیامیه و دمانکش همه * باید دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگست و
 خویشی ناپاییده و نادرست بنا پاینده و نادرست چون نو پدید آمده و تازیه
 شد بای روزانی را خویشی بگردش آسانها و جرح پهران و این را بفراتین نو اوزر
 گویند (۳۰) خرم و رخر مکران و بهمار گره مار و ران * سخت
 و رخت گران و آغاز گره آغاز و ران (۳۱) تا شکر هوره و توران *
 هستی ده همه او چیز میان (۳۲) بهوراشنده و رود فسانان *
 اشکارا کن همه آیان و پیداساز همه او یان و هویدا ساز استان و فوزنده
 اویستان (۳۳) فسارنده فسانان * شوند و رشوندان (۳۴)
 باد کار باد کاران * پروردگار پروردکاران (۳۵) کمنده شهر
 و بهرمان چم شهر تر شهران اسپ * کردگار شگفتیها و از آنچه شگفت
 شگفتیهاست (۳۶) بهوراشنده هرمان و بهرنا چم هر تر
 هرمان اسپ * پدید آور و یره بو با و اشکارنده پاک باشان و از آنچه
 و یره بو تر و یره بو ان و پاک باشتر پاک باشان است (۳۷) نوشتر او
 یاداران که کمنده بشینان سیامک بهر فرو مان و سردمان





بکومان اند ❀ پرستش نرهای خزدان که کارگروکننده گویان و راسته اند
 ایگیان و جاها و سوپها اند (۳۸) که هیشامند شمشان و اسان
 هرهوره نهران ❀ که ایشانند شیدان و راسته از همه رول (۳۹)
 و هیشامند کیمان و تیمان ❀ و ایشانند سیدگان و نزدیکیان
 (۴۰) و نوشراد نوشراوان سمسام هره و مسار شامی ❀
 و پرستش نرهای روانان یابنده پاک و ویژه از در آمد جای (۴۱) فارا حتن
 دم پیرسان ❀ با تافتن و تابیدن و پرتویدن در تان (۴۲) کسن
 یار شاران را ❀ پردازنده و جنباننده و گرداننده و دارنده تازان
 (۴۳) که فراسودن و فرزودن ❀ نه بر پوستن و پیوندیدن و
 سودن و بر ماسیدن (۴۴) بازنده هره جباخ یاری ❀ بهره و در و فر
 ار جان خردمی (۴۵) هرت فرم هیشام و سایت اشام هیشام
 ❀ ارتت آغاز ایشان و سویت گزان ایشان (۴۶) نوشرا و هوره
 پیرسان شهر چه شهر و وان که با و نا دیده اند هره فرام و هرام
 و زرام ❀ پرستش نرهای همه تان بخشنده و گرامی سپران که باز داشته
 شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گشتن و گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر

(۴۷) و نوشرا د میراوان که هشام بشماینده و تویداران اند
 و پرستش سزای فروغان و درفشان که ایشان فروغنده و درفشنده و درخشنده
 و بلنداند (۴۸) و نوشرا د هوره کشور تاربان کفران هشام
 و نفران هشام و پرستش سزاوار همه ایشان و پیره و نا آمیخته
 ایشان و ناویژه و ناخمته ایشان (۴۹) و اشامی هی نوشرا د هی
 فروشدار هی کیش تار هی نارتار هی مسینار هی بارگار
 سروران شمساشان فرناز هی شمساش شمساشان هی اولاد
 سزا د ویراوان و پاک و پیره و بی الایشی و نگارنده ای پرستش سزای
 زنده و زنده گرای بر پای دارنده هستی ای خواننده بندی سوی نیکی ای پاک
 نا الایش ای پروردگار فرشتگان شیدان برترای شید شیدان ای خداوند بوس
 و روکشان و بوباش خویشی دادن پاینده بنا پاینده چون خویشی آسمانها به خزان
 و روکش خویشی دادن نا پاینده است پاینده چون خویشی کرد شهاب سپهران
 (۵۰) هزار جم زیدار و فرجم و دیرا و از تو نا آغازه و توجا و
 (۵۱) ارحمی باشنده و رچم و مان چمیر که زابیده و فوفری
 یا تو زمی یا از می یا نو دری یا کیا فزگی یا کیا فیدگی

توی همورهمه و هر چه که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی و بسی
 و بیشاری و بسیاری یا یکتایی و یگانگی یا کنندگی یا کرده شده گی (۵۲) ار
 جمی بر سار زو ستاران ❀ توی انجام خواستان (۵۳) تمیزد
 شینان هوشتاران دم فروشتاران شمشاست
 ❀ فروبرده گوهران پاکان در دریا بای شیدانت (۵۴) چرکسیت
 فروشتاران مپوشتاری فه سروشتار شیت ❀ ویت
 چشان پالی به تاب و پرو گوهرت (۵۵) پوشتار و ترزند هانکه
 چرکسیت فه گرتار فرستار ❀ تیره و تار یک در پشیمان که
 ویت برگرد اش خرد ❀ میسر ماید که تیره و پریشان انگسی که خواهد خداز انجود
 خرد چنانکه اوست بر بند زیر که خرد با همه فراز پایه اورا چنانکه اوست در نیابد
 این نزار ناریایی و کوتاهی خرد است این از شکر فی و بزرگی و برتری گوهر جهان
 و اور است (۵۶) فه پوشتاریت ارحم فرید ستاری هنر
 برید سرشتاریان فه شمشاست ❀ بدستیت و بدرستی خود
 تو فرامی و بلند می از همه چشمان و چشمانیان به شیت ❀ میسر ماید بدرستی
 و رسیایی خود تو بلند تر آمده از دیانت چشم از شید گوهر و بود تاناک (۵۷)

بان چنانکه له بو ستار و وله نو ستار و فله ارجم شمیزی وله
 و ستاره هرت شمیزی  آنچنانکه نه کراند و نه پوند و تو چیزی و نه کسلد
 نه جدا شود از تو چیزی  میرماید یا به یزدان لرد و ند گوهر اوست و زو پیر و
 و جدا نیست چنانکه هستی او اروند گوهر وی است تا هیچ رود و پوند و پوست
 و شمرو پیکر نه بندد پس هستی پذیر می چیز با و بودن ایشان آن باشد که آنان را
 با هستی یزدان او و ریش و بره و چنگ رزون گزیده است و از داد او هستی بخش
 برایشان پر تویت نه آنکه هستی برایشان از او ریده یا در ایشان کرده است
 (۵۸) فرو شماری بهر ستار فرشتار و روشمار
 شمشاست  پوشیده و نهان گردیده از سخت اشکای و ویش پند
 در سیاهی شیدت (۵۹) و لاس بهر فرجامانت که شمشاشانی
 تر با و کیارنگان و شمارنگیان و سیامکان بهر سیملا و با و نیلا
 با اند بهمار و له نمدار و له شمسانده و له سفار و له سمخار 
 و نیست از بندگات که شیدانی تر با و کی تر با و چیره تر با و نا و با و میان و آرزاد
 و ارشگان از فرود تنی با و ما میاندوشن و سرکش و نه برابر گردنکش و نه باز دار
 و نه زوده شدن و از پایه فرو فادان و نه نیست شدن و ناچیره و ما بودشتن

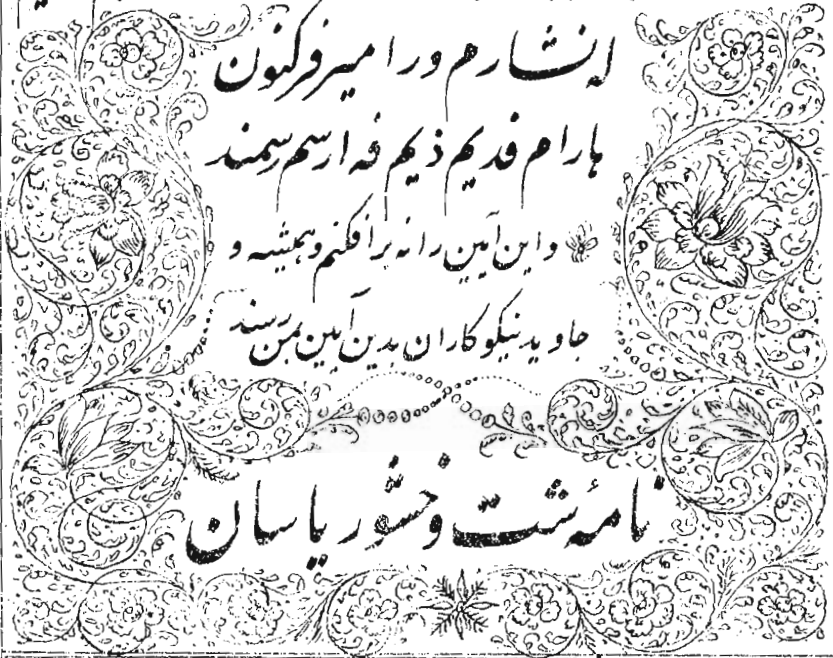
و شکست ترا

(۶۰) که سکارومرجم شیداید هیشام رایا با تاید فوود تر هیشام رافه
 فوور ریشیم فیه چمیز یکیدوم پذیرا شد فیه فرستایش 
 نتواند مردم ستاید ایشاز ایاستاید کتر ایشاز ابکتر پایه بجزیری که نزاوار ددر خور
 باشد بر سایش (۶۱) پلن جمونه شاجد شیدایدین چم بانگیش که زو
 سیده هیشام رارم شمساش کیارش که کیار تر اسپ و مشاید
 دم نوارش لار هو که مذما ستر اسپ سدا سد  بس چگونه حساب
 باید ستایش کردن بر انکسی که فوورده ایشاز ادر شید کیش که کی تر است شکنده
 کیش که شکنده تر است و چیریش که چیر تر است و پرو لاییده و گسلاییده و گداخته
 در پر تو بزرگی او که بزرگتر است و فروع سترگیش که سترک تر است برابر (۶۲)
 که روف بد نذر ابدگان مهر زاب نیروزا و هو رم واره 
 فرومانند و ناچار و ناتوان و در مانده شدند فووریش کران و ستایندگان باز
 فوور کیش او در پایه (۶۷) نوشهار هو و یا نکه جمیر و که ارجم رانورا
 زو دور از و کور از و هو راز و یا تاوری بهر تا و ران یارانی
 از زابان اسپ  راست پوش شود یا بد کیش گردد انکه گماند و پندارد
 که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی در نهادی یا ناگویری از ناگوهران یا فوور

از فروز باست (۶۴) همرفه سمور و شمار پیدن و نور اجیدن
 مگر بناگریزی و ناچاری و گذارش کردن و در پائیندن (۶۵) ارجمی فوز
 و اش و بهور و اش تویی فراز و بر بالا و بهی و بهبود و بهش و بنایش
 و ستودگی و خوبی و نیکی (۶۶) ارجمی با و ابا نه چمانکه لاسپ نوشتادی
 جم ارجم جسماس جسماسان فرسجیده و فاشمند شندان
 تویی خدای انچنانکه نیست پرش سزای خبر تو شید شندان ستوده و نکویید بکنند
 و دور گردیدها (۶۷) راستا چند بشینان نوشتا جان سایت
 خواهان و مهر جو یا اندگو بهران پاکان سویت (۶۸) همو سیده ار نشوما
 تاشیدگان فرزند میت فزون و زیر دست گشته است
 گردمان هستی پذیر فگان میان دست و در پنجه نیرویت (۶۹) شفا جیده
 اند نوشتا سان سمجان میت باز گذاشته و کار خویش و بهر کن
 خود شمرده خود را باز داده اند روانان و ترکان بر تو (۷۰) ارجمی کشما
 و با پنجه ساجد و نه چمیزی ساج له و یرو تویی فرزند
 برو بالا و پنجه یک نکراند و پنجه کرا نگیرد (۷۱) می شام بهرت
 ز روانی هم اهریم شمساشان فرو تا جنده میخو اهرم از تو فرو

باری وزیر فرستی بر من شیدان رخشده (۷۲) و سیرام نوی فایم ف
 تارشش کفرانت که سفنتاج اسپ و سخن گوی با من بشنا
 راز نابت که سوده است (۷۳) وزند رامیم ف شمشاش و چم رامیم ف
 شمشاش و سد رامیم ف شمشاش و در رامیم ف شمشاش و
 یاورمی دیم به شید وزنده گردانیم بشید و نگا هداری و پاس داریم به شید و گرد
 آوری و فراز آوری مرا باشید (۷۴) میشارم هرت هی نوشراد و
 غوز رام مارم تا جر امت و سهو دارم دم شاد رام کیا دارم
 میخوایم از تو ای پرستش سزا خواست و خواهش دارم دیدارت و فرود رفتن
 و درو یای شکندگی و یکی و بزرگت (۷۵) همیرام کم هی نوشراد
 همرام شمشاش را و زرام کم دمون میشارم و ارسمار او ورد
 رام ذن میشارم و ارسمار ادا باد رام با در امان و یاورمی
 کن ای پرستش سزا کرده و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بز دای در و
 ایشان و مارا و ویره گردان و بی آلابش ساز ایشان و مارا تا جا وید جا ویدان
 (۷۶) ف ناد هر مهر منده هر یار با هر شهر و بنام ایزد
 دهنده روزی آمرزنده (۷۷) هی شای کلیو چم زندیم ارجم چم

مزد و یاسان فرجشور مزدام روانساید ❀ ای شای کلیو چون
 آیین تو برافتد یاسان پشیر زیدان زنده سازد (۷۸) ساب فرجشور
 اه که می می شایم پای هر دوس ز ندیم نهفته اسپاله نشارید
 ❀ هر پیغمبری که میفرستم برای استواری آیین رفته است نه برگدن (۷۹)
 دیم دیم فرز ابا و آدو و هور فرجشور ام یام ز ندیم هاین
 و اهورا فر کنون راجند ❀ آیین آیین بزرگ آباد است
 و دیگر و خوران بران آیین آیند تا از اینکو سازند (۸۰) و هیم ز ندیم



له نشارم و را میر فر کنون
 بارام فدیم ذیم فده ارسم سمند
 ❀ داین آیین رانه بر افکنم و همیشه و
 جاوید نیلکاران بدین آیین برسنند








نامه شت و خشور یاسان

(۱) هوزا میم فده مزدان هز هز ماس و ز ماس هر شیو

هر دیور ❀ پنایم برزدان از نش و خوی بدوزنت گمراه‌کننده براه ناخو
 برنده ریخ دهنده آزار رساننده (۲) فوشید شمای هر شنده
 هر ششگر زمریان فرامیدور ❀ بنام ایزد بخشنده بخشای شکر مهربان
 دادگر (۳) فوسام زمریان دای ❀ بنام مهربان خدای (۴)
 فوشال هی یاسان فرپورشای جهول حم اید سمار سار سار
 چماش شایام در شید فرپاوار حم یاج کاجی منوشام فر
 شید و هر مد مر تا جام بارون هفت ❀ بدان ای یاسان
 پورشای جهول چون کیسار سال از خسروی و پرماندی شایان گذرید پرتو
 که شای جهول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت ❀
 چه این و خوران را تاب دیدن بدکاری بود و گناه در دل ایشان بنیکست
 (۵) ام تیم را بچاریدم فوجبشوری قم خید وز ندیمم پرزا
 باور اپر کاج مه و شیدایش کم لیمم چیم ❀ اکنون را بگزیدم
 بر پیغمبری بر خیزد کیش بزرگ آبادراشیده و ستایش کن مرا چنین (۶)
 فوسام زمریان دای ❀ بنام مهربان خدای (۷) هی نوشراد
 رایتم و نوشراد سارام تا شرانمان هر دالرا مان و داورانمان

❁ ای پریش در خورد من و پریش سزاوار همهستی پذیر فغان از فرودین دیدیان
 که یا فغان پنج یابندگان تان و ز برینان و خود اینان که تانی در یابنده ایشازا
 در یابده (۸) هی بر تاجرام نوشت تاجرامان و یادرامان ❁
 ای بخشده روانان و خردان (۹) هی دیهیرام نوره رانان الوند
 رانان و رانان ❁ ای پدیدارنده چستانان ستودان و چنان
 (۱۰) هی گور فر تاشرام ❁ ای بر آینه هستی (۱۱) هی رزوان
 رام ❁ ای فزوارنده بخش وده (۱۲) هی وازام اورنگرامان و
 نوشتنگرامان ❁ ای کسنده و گرده و کارنده و سازنده و لهاور و انان
 (۱۳) هی فرهنگرام نوند رانان و فرنگرامان ❁ ای گرداننده
 و کسنده پیکران و سایها (۱۴) هی شمساشرام شمساشرامان و سمند
 رام و رورام سمیدرام ❁ ای شیدشیدان و گرداننده و چرخاننده
 همه گردنده و چرخنده (۱۵) ارجم راجی خرمراجی که لاسرام هر
 رامتری بنیدرام تبرت ❁ تویی بخشی که نیست سخت تری شتر
 از تو (۱۶) ارجمی هر رامتری که لاسرام هر رامتری هر خبرند
 رامت ❁ تویی بازپس تری که نیست بازپس تری از پست (۱۷) فرهو

سترامان سقور اند بهر هولر امیدن بنغورامت ❁
 فرشتگان فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگی ت و از یافتن سترگیت
 (۱۸) پنموزان تاغنان اند بهر سمیور استمور حبفیورامت ❁
 مردمان نارس و کوتاه یافت اند از شناخت رسایی گوهرت (۱۹) هودرا
 ما آبرام کم ارسمار اهرناوزر امان شجرامی ❁ پرستش سزایان
 آزادکن و رهاگردان و در پای بخش مار از بندهای فرودی ستانی (۲۰) اقبین
 رامون چهار اهر نیلر امان سوید راجی شجرامی ❁ رشتکار
 کن مار از گربای هستی زبشت تار و پیره و تار یک فرودی ستانی (۲۱) فشر و
 شرام کم چم تو شرامان ارسماشنر امان شمشاشرامانت
 ❁ بفرست و روان کن بر روانان ما فروغهای شید بابت (۲۲) فشر و
 چم هو شرامان ابهای روزر اما همای امسا شرامانت ❁ بیار و فر
 ریز بر روانهای فرخینای نشانهات (۲۳) فرسو شرام بهر دوسر اعیپ
 بهر دوسر امان بر دوسان سر توست ❁ خردپنده و چکله و چکله
 و چکله و کات آبت از کاتان و چکله گان دریا های روان گردت (۲۴)
 فرجوشرام فرلو شرامیپ بهر فرسو شرامان فر نیرام فر

توست  روان بازه ایست از زبای اتش کی آبادت (۲۹) بشین
 رامت بشین امیپ روشده که می روشد بز و بنه
 و سرام نویشرامی له شامی رامی وله نشید رامی وله بنید
 رامی وله اتنید رامی  گوهرت گوهریت جوشده دفر و بارنده که
 میجوشد و عیار دازو گوهر روانی بی جایی دنازیر آبی دناپوسته و ناگسته
 (۲۶) که لمنکر ام اسپ نهر تنید ر امان و بنید ر امان و بنید
 ر امان  که دیزه و پاکست از زیر آمدننا و پیو باد زمیها (۲۷) شجر ام
 اسپ گور فر تاش با پنچمانکه له یار امند هور افر حبید
 ر امان وله فرز ایند هور افر سپید ر امان  پس بزرگ
 است بر اینیه سستی پنچمانکه نه یابند اور چشمها و نه آسایند اور اندیشها (۲۸)
 ارجم ر اسپ موند رام و فستام رام  تراست یزگی و درود (۲۹)
 و بنه ارجم پیر ندرام و زرن ندرام  دارنت بازو اشقن و بخشش
 و بدت دیش و بخشایشگی و پایداری و جاوید سستی (۳۰) شجر ام
 اسپ فرد ام با پنچمانکه فنه شکار رام هوسپ سر تو سر ام
 نوند رام سفید رام و سالی هوم و و ر و نند  پس بزرگت ایزد

+ اسپ هور ام و نیور ام و نیور ام

انجانکه بدست اوست روان گرد همه چیز سوی او برگردند (۳۱) فرسام
 زمریان دای * بنام مهربان خدای (۳۲) فروام له شاور و له
 تاویرسپ و بنرناچیم روند واری میرام جو امترسپ *
 یزدان نه گو برونه ناگو بهرست و زهر چه پنداری از ان بر راست (۳۳) و
 باز چمیر فیهوله هاندوله هوفه باز چمیر * و هیچ چیز باو ماند و نه او
 هیچ چیز (۳۴) سمیرام اسپ له سمیرام بهر دار * بکیت نه
 بکشار (۳۵) گوندتاله تاجد و کوتاشن بهور اجوشنی لاسپ *
 همتا دارد و همتای او اهستی نیست (۳۶) فرشید جام اسپ له ف
 نویشرام و سواشرام و هوشرام هوشید جام فزرجان
 اسپ * زندایت نیروان و جان و تن او زنده بخوشن است
 (۳۷) فرشید روان اسپ لی فرسنگ و همیمیم فرشید
 روانیش فرخاشی له تاشپ * داناست بی اندیشه و نادانی برداش
 او پیشی نداشت (۳۸) فرشید تن اسپ باچیم فرسید و رود
 و باچیم فرسید کدر * خاستور است هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند
 (۳۹) فرشید و رود اسپ باچیم فرساید کیدن شانده و ف




نیدوم که کاردهمردم خمیدن چم نودی ❀ توانا و نیز و مند است
 هر چه خواهد کردن تواند و هیچ در نماند کرد در آفریدن چون خودی (۴۰) ز ایهات
 هر و نداسپ و فیه بر واروم له چایند ❀ فوزهاش بسیار است
 و بشمار در نیاید (۴۱) فزهوشام لی هر وار خمیده هنر هشام خر
 میم بنام اسپ که سارام اورنگر امان و خمیده کان نوند
 شکار هواند ❀ فرشتگان بی شمار آفریده از ایشان نخستین خردخت است
 که همه خردها و آفریدگان زید دست اویند (۴۲) نرم با نیتسار که فرستند
 اسپ و یودسرو نویشر امان است ❀ پس روان سپهر برتر
 که بس بزرگت و سالار همه روانها است (۴۳) فیر سریر بد و هو فرما
 سر و سریر ام اسپ ❀ پس تند و او سالار همه تنهاست ❀
 و تن بد نام سپهر برزین است (۴۴) سیامکان و مهر نامکان و مهر
 نامگانیان و شاورام و تا ورام سارام خمیده هواند
 هنر هوشام چم هشام ❀ آنداوان و وارستگان و تنان و تنانین
 و گوهر با و ناگوهر با همه آفریده اویند از او آفرین برایشان (۴۵) فیر چم هود
 ایوان و پر هیر شیوان و کیفر نیوان و سر فر نیوان و

آب نیوان و رانیوان و زندیوان و پم فرزا باد و آبادیان
 و پم ارجم هی یاسان که ام پند فرمتا جامی و وادرام مهر
 شمرلی خمار خجاج اند ❀ بر ویژه بر کیوان و بر عیس و بهرام و خورشید و بنید
 و ترو ماه و برمه آباد و آبادیان و بر توای یاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان
 بویگان رستگارند (۴۶) و همد گارام و م بیناس کا خرام هاسند
 و سندر گارام دم و وناس توید زام ❀ و رستگاران بهشت
 جاوید باشند و گنهکاران در دوزخ سخت (۴۷) و نسام زمریان ای
 ❀ نام مهران خدای (۴۸) شتاریدن رام برج آد با یعنی و
 و سابعی ❀ پاک شدن دو گونه است امی و روایی (۴۹) با یعنی منا
 در افه افر کنون له برتن و هموزید گیها سجدون ❀ امی دل
 بر بدی بستن و گو بهید گیها سجدون ❀ مانده ختم و کام از دل دودن (۵۰) و
 سابعی با پنجم دم پرگتار یاج هاسد سلودن ❀ و روایی آنچه در
 اشکار بد باشد زدودن ❀ چون اویرگی و ناپازی آشکاری (۵۱) و هم
 شتاریدن و جعفر فیر پاید ❀ و این پاک شدن باب نقره باشد
 ❀ و نقره است که رنگ و بوی و مره او نگشته بود و بد بوی نشده ورنه گلاب

و مانند آن پاک و ن سوده جم است (۵۲) و چر بود دم کا و سمید
 و آب کرد و خوردن و توش باید دانست که آب گره از اگویند که تن و چیر
 بدان پاک شود و آن در خوردن آمده پس در خوردن پل رودی و مردم را آله نایه
 که در و سرا پا فرود شود و بهر پیشه همین (۵۳) و م جرتومی سرریز یا شکار
 و فیما و ونیساخ را در آب شوی تن را یار وی و دست و پا را (۵۴)
 امر له دومی همین هم کم اگر نتوانی پندار این کن * پندار که تن یا
 سر و دست و پا را شستم (۵۵) پل پاچم ششکاخ نای و زمیاری
 پس برابر ششکاخ آی و نماز کن * و ششکاخ ستارگانند و آتش که فروغند
 (۵۶) پل زمیاری مر و ام زمیاری خوش ششکاخ را د از میاری
 فمیر و ام رسماند پی نمازیزدان نماز بر ششکاخ را تا نمازت بیزد
 رساند (۵۷) امر بهر تاپسی دم زمیاری نیاش باسد و هو رام
 پیدستان فر کون آو اگر بهر نگاری دانستوری در نماز پیش
 باشد و دیگران پس است پی توان نیکوست (۵۸) امر و امید
 ممتیاسید اگر نتوانید پندارید * آن پندارید که نماز کردیم (۵۹)
 فاهیم ساب تاخ ششکاخ بی ز میاری خیشد * با این هر گاه

شکاخی ببید نمازید (۶۰) و ساب گولیم چسپار یا تیم پارام
 و اخ زمیارید و اید و اخ شیمیه  و بر روز چهار یاسه یاد و بار نماز
 و یکبار هر آینه  باید است که نماز بر چند گونه است یکی فرز میار است
 که مه نماز باشد و آنچنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد
 و سر خم کند تا پیش تاخ و بار برابر از آرد آنگاه باز سرش اکلند و یک دست بر سر
 گذارد پس آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد آنگاه سر بر افرازد و هر
 دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دوشت که گشت
 یار و پس هر دوشت را بر چشمها بندد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر تارک
 تا بر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افرازد و زمین پس بر زمین نشیند
 و دستها بر زمین و زانو با نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس کیسوی
 روی را بر خاک بندد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد آنگاه دراز شود و
 بخوابد مانند چوپ سینه و شکم بر زمین رساند و زانو نیز چنین و دستها را
 گرداند و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد آنگاه کیسوی روی
 و باز سوی دیگر روی پس دو زانو نشیند و باز چهار زانو نشیند آنگاه بر سر پاشته
 هر دوشت گره بسته سر بران گذارد پس بر خیزد و هر دوشت و اگر ده بر افرازد





و چنین نماز باین همه که بر شتر و دم جزیران کس دیگر انشا بدرون بکاست یکی با بکاش
 فزون زمین شش کاج خراست و درین نماز آنچه سزااست از در شیمی یا سیمناوی
 کز دساتیر است همی خوانده باشد چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم
 به شش کاج سر بر زمین گذارد و پیشانی بزین رساند و ستایش او چنانکه در
 دساتیر است بخواند و در خواهد تا نماز او را بیزوان رساند و اگر آتش باشد گوید
 ای پروردگار آذر نماز مرا بیزوان رسان زیرا که آتش را روان منیت و آب را
 چنین و اگر درین نماز دانی نیکو کار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گذاردند
 سوده تراست و در نتوانند پندارند و در روز و شب هر بار یک فروغنده را بنگرید
 سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از باد اوتا
 بر آمدن خورشید است دوم میانه روز سیوم هنگام فورقن آفتاب گیتی
 تاب چهارم نیمه شب و در نتواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر (۶۱)
 چسار بشور را تمسیر مارید فایم کاج پم اب تیخ له کمید *
 چهار گوهر از بزرگ دارد باین کار بر خود تنگ کنسید * باید دانست
 که همیشه مارید هرگاه آتش و آب در زمین خرم بینید سر خم کنید و چنین بار کم
 وز و بیش وز را و خاک را پلید سازید باین کار بر خود تنگ کنسید چه بر آینه

آتش که فروغند سترگت ازو باید زیر کلوید افروخت و در اجمن بموخ زوروش
 گردایند و پیش پیش در شب تار برود همچین گاه ناچاری اورا باید فرو نشاند و
 آن باید باب باشد و تا تواند در آتش بهیمه و خار و خاشاک خود خشک شه
 و چیزهای چنان بسوزاند و دم گوهر است کنار رود خانه انباید آلود آب را
 زشت جا با نباید افکند با این تن شستن زونا گریاست و در جرمهای دور در
 آب پا جایه کردن و باور چون بد بو میا بسی شود ناخوش سازی چنین نباید
 کرد با این ناگری ناداشتنی را دور اندازند بد آنسو که در دست باد پیش باشد و خاک
 پلید نباید داشتن و هر جایسا آلودن با این بهر فروداشتن ریشنده ام
 هشینان جایی باید (۶۲) سه سام زمریان را می  بنام مهربان
 خدای (۶۳) هپی یا سان می تا بزم ز پوری ز ندیم ارجم را
 فرزینار کور کمه  ای یا سان می کویم ز بونی آیین ترا گلش
 دور کند (۶۴) و چیمان شیر او د که هورا
 سیاح منوشام تا بنیتو فر صیوری
 پادشنگید  و چنان بزرگ
 شود که اورا پدر مردم گویند و او پیغمبری باشد سترگ

نامه خوشگل شاه

(۱) هوزایم فمزدان مهر ماس و زماس مهر شیور
 هر دیور ❀ پنایم برزدان ارش و خوی بدوزشت گمراه کشنده براه ناخو
 رنده ریج دهنده آزار رساننده (۲) فم شید شمتای مهر شده
 مهر شکر زمریان فراسیدور ❀ بنام ایرد بخشایند بهختایشگر مهربان
 دادگر (۳) فم شید فرساج رام فراسیدگر آرام ❀ بنام
 وساخت و شناسانی چیز و یادداشت و دریافت افزای شکر بزرگ
 و سترک کیش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دهننده و دادگر در خود
 گفت و گفتار و دانش و کوشش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی
 و بدی و خوبی و رشتی و سودگی و نکو بیدگی بکفر و پادافراه و پاداش و سزا
 رساننده خداوندی و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور (۴) هی فرنیسا
 فرپور یاسان آجام چم زرو جار سلام سار مهر چاپش یاسا
 نام هفت منوشام یاج کاج بدند یاسان آجام مهرند
 بیسام اندار و رفد ❀ ای فرنیسار پور یاسان آجام چون نودونه

سلام سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان آجام از
 میان ایشان که مردم باشند کنار گرفت (۵) ام مرتا مام لی ساج دم
 هرن ایاید مذجم اندام خم نگر واری شامی جهول و جی آلاو
 و آباد آراد و تشد بار شستند ❀ اکنون مردمان بسیر و سرور دیم
 افتادند چون انجام هنگام خسروی شامی جهول و جی آلاو آباد آراد و تشد بار
 کشتند ❀ گویند از کنار رفتن آن خسروان کار جهانان تباہ شد و مردم دیو
 در هم افتادند زبردست را زبردست میکشت تا نام مردمی از ایشان دور شد
 و تشد بار کشتند تا جی افرام دشامی کلیو و یاسان را و او را به پیمبری فرستاد
 در هنگام خسروی هشتن پیره و خورمه که یاسان آجام باشد همچنان کار جهانان
 بتای پذیر شد و برانگیزتهای سودمند باستانی پادشاهان برافکنند و انایه
 راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت بسیر میزدند و شتر و خانه و کوی
 چون دشت ساختند تا آنکه فرزینسار پور یاسان آجام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و او را پانامی گرفت که جو خوری فرستاد و آن همایون پیمیر مردم را بداد
 گرایانید چنانکه پدر پسر را پسر و در راه و آئین و هنر آموزد و او گروه مردم را چنین
 پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تشد باری باز داشت بدین بود که اورا

باب مردمان خوانندگرو هیکه براه راست و این سنی نیامدند از تنبازی نام تنها
دیو افتاد و کشته سیامت از اینها بود (۶) **مور راه فرخشوری**
و بر خشیوری بچاریدم مازاد فرخشور فرخشور ام فرز آبا در
جمیور و از  ترا به پیغمبری و پادشاهی گزیدیم این پیغمبر عین بزرگ
آباد از نده ساز (۷) و هم **انجم شیدامی** که فرسرام را **اداشکتا**
ارجم پاید  و اینگونه ستای کیوان را تا مایا ورتو باشد (۸) **فرشید**
فرساج رام فرامید که **آرام**  بنام و نشان و شناخت و شناسا
چیز و یاد داشت و دریافت **افزار شگرف بزرگ** و **سترگ** کیایش و **شکوه** و **ز**
بخشند و **بخشانیده** و **بخشایشگر** و **دشور** و **دادگر** و **خور** و **دگفت** و **دگفتار** و **دانش**
و **گویش** و **دانا بانی** و **گویایی** و **برابر کردار** و **کار** و **کنش** نیکی و بدی و **خوبی** و **دشمنی** و **ستودگی**
و **نکو** **هیدگی** **بکفر** و **باد افراه** و **پاداش** و **سزار** **سازنده** **حذا** و **حذیو** و **دارنده** و
بر و **بلند** و **سر** و **سرور** (۹) **ارجم** **رافستام** و **پیم** **ارجم** **و هام** 
ترا پاکش و **ویش** و **بر** و **دور** و **دو** و **آفرین** (۱۰) **هی** **سرجام** **فرسار** و **فرجا**
فرخار  ای **شگرف** **بزرگ** **فرزانه** **خوب** **دانا** **چیره** **گی** (۱۱) **ترشار**
میلا و **ور** و **نود**  **پرمان** و **سر** **افکنده** **آفریننده** و **پدید** **آرنده** **خود** (۱۲)

جهمزده رم شاد سار فراری ❀ گردنده در خوش خواست بس دلخواسته
 پاک (۱۳) فم سرچم فرچم ورداد بهر حمیدین فرام و بهرام و فرام
 و سرچم ششام ❀ به گردش سپهر فزاد پذیرفتن گشت و بود پیکر
 و فرو گذاشت نگار و روش راست (۱۴) ارجمی کفر سرام بهر سم و داد
 شمای و رجام کرجام ❀ تویی کیوان سپهر فزاد جای بزرگ فزاده (۱۵)
 هورال هوراخ و هوراه ❀ بزرگ شیم و ارج (۱۶) شکا غنده
 قنار و سر سفیده کنار ❀ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه (۱۷)
 هوزار و ورداد و رنش خرمتمای و کیدش ار لاس ❀
 بزرگ آهنگ و خداوند کیانی و کنش بایت (۱۸) و قناران اولاد
 واران ناپاسی ❀ و اندیشه های ژرف و کار بای ابوه (۱۹) و شتر
 دنگان آدرنگ ❀ و بخششهای دراز و دهشهای کشیده (۲۰)
 ارحم راسپ کیار و سمار ❀ راست کبی و چیزگی و همیوری
 و زرگری (۲۱) نویر اسپ بانگیش که میلاد دیدت و
 میلاد و رور و داد ❀ بزرگ و سترگ است آتکس که آفرید ترا و
 آفریدگار همه است (۲۲) و شمسائدت و شمسائید و در را

❁ و شیدادت و برافروختت و برافروختت همه را (۲۳) و نویره را
 ستیدیم ارجم بهرمتاس نویسپاری ❁ و پذیره دستا
 برتوار پرتویوری (۲۴) پل پم فور اسید فو تو سنهارش
 سرجمت که فاریز اسپ ❁ پس برانجخت بخاست خویش روش
 تو که همیشگی است (۲۵) در شانیدن دم و در کرام هو رایی فرجم
 شتم ❁ و گذشت ترا در نگاه جای بلند سپه هفتم (۲۶) می شمارم بهر
 ارجم هی پوشا کیفار که شاری فو فرورام نوشد است
 ❁ بخواجهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ روانت (۲۷) بهر پوشا
 و تو شارت و سارت ❁ از پدر خدیوت و بهره بودت و بس
 جنت (۲۸) یادی که جانورت فو شمشاش ❁ خردیکه
 بر کردت بشید (۲۹) و و در شمشاسان مروندیران و سا
 یاری ❁ و همه شنیدان دارسته رخشده خردی (۳۰) که شمارند بهر
 پوشا نوران یاد و و یادان یاد فرزیده خرم ❁ که خوانند
 از پدر خدیو خودان خرد همه خردان خرد پدید آید سخت (۳۰) فرکاشتر
 شارش که شمارد بهر پور و پوردان هور و جاجیان نورداد

فرخاسی داج مارنده و رود  ستوده تر خواهش که خواهد از پرش
 سزای پرش سزایان پرش سزای جهان خداوندستی بر پای دارنده همه
 (۳۲) که کدم بپزند و ندیام فروه شمساش و در پنجاه ام هر
 میفن و تمیز فروخ شمساش و مساش را و هولند هیشام
 را و نوسند و هیشام را و ارسمار ادا و میس و انماس
 ایساج  که کند را از نزدیکان گروه شیدانش در ازهای هر آیدش
 و فیروز و گروه شید و تاب را و از جند گرداند ایش از او پاک گرداند
 ایش از او مارا و کوش و بوباش چنین باد (۳۳) نه شید و سراج رام
 فرابید گرام  بنام و نشان و شناخت و شناسائی چیز و یادداشت
 و دریافت افزاد شکر بزرگ و سترگ کیایش و شکوه و بخرشده و
 بخشایشگوه و هوشور داد گرد در خورد گت و گفتار و دانش و کوش و دانایی و
 کویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و رشتی و ستودگی و
 نگو هیدگی بکفر و باد افراه و پاداش و سزار رساننده خدا و خدیو و دارنده
 و برتر و بلند و سرور (۳۴) بی فرنیسار تیم هام فرخشیوری
 که تیم فرنیسار ارجم می پند  ای گشا و توان بچیزی که سه پو










که کافی دروینده و جانور را گویند پرمان تو میبند (۳۵) و چار ماخ و دم
 کیمان ارجم اند و چار مادر که چار کوهر باشد در فرگفت تواند (۳۶)
 سیام را که فرپور تیم ویتار اسپه فرحشوری پرچیم
 را فرحشورین کیمان ارجم پد سیامک را که پسر تو دوست
 نست به پیگیری گردیم تا پیغمبر هم پرمان تو برد (۳۷) پل مهر متور هورشا
 فرپور سیام فرحشور اهرم آد که هوز ندیم ارجم را سردم تالد
 پس از تو پشک پسر سیامک پهنه

نست که او این نور او خوش دارد

نامه‌شت و خورشیاک

(۱) هوز ایمم فر مزدان مهر مزناس و ز ماس مهر شیور مهر دیو
 پناهم برزدان ارنش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
 ریخ و سنده آزار رساننده (۲) فر شید شمتای مهر شند مهر شکر
 زمریان فر اهدور بنام ایرد بخشاینده بخشای شکر مهران دادگر
 (۳) فر سام مزدام بنام یزدان (۴) هی سیام فر پو

فرزینسار ارحم فرجشور فرتاراهی شیدای فرزین رام پرچم
 ای سیامک پورگشا تو پیمبر زدیک منی سئای برزور چنین (۵)
 فرسام مزدام نام برزدان (۶) ارحم رافستام و دو هام پم ارحم
 ترا پاکش و ویش و درود و آفرین بر تو (۷) و هزار ارحم پم نوشد
 شتام وار تو بر روانان پاکان (۸) ہی سر جام هر داد
 فرزین رام هر سم ای شکر بزرگ ستوده بر جیس سپهر (۹) سیام
 سپار نوساد تر سامی سترک فر باره پدر خدیو فرخی و همایونی
 (۱۰) سمیده فر کنونیان میاخی نیکویها و خوبها (۱۱) ورجام
 نوشاد هوشار شام بزرگ روان پدر خدیو مهربان (۱۲) ورجام
 فرسام و در شام بزرگ بخشنده پیداد همایون (۱۳)
 سر جام ورجامتر شکر بزرگ سترگتر (۱۴) تمساشنده
 کامبرنده تانده شگفته (۱۵) اوراد تار و نیار و فرا هید
 خداوندش برداشت و بردباری و داد (۱۶) و زرا بیدان
 و فرامیدن ترشم و رشم و خوبها و زیت خوی نیکو (۱۷) و ایدان
 فرسمان و نیکویهای خوبها (۱۸) شیافر سافزار سترک

آبنگ فریادرس (۱۹) ترشاد میلاد و رونود  سرافکنده و پربانبر
 پدید آور خود (۲۰) جمرنده دم شارسار یادی  گردنده در خوشا
 دلخواه خردی (۲۱) به سرچم فرچم لاراچپنده بهر تمپیدین فرا
 وهرام و نرام و سرچم شایم  بگردش سپهر بلزبزننده از
 پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر هشتین آن و گردش راست ناچرخ (۲۲)
 شیدام اسپ میلاد ورت و میلاد و رورود  بزرگ است
 پدید آورت و پدید آورنده همه (۲۳) و توشاز ورت و توشاز ورت
 و رورود  و شیدنده و فرزند و توشیدنده و فرزند همه (۲۴) و هرناو
 ورت و سرچاینده ات و سنارتت که همار ترسپ
 و یاورت و نیجت کننده ات و گرداننده ات و جیاننده ات که بلند
 راست (۲۵) بهر فرشادی سورامی فشاوید  از خوشا است پس
 خواست انجخت (۲۶) دم فرشارت بهر شایست  در خوشا است
 ازجایت (۲۷) سرچم ارجم اسپ فرومند و هر دنده و کونئی
 و هر کونئی را و اور کونئی را  گریست سودمند و فروربانده و خوبی را و
 نیکویی را و نیک بختها را (۲۸) نیز و دیدت دم فرچم زرم شورند

رایحتم ❀ جادوت در سپهر ششم آرام جای بلند (۲۹) می شمارم هزار
 جم دور کوننی ساد و بششار ❀ میخواهم از تو بکنجی مهر و سرای (۳۰)
 و شمارم هنرت ہی پوشار مهر شاد و ز روان فرا سپید و بر
 کوننی ❀ و خواهم از تو ای پدر خدیو بکنجی و فرو بارنده داد و سیکوئی (۳۱)
 که شمار می مهر پوشارت و تو شارت و سادت ❀ که خواهی
 از پدر خدیوت د بهره بودت و بس خواسته ات (۳۲) که شمشاش نو
 ویرنده یاد براد و بر توش و فرو توش سپ ❀ که شید پذیرنده
 خرد و ارسته و خداوند سودگی و گشادگی است (۳۳) و مهر و روین یادان
 زاد و دوران سیامکان مهر فرم نوریر اورا و ندانش ❀
 و از همه خردان و ارسته ز رفیک اندان از لایش پذیرا و او پستان (۳۴)
 که شمارند شارش شوارنده ❀ که خوابند خواستن در خرد (۳۵) فر
 جهاخ نو درج و کتارنگت مهر فرزیران ❀ بجان نوتاش و پاک از
 جزانی (۳۶) مهر پوشار هیشام و تو شار هیشام فر نریده خرم یاد و در
 ❀ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده تخت خرد همه ❀ خردان
 خرد خرد همه (۳۷) را اشاره چمین مهر نوشار و نور و نوشار و

نوشردان و نوشرد و جاجیان ❀ تا خوابین از پرستش سزای خود و
 پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جانیان (۳۸) شمشاس شمشاس
 سو د بند و رود داران ❀ شیدشیدان بود کیش نمایده همه گردنگ
 (۳۹) اورا و نولام و اجبین تر و شمشاش کیارین تر ❀ حد و
 در و روشن تر و شکی شکنده و زبردست تر (۴۰) شفقار ارجند تر
 و میلاد و دو و دو ❀ ستوه فرار تر و پدید آور همه (۴۱) رامنده را
 گور فرماش سخم اسپ ستمیش ❀ بخشده زندگی بر اینیستی بزرگ است
 فرباره اش (۴۲) را و دم بنر سوسارانش و بنر مهرده شمشاش
 و امشار از جارانش ❀ تا کدم از نزدیکانش و گروه شیدش و شناسا
 رازهاش (۴۳) و ورد اند بهرم اسواران نوشداس و رودس
 ❀ و گردان زمین اسپهای روان و تن (۴۴) و سوردوم بنر سوسارانش
 و شمشاش ❀ و فیروزی و بدر از گروه شید و تاب (۴۵) و ورز و
 هشام را و ارسمار او تور و هشام و ارسمارا ❀ و بجا یون کنیشتا
 و مار او پاک گردانداش از او مارا (۴۶) و اتورا و پنجار ندگان
 ❀ تا باوید روکشان (۴۷) فه سام مزدام هی سیام متورا

کم اپلا و چونم و تیموس اب کم فروسیم شامی شامی تیم لاد * بنام
 یزدان ای سیامک برابر افزا خوانم و اجنبی خود کم فرو دین جای تو نیست
 (۴۸) شمرا حی چاخ مار هزار سریری غنی و همیرا همی هانی *
 بروزی چند بار از تن میگسلی و زرد من میانی * چه سیامک را از افروزی پنج
 بردن در پرستاری یزدان تن چون پهرن شده بود روزی چند بار برو خاست
 دیدار ایشان و یزدان چیره شدی بدین ارتن بر آمدی و بدان انجام گاه
 شافتنی و پیرمان یزدان بار بدین تن آمدی (۴۹) ساخت پیسم ابرجم
 را بر فروسیم سریر جلرا نم و تیموس نود و وزرم * لاد برین تن نام
 و هم اجنبی خود سارم (۵۰) و هزار جم سمنگاری بر نمازم که جم هوکاش
 فرناک له پامد * و از تو یاد گاری گذارم که چون او کس فرزانه نباشد *
 ازین آگهی می بخشد سیامک که چون برابر افزا خوانم پورتر که هوشنگ است
 در جهان فرو دین گذارم و او پیمبری باشد فرزانه که بزیر کی دیزگی او کس نیاید پس از فرو
 آمدن این فرزند آگاش سیامک بدست مردم هیکری دیو کردار گشته
 از تن و تنانی بندرسته با فرازا باد و آزاد گاه رسید و آن دیو مردم در جنگ
 بر چنگ پیش او پیشداد و خور پیرانیده فرسنگ هوشنگ کفر و پاداش کار یافت

شمرا از کور و دین

نامه شت صد و خورشنگ

(۱) هوزا میم فیه مردان بهر بهر ماس و ز ماس بهر شیور بهر دیو
 و پناهم بهر دوان از منش و خوی بد و زشت گراه کسند به راه ناخوب بر زده بهج
 دهنده آزار رساننده (۲) فیه شید شمتای بهر شنده بهر شکر
 ز مرپان فرامید و در بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مرمان دادگر (۳)
 فیه شید مزدام فرناک پارلیم بنام یزداد فرزانه آفرین (۴)
 هی هور شار و نور سیامه میزداد فر صبور راهی و ارجم را سیمسا
 مارم ای هوشنگ پور سیامک گزیده بهر مینی و ترادانش و فرزانی داد
 (۵) و تمور هامود بهار فر صبور اجمی که هاسند و تو آموزگار
 پیغمبرانی که آیند (۶) مازاد فرز آباد بهر جور مار و آیین بزرگ
 آباد تازه دارد (۷) و فشدای منشرام را که با نور ارجم آر بهیم
 انجم و بستای بهرام را که یادوست اینگونه (۸) فیه شید مزدام

فرناک پارلیم * نام یزدان فرزانه آفرین (۹) رهام پیم ارجم و ستام
 مزوام و ترسامانش * درود بر تو و پاکی یزدان و فرخیناش (۱۰) بی
 سرجام فرسار بار و آشار باشتار * ای شگرف بزرگ خور
 دانا ز بدست و بالا زور چیره شکننده فیروزگر (۱۱) سپاسار شیرام
 مشرام مهرشم * پدر خدیو شیدور بهرام سپهر (۱۲) ترشاد میلاد
 ورنده نوو * پرمانبر آفریننده خود (۱۳) جهمنده دم شاد ساد
 یادی * گردنده در خوش خواهش بس خواسته خردی (۱۴) فه سرچم
 فرچم نور که مهرچم اسپ مهرچم پیدن فرام و بهرام و نرام
 و سرچم شیام * بگردش سپهر خود که سر باز رنده است از پرفتن
 گشت و گرفتن پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش است (۱۵) ارجمی
 اردار هور افشار و رشاد و توشار هوشار * تویی دلیر سخت
 افزار برنده استوار (۱۶) کیوشار فوشار و پوشار * خداوند چشم
 و بند (۱۷) مهر و نثار هور افشار * بیمده استوار (۱۸) نور
 افشار تور افشار * آتش افروزنده خون سوزنده (۱۹) نور افسر
 تور افسر * همیروان (۲۰) پوران اسپ بانکه فرزایم

و تو شامیت ❀ بزگت انکه پدید آورده ترا و بر فروخت ترا (۲۱)
 فزور ایندت فزوران کیوسار و ونوسار و کیار ❀ پوئیند
 پوشش ترس دی و بزرگی و یکی و میرگی (۲۲) و ساریدیم تو ارت تو ا
 رزام ❀ و فزوبارید بروانت سید با (۲۳) با پنجمیا انکه نشا دیده
 بد مزه و سر جهات که شانوری شادی اسپ ❀ آنچه آن که
 انگخته شد از تو که دشمنای تو که بگی خوش خواهی است (۲۴) هر امشت و او
 دم فرجم تارم ❀ آرا مجاد او ترا در آسمان چیم (۲۵) می شام مرت
 که بزوری ار خامان فرجام را ❀ میخواستیم از تو که بشکنی دشمنان راست
 خدیورا (۲۶) و شاری مزه پوشارت و سادت که شماش
 شمسار اسپ ❀ و خواهی از پذیر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته آ
 که شید چیره و شکنده است (۲۷) و مزور و شمشان آشیا
 و سوفساران که یادان شامیاری ند ❀ و از همه همه شیدان چیره
 و نزدیکان که خردان آزادند (۲۸) و اسپار ند مزه پوشارت می شام و
 تو شام می شام که فرزیده خرم یاد و و اسپ ❀ ما نخواهند از
 پذیر خدیو ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده سخت خرد همه است (۲۹)

و تو شارت

شماریدن شماره یادان که کنارنگانند بهتر فرزین ^{سخت} ^{نویسن}
 در خور به خردان که پاکان اند از جا در گرد (۳۰) و اشار و بهر نوشاوش
 و به شراد بر دو نوشرا و جها خان او را و سما در او نده و رود ^{نوش}
 تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانان خداوندی
 بر پادارنده همه (۳۱) که مکدم بهر سو فسانان بود و بهر نوادش ^{نوش}
 و بهر مزوه آزر میان امیغش ^{نوش} که کدم از نزدیکان خود و از ابوه شیدا
 و از گروه رایان بر آفتش (۳۲) سمر و سمرادشماش و تمساش را و
 و زو هشام را و نو در هشام را و ارسما را ^{نوش} و یوزوی بخت کرده شد
 و تاب را و همایون گردانیدشان را و پاک گردانیدشان را و مارا (۳۳)
 را بهنجار و توراد تراج ^{نوش} مار و کش و جاوید ایسان باد (۳۴) و فشد
 مردام فرناک پارلیم ^{نوش} بنام زردان فرزانه آفرین (۳۵) پاج متور
 تخمور و فرجشور و رود ^{نوش} سپس تو تمورس فرخ شور گردد (۳۶)
 و اہم فرو خشوری بهرند فرستیم ابرجم یم له و یرم ^{نوش} و دن
 پیغمبری از میان فرزندان تو بر نگیرم (۳۷) را تو را و بهر فرختیم
 متور فرجشور ام ہا میرم ^{نوش} تا جاوید از زاد تو پیغمبران انگیزم (۳۸)

وساب کاش افه نور کساح همایم فدیم ریم هارم
 و بر کس را بنجود راه نمایم بدین آیین آرام
 نامه شت و خورشتمورس

(۱) هوزا میم فمزدان هر مبرماس ورماس هر شور هر دیور
 پناهیم بیزدان ارش و خوی بدوزشت گراه کننده براه ناخوب برنده بیخ
 دهنده آزار رساننده (۲) فمشید شمتای مبر شده بر شکر
 زمریان فراهمید ورنه بنام ایزد بخشنایند بخشایند شکر مهران دادگر (۳)
 فمشید دو مامزدام بنام توانایزدان (۴) هی فرجشوریم
 تخمورد فریور پهور شاد مازار فرز آباد کاجهادار وکم ای
 و خورشتمورس پور هوشنگ آیین بزرگ آباد را استوار کن (۵) جمشاد
 هامور متور آد هو کاشلودم یوارجم را فرداری حمد فیرشای
 سوکا هم انجم آفتاب یاورشت اورا که خورشید باشد پر بودم که ترا هر
 زید دهنی ستای اورا اینگونه (۶) فمشید دو مامزدام بنام توانایزدان
 (۷) فروادی فرو باد استار شپارام خوشی و خرمی و شادی بر زنده خرد

پانزده شیدان (۸) فرساج فرساجتر و فروش و فروشتر
 کس پندار پدید تر و شتر و آخر و ستاره شگفته ترا شده تر (۹) فرسام
 پم ارجم و فرشامان مردان و ترسامانش در و بر تو و زندگشهای
 بزدان و فرحیناش (۱۰) هی ارنجام فرنجامتر و رشنده برموده در
 فرندام نهر میلاد و نور نور ای روشنگر بزرگتر و گزیده ستوده و محبت
 و بهایون تر پانزده از آفریننده بجایه در دمانکش خود (۱۱) چهرنده دم سورام
 هورام لا و کراب گزیده در فزون مهر سترکش آفریننده خود (۱۲)
 فرچرم فرچرم نو که هرچرم اسپ مهر چمیدن فرام و بهرام و
 تراوم سرچرم شام گزیده سپهر خود که پاکست از پذیرفتن کشود
 شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر گذاشتن و گردش است ناچرخنی
 (۱۳) ارجمی هور زافسامی هور افشای اشبار اشبار بی
 هور خشنده بخت چیره گی شکنده بزرگی (۱۴) فرانور و اتور فرایو
 فرنوران سردسور جهان پادشاه ستارگان و شاه احزان (۱۵) سر
 جام سر جامان مهر جامی بزرگ کسان برین و بالای (۱۶) بشتا
 نیار فر سپیار فر نیار کسنده و گزیده روز گرفت و پرمان ایزد بلند

(۱۷) کلیاس کلتاسان شراسان شهراسایان ❀ دارنده و
 دارای گردان شیدان تان داروپیکرانیان (۱۸) پراو بهراو فرداو
 ورزادو نیزادو نیزادو ❀ فرآیدیزدان پرمانده تن شیدانی کیش نیند شگفاند
 (۱۹) فرزادو فرداو فرسادو و فرشادو و فرمزادان زراداو و بر
 مزادان ترازوان ❀ داناو فرزانه فرزون و بزرگتر پورانان و رادگان پاک
 بی لایش از فروغان سنکینان (۲۰) سمشاش شمشاش و م
 ورتاس ارتاسان ❀ پیره شیدید در جهان تان (۲۱) شمشاس
 ارجم مهر شمشاش شمشام و پراسپ تورکیارچ هو ❀ شید تواریشید
 کران گپاست سوی کیش و چیری او ❀ که کی و چیری خدا باشد و کشاک رونده
 سوی شید شید (۲۲) ارجمی فرتوزاه بهر داز هو ❀ تویی نمودی از بزرگی
 ❀ که ایزد باشد (۲۳) فواز می بهر فردازان بردارش ❀ نمونه
 از نمونه های فروغش (۲۴) فرباد هو بی پم و نادانش ❀ سخته او بی
 بر بندگانش (۲۵) بام شج را که زاور امیده ارجم راهو فرسار
 دم هر ساران هنگام ز سایندن ❀ انکس را که بخشیده ترا او شید
 در تان هنگام روشن کردن (۲۶) بام شج را که فراس شید ارجم را

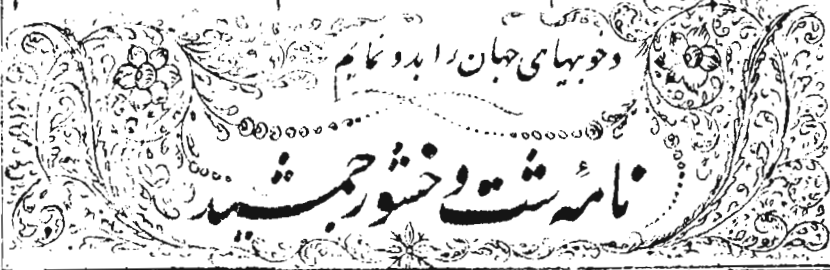
راهو * انکس که باوری کرد و جستگی داد ترا او (۲۷) نه فرما را فریار
 فراشید یار و شده می همونی فراپوران را فرسارت *
 به بیروی یزدان بخت و جسته و فرخ گشته می بخشی ستارگاز اشیت (۲۸)
 وله می ویزی بهر هو با سر مال افسال و تمسال * وینگیری از
 آنجا جامه روشنی و ناب (۲۹) چندم اسپ بانگیش که فیروزیت
 و کیموزیت بزرگت انکس که نگاشتت و نگارید و پیکرید
 ترا و افروخت و شیدید ترا (۳۰) دم هار شاد و رامیاد
 همیدت * در شاد خواست بزرگی و گیش گردانیت (۳۱) دم هر
 سم فرسم نوریدت * در آسمان چارم جادادت (۳۲) دم را فراد
 درام و ارسیر و ایندت * در میان آرایش داد آرا مانیدت
 (۳۳) می شارم هنرت ہی کار رام کامرامی * میخو اهرم از تو کام
 پدر خدیو بزرگی (۳۴) سم رام جمرامی و مرام ز مرام را سر امان
 * خداوند سندی و پیش ساینروان (۳۵) کیور ام فرور رام جمرامیان
 و سیر امنده نو شر امان * بهره بود بازگشت تا زگان و پیدا کنند
 گشاد هنگامان * که چاره سنگام باشد (۳۶) که شاری فم سد رمجی

نیرشترامت که فرزامنده اسپ ❀ که خواهی میبایخی فروغ روان
 یابنده ات که تابنده است (۳۷) بنر نوپشترامت و جیشترامت ❀
 از بهره بودت و دوست داشته ات (۳۸) و چند رام رو و دامت
 بانکه ارجمی سوز رام هو و نو از امش ❀ و آغاز جای گردش و جنبش
 انکه نویی سایه او و فریگه او (۳۹) و بنر شید رام الرمان کیدرامنده
 که سر و در مان سیام رامنده ❀ و از همه شید انکیده چیزنده که
 خردان آرادند (۴۰) که شار زند شاریدن تام رام فرورام جا
 رام و اورام بزر امیدن و زرامیدن ❀ که خواهند گویند
 خواستن و گفتن در خورد و سزاجهان بوباش و پره و پاک زگشت و گردش
 و تازگی و سیدن و جزیدن (۴۱) بنر نوپشترام هشام و جیشترام هشام
 ❀ از پدر خدوایشان و بهره بودایشان (۴۲) هو دورام و اجرامتر
 میلرام را و ارامتر ایدرام هامرام زرامیده پر نو زرامتر خرم
 ❀ شید نزدیکتر آفریده بیایه و دمانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگتر
 سخت (۴۳) که شار و هو رام چمرا این بنر تارامش و تارام
 تارمان ❀ که خواهد گوید او چنین از پرشش سزاش و پرشش سزای پرشش

نریمان (۴۴) ابرام جیشتر امان رازرام جان ام شادرام ❀ کران
 بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتها (۴۵) ابرام با مرام خادرام ❀
 کران همه بر یادارنده (۴۶) هورام هورام تازرام بارام یادرام و
 زاجرام و زادرام پیسیم راحی و دوشراحی و کاشترام و خامرام
 ❀ شید شید پرستش نرایی همه خرد و روان و تن آسانی و آسختی و ناپوسته
 و نایمخته و پیوسته و آیمخته (۴۷) پم را درام زنگر امتر ❀ بر پیوند آرای
 رسا تر (۴۸) مردارام خرم رام تا درام که یادرام اسپ سا جرام
 هور ❀ یزدان چانه هرا نینه هستی که گرامیت شاهی او (۴۹) که هونور آمد
 زاجرام حم فہ اور را مان کامر امی و آسہ امان تازرام ❀ که او
 شیداند و فرزند روانم به تابشهای پاک و ویرشی و دانشهای پرستش
 نرایی و خوبهای بر و فرازی (۵۰) و کمدم ہر سور زمان سایش
 ❀ و کمدم از بس خا ہندگان و دوستداران بوش (۵۱) و سامر اوم
 ہر با در امان زاجرامی و زبجرامی ❀ و نگہدار دو پاسدار در
 از گفتا و اسپہای روانی و تنی (۵۲) و ہنگر ادم چم فر ما د ہور اید
 و فردا ❀ و فرزی دہم چون گروہ شید و تاب (۵۳) و وزد ہیشام
















و خرم ان نریمان

و نور و هشام را و اسمارا و اوتورا و تراج ❀ و همایون کند و فرخ گزدا
 ایشان را و پاک و دیره سازد ایشان را و ما را تا جاوید چین ^{تاج} ❀ تراج نخی است
 که چون کس کسی را آفرین کند و نیکویی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند
 یا چون دوباره یکی نیکو خواهند در گاه جویمانی انبازی آن سرانید (۵۴) فیه شید
 دو ما فردام ❀ بنام توانایزدان (۵۵) با و یل نیز متور جرمشار
 و خشیور آد ❀ پس از تو جمشید و خورشید است (۵۶) هور افروخیم فیهو
 ساخام ❀ اورا گزیم بهرنا (۵۷) و خارام جیخ را فیهو در کام



(۱) هوزا ایم فیه فردان نیز بنامس و زماس بر شیور بهر دیو
 ❀ بنام نیزدان ارتش و خوی بدورشت گمراه کننده بر آه نا خوب برنده ریخ دهنند
 از او رساننده (۲) فیه شید شتمای بهر شده بهر شکر زمران
 فراهمیدور ❀ بنام ایرد بخشاینده بخشای شکر مهران دادگر (۳) فیه شید
 مدهون سور فردام ❀ بنام نیز آفرین یزدان (۴) بهی جرمشار فریو

تخموره ارجم را بچایدم ما زاد فرزا با در اجداد و کم * اجمشید
 پورتمورس ترا بگزیدم این بزرگ آباد را استوار و پایدار کن (۵) ارجم
 فرجشوری آدمی پوتار و دیگر کار * تو تعیینی هستی بسیار بزرگ
 (۶) و کنار ام سار متور را بجا ختم و نه هم جباخ را اولار یدم
 * و مبرها همه ترا موحتم و بدین جبار استم (۷) شمساش اهیتم چم نوسا
 متور آد * شنیدم بر روی ست * فروغ بخشیده من بر روی ست
 که بر که آرزایه بنید از نروهای من داند و شنید کیتایی مراد ریابد (۸) و ارجم
 بهر همه اینم همزه می نویی * و نواز سخن من سخن میگویی (۹) همزه
 اینم چم زیار متور اسپ * سخن من بزبان ست * چه سخن آفرین
 منم و ترا سخن من نیست (۱۰) ارجم اهیتم راعی فرشیننی و اهیتم
 راعی پد نوی و اهیتم راعی سونی و اهیتم راعی جازی و اهیتم راعی
 شمرازی * تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بینی و مرا می شنوی
 * چه در بر جزو بر کار تو با منی و شنیدم مراد همه جزو همه جای بیانی و فرکی کتایی
 هستی مراد همه سایه میگزنی و همه پر تو هستی من میگزی و سخن من از همه در همه
 میشود که جو یای منند و بوی من در همه می بوئی و مره شناخت من در یافته

و بمن نزدیکی (۱۱) دوخته متور دوخته ایهم فوخته ارجم فوخته
 ایهم آو  گفته تو گفته من و کرده تو کرده من است (۱۲) و اینم می دو خم
 فز یاد متور و ارجم می دوخی ایهم را  و من میگویم بزبان تو و تو میگوئی
 مرا (۱۳) و مرا تا جام می شالند که متور فامیشام می روخی  و
 آفریدگان فرودین میدانند که تو با ایشان میگوئی  و چنان بامنی که دیگر را
 نمی نگری (۱۴) فو شیدای فرچنگیر ام را که هر دو با مور پها فرشتنی
 بستای نامید را که ازویا در پها بینی (۱۵) همی که شیدایش یاسه لایم
 چیمیم نو اس  اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان (۱۶) فو شید
 مدبون سور فردام  ^{نام} نیز آفرین یزدان (۱۷) ارجم را فستام
 و پم ارجم را هم ندان سات  راپاکی و ویرگی و بر تو درود خداوند
 یاه: (۱۸) ہی فرنگیس فرندیس فرنداس و پرنداس  ای شگن
 بزرگ بانوی ستوده خداوند دانش و خدیوکش (۱۹) فرچنگیر ام هنگام
 نامید سپهر (۲۰) هو شام پوشام  نایبده نیکت (۲۱) روشا
 و دوشا  گرامی و روشن (۲۲) بشناد پشناو  گوهر پرتو (۲۳)
 ماغ تاغ  بس دلخواه نایبده (۲۴) استار و مشتار  بس

خوش آینه و پاک و ویژه (۲۵) و ارشوف را مشوف و زسام
 و ترسام و آرایش و پیرایشادی و خرمی و دوستی و نیکویی (۲۶) ترشاد
 میلاد و نور نو و پیمان بر پدید آورنده خود (۲۷) هرزده دم شاد
 ساد آب گردنده در بس خواست دلخواه خود (۲۸) که فنادی
 و شرمسار اسپ که پاک و ویژه و جداسته درسته است (۲۹) نه
 سرچم فرخمش ستام ام بهر حمیدین فرام و زرام و سرچم شام
 بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن باز شدن و آسیب یکیشتن و
 گردش راست (۳۰) سنا میلاد و رت و فرمورت و سر حانه
 سناست بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گرداننده بلند
 (۳۱) مهر شوراف و سوراف از بس خوشخواست و بس خواست (۳۲)
 و زید مهر شوراف سر حمت هموار نوزیدی و انگجت از خوشخواست
 گردش خویش ناچاری * از ناچاری زن آن پر ماید که سپهر جنبش خود کامی خویش
 آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاریت میبایخی بر تو پاک و فروغ پشیده
 که سر میزند و آغاز بر تو سار شید هر سپهر پروردگار دست و آسمان از میبایخی هر پرتا
 توانایی جنبش است و میبایخی بر جنبش توانای فروغی بر تالی می جنبید و بهر جنبشی فروغ

همی پذیرد (۳۳) سا جو ریدت در هر سم ار سم جادوات در سپهر
 بیوم (۳۴) می شام هزار جم تفرام سار فر سو داو می خواهم از تو
 نیکبختی دوسرا (۳۵) که پشاری هیز پو شارت و تو شارت یاد
 سیامک که بخوابی از پدر خدیوت د بهره بودت خرد آزاد (۳۶)
 و ابشار و هیز پو شارش و تو شارش فرزیده نیوشتر یاد ورد
 تا بخوابد از پدر خدیوش د بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه (۳۷) شار شستن
 فر هو داد فر فر سو داو مرزو داو خواستن نروار بجان بوباش
 مرورا د هیز مرورا د و نیر و سا د پاک از تازه پدید آمد و کردش
 باور (۳۹) که شارد و هیز پر چو د خرم گرور فر ماش که خواهد از آغا
 کاه نخت بر آینه هستی (۴۰) نو شارد نو شاردان زا ونده ورد
 پرستش نرزی پرستش نر ایان ریادارنده همه (۴۱) بشین بشیان
 گوهر گوهران (۴۲) که شمشاسه نوشد اسم و ار سازد و فینرم
 که بشد دهد و فرزند روانم و آسان کند کارم (۴۳) را خرامدم سایش
 تا نزدیک گرداندم سوش (۴۴) سو رو سار و شمشاس و شاس
 فرزند گروه میشد و تاب را (۴۵) ووزد هشام را و ار سمار او

یورد همیشه را و ارسنار ^{۴۶} و جایون کند ایشان را و مار او ویره کند ایشان
 و مارا (۴۶) و اقرل و بنجار بنجاران ^{۴۷} تا جاوید و روکش و دشمنان
 فرسید مدیون سور مزدام ^{۴۸} بنام بنزافرن بیزان (۴۸)
 پرزندت فوجه پر ناری مزدام کا ^{۴۹} پر شدت بچر شناختی پروردگارا
 (۴۹) فاقب فو با سینام یم مناد ^{۵۰} بکوب و آمد کان بردل ^{۵۱}
 چه آن جهاست که از بیزان بردن نامیرد (۵۰) چه لاکنج هوند آرا مر امام
 نهر شتم و رون هام ^{۵۲} که ناچار و بیچاره شود روانان از دروغ کردن آن
^{۵۳} چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست بر آوردنش نیارند چه آن جم
 رستی است و بان بمر فزود (۵۱) سرتر میب دم او را خ یتیم چه امیر
 مر تا جام پرگتار کمی پر تند چم شاکاش آد چلست بهایر ^{۵۴}
 دانست و روان تو که اگر بر مردمان اسکارا کنی لرزند چون شاخ بار یک از تنیداد
 (۵۲) ساسب کاش کا پچاش را کدر ابتار یتیم را سیناس هو
 بر دیفه آد ^{۵۵} هر کس است داند و بیگان را در سخنان و گفتار ترا سیراخ او پذیرفته
 است (۵۳) رویندت فرسیدی مزدام کا ^{۵۶} گویندت دیدی
 مذیرا (۵۴) دومی کمونه بر تا حم مرغاری کا چه له فر شتم ^{۵۷} گویا

چگونه شناسم خدای را که نهیم (۵۵) و پرچیدن که در زانم مرخار را چه
 که روانم برمود و پرستیدن پر مایم خدایی را که توانم نمود * میسر باید که بگو
 ای بشید خدایر امانه نهیم شناسم چه باغبانی در دیش آساده شناختن آمیغ رنگما
 نارساست اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد
 و بران ره که شوده باشد و یاد گرفته با این به آمیغ نداند که زرد کدام است و
 سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه بیش از آنکه بر رنگما می جدا گانه
 آگهی یابد رنگ که بود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند دانست همچنین
 راست است یا کاست از ایجاد استه شد که هر کس به کسی بینا نیست از شناختن
 فرزند ان نارس است پس همی تا گوهر بر رنگ را نگرند چگونه بر دم شناساند
 و پرستیدن پر باید و چون نگریت نگرستن او کس باور نکند تا تواند نمود پس
 و خورشید باید تواند ایش از برای برد که آن گوهر را نگرند و از گمان بر آید چنانکه
 گروهی در خسروی پر و یزدان شنشاه پر و یز پور هر مرد فرزند شنشاه این سخن
 که گذارده آمد نادرست شمردند و من ایش از این سخن بردن در راه یزدان پر مودم
 و همه از آنها گنجینه یزدان و نزدیکانش را دیدند و بن آمدند (۵۶) سر و ا
 سر امام استاسی کیداس کا شار بل استاشی مزدام

و از نند ❀ دانایان هستی آفریده و کرده را بر بسترستی بزدان سازند ❀ و آفرید
 کار هستی آفریده شناسند (۵۷) و متور فشمساش کیونده کید اس خادوشینی
 و فرسانی ❀ و تو به شید کنسند و گرنده کرده و آفریده می پنی و بیانی (۵۸)
 ای پیدم جباخ کا پیدرام ❀ آفریدم جهان رایک کس ❀ چه سراسر
 جهان یک کس است تنی دارد از همه تنها و از اتم گویند و روانی از همه روانها و از
 روانگردمانند و خردی دارد از همه خرد با که از ابوش گرد خوانند همه مردم این است چون
 دزگری جهانی بدین شکر فی یکپر ستاروست گر چشم و دل گشایی به بینی که آسمان پوت
 این کس بزرگست و کیوان سپرد بر جیس جگر و بهرام زهره و خورشید و ماه بید
 یمنه و تیر مغزیه و ماه شش و دستارگان بر جاد خانهای روشنان رگت و پی
 و آتش گرمی رفتار او در راه ایرد و باد دم و آب خوی و زمین گرد پادر به روی و
 درخش خنده و آسمان غریب و آواز و باران گریه و پیوستگان کرم شکم و اورا تو در
 چنین که آن گذارش از روانان فرودین و برین است و خردی اینگونه که انهم گزار
 از بوشهای شیبین و فرازین آمده پس مرد با یک بکر م شکم بودن خشود بموده روان
 شود و اینجای سخن آنچه گذارده آمد در با بختور که بهره است از دستایر بزبان سمر
 هم آمده و ما آنچه گفتیم پای خوان دوست (۵۹) جباخ بهمال گور فرماش آد ❀

جهان بندیشه و پنداشته برآینه باشد (۶۰) جبال چنادرخان اسپ
 مینتی آینه هستی است (۶۱) لی فرجن گرو فرمائش شاشی لید
 بیاب برآینه هستی چیزی نیست (۶۲) فون جنش فو سمرام رسمیده فرشتا
 خال او پم خالیدگان * تاش همه رسیده بخشدن هستی و فرود بارید
 بود است بر بودگان * و بر همه هست و هستی پذیرفگان باشد (۶۳) فرجن
 نرام فرشاییدن آرشی او پم هاوندام زرو ام * تاش کرید
 یافتن جمی است بر خداوندان دل (۶۴) فو حتام خا و جمال دام جهاخ
 چنار هد * بیک تاب خدا و جهان آشکارا شد * که یکی جهان پایید و
 هنگام دو دو مگستی مایه دار باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر او را است
 (۶۵) پوتفرای جهاخ لی چنار و چنار دم حمید خمیر بلا و جلا و
 ارچیم همازی کا همراز لاسپ * بسیاری جهان ناپید او پدید
 در پایه یکتای خدا یکی است چه دیگر را هستی نیست (۶۶) سمیخه سمشاد کارم
 سمشاخ و سمشاخ کا دم سمشاد بیرو * رسیده یکتای را در بسیار
 و بسیاری را در یکتای نگرد * گروهی راست بود در آفریده پوشند و راست
 بود و نه بنسند و آفریدگان را نگرد و آفریده را بجز راست بود و راست است

بوده را جدا از آفریده شمرند و این پایه را فرزندشای که شیبسار باشد نامند
 و دوم گروهی که راست بود را نگرند و آفریده رانه و این پایه ناچیز شدن است از خود
 و این پایه اسمرود که گردوند بود خوانند و الا گروهی راست بود بین باشند و
 آفریده را با و نگرند و ایزد در همه هست شدگان نگران باشند و خداوند این
 پایه را یکتایی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتایی بازدارنده از یکتایی
 امین نیست و نام این حجتیه پایه سمود سمود که گردوند گردوند باشد (۶۷)
 هی جرمش را متور فرخاد کارم فرخاز و فرخاز کارم فرخار خا
 بیری ^{۶۸} ای جمشید تو خدار ادر بنده و بنده را در خدای مینی (۶۸)
 ارجم کا اید تایی پال مارنده پوتفرایی و پوتفرایی پال ماژ
 اید تایی لا و ^{۶۹} زایکتای بازدارنده یکتایی نیست (۶۹) فامر ما جام
 روی قمین همشار گور فرماش کاله شینید همشاری همسا
 نواید ^{۷۰} با مردم گوی بدین چشم بر آینه باش رانه بینید چشمی دیگر خواهید
 * که چشم دل باشد (۷۰) با مرا چه فرخار پادهور اچم لجه بیزند ^{۷۱}
 آزاله خدا باشد اورا چون نه بینند (۷۱) هموز بانکه نوید هوراله
 شینند ^{۷۲} کور ما در زاد آنکه گوید اورا که خدا باشد نه بینند (۷۲) هموز

بسیار است
 بازدارنده

اسپ با مکاش چه کرد فر تاش کا همین شماری چه هو
 آدله شیند ۷۳ کور ماورزاد است انکس که بر آینه بود رابدین آشکاری که
 اوست نه بنید (۷۳) شمال مار و همشار میثام که هو کاله خاد
 شینند ۷۴ گل دار چشم ایشان که اورا نمی بینند (۷۴) رشمیده ام
 ف بلالرام با پنچام را مد چه لاک گولرامی ادا ر جیده فو خا
 کند پال فو با م دل باید ۷۵ رسا بخدا آچنان رسد که کشمیده گردانند
 آغاز کنند باز بهمان فزاید (۷۵) و متور حمیم رسمیدی ۷۶ و توجین
 رسیدی (۷۶) و ساب کاش کا چه چاهی رسامی ۷۷ و برکس را
 که خواهی سانی (۷۷) شما ساشا فو کومی سماشاس ایارام
 هزار ایارام افشارام او ۷۸ راهما بوی خدا بیش از دهمای فریدگان
 (۷۸) با مکه آب کاله جمبار و سماساس کا جها شمارو ۷۹
 انکه خورانشناسد خداوند را بجا شناسد (۷۹) بر تنگ آب
 سمینی سماشاس سمینی اسپ ۸۰ امیغ خود بینی خدا بینی است (۸۰) م
 تا جام دم کاوشالش آب خار لابند و ارجم دم کاوشالش
 آب خاد تا بی فیرووی دم کاوشالش میثام و لابند ۸۱

مردمان در خوردنش خود می‌بندد و تو در خوردنش خویش می‌گویی پس گوی در
 خوردنش ایشان نایابند (۸۱) هر فرشار بسیار می‌مردام مشار و
 از بسیار آشکاری یزدان نمان است (۸۲) جهاخ مرتاس آدو مرتاس
 جهاخ جهان مردم است و مردم جهان * چه خباز امه مرد و همین مردم
 و همین جهان خوانند و مردم را کین جهان از آنست که مردم نموداری از دست
 و هر چه در همین جهانست نمونه از آن در مردم است و خود مندان در برابر کردن
 دو جهان نامها ساخته اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر و دوازده راه
 ده دو خانه و چهار میز و چهار گوهر و مانند آن که هنوز آن بر شمرده اند و ما درین
 دانش هم نامه‌ایست نام آورد و کیستی نام پر سخنان فرزانه فر که از فرزانمایه خرد
 گرفته شده و فرمانه دستور نامدار شهنشاه جمشید بشیر سخنان یکتایی است که جز
 بر تاسپان نامدار نیابند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم
 پر توستان نام و آنرا بر همه بای خردی و چمراس و ساسیر و اوستا پیرایه داده
 که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از راز نامهای خدای بزرگست (۸۳)
 نه شید مدیون سور مردام * بنام هنر آفرین یزدان (۸۴) ام
 مرتاجام یاج کاج بدند و باخ تند باری و رفتند * اکنون

مردمان بدکار شدند و راه تنباری گرفتند (۸۵) و همسال ارجم کاله خاد
 شالند و ارج ترا نمی شناسند (۸۶) و آرش و ابار ارجم له خاد لاند
 و فایم هر دو همش تمور خار کند و چم سخنان نومی یابند و با این نکوش
 تو میکند (۸۷) و برزنا و یها چه ارجم او تپای هشام چاسپی مد
 کیدند و نیکو بیها که نواز برای ایشان خواستی فراموش کردند (۸۸)
 ام تمور کا او مد بیها م چم هارم و هیمان کافه فیما و دناخ تاسی اسود
 تو شراخ اسپ اکنون ترا از میان اینها بر آرم و اینان را بدست ده
 اک تازی بودن سزاوار است ده اک کومردی بود از ترا دناز سیامک
 او یزدان دستار کان را پس پرستید بدین راه یزدان او را بگام رسانید و او در
 پادشاهی زند باد آزار شد یکی از بدکار بیهای بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و این
 انجام کار چون بدکار بود و او را از آزارانده بدو فرستاد (۸۹) ارجم کانه
 نود هارم و هیداک فایم پاری ترا نزد خود آرم و همیشه با من باشی (۹۰)
 متو دایم و موخ فر کون له تو از من دور خوب نه (۹۱) اینم همش
 دم باج مارم چه خدیز اینم بایی من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی
 (۹۲) و چم هر دو اس بیم چه تابه تمور کا مر تا جام له کاسیدند بیجا و

نیل لبذیفر فریدوم کافه فرحشوری کسرم و چون سزای اینکه
گفته ترا مردمان شنیدند بجز بسیار یا بند پس فریدون را به پیغمبری فرستم
(۹۳) و از ندیم ارجم کافرناید تا آئین ترا ندکند



(۱) هوزایم فدردان هز هز مان و ز مان هز شور هردیور
پناهیم به یزدان از من و خوی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده از در رساند (۲) فوشید شمتای هز شده بهر
شکر زمریان فراهمیدور بنام ایزد بختاینده همران ادگر
(۳) فوسام اسفرسام فدردام بنام یاور یزدان (۴) هی پریدیم
فرپور آتیریم منوشام و نیروشام هز شیدم و ارجم کافه هو
نیرایمی ففرحشوری بچاریدم و جهاخ کاسم زنده توروردم
ای فریدون پور آتین بر مردمان و جانوران بی آزار بخشیدم و از گناه پستان
گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و چهارزایر ستند تو کردم (۵)

بخشایشگر

مازاد قرزا باد کاجیمورکم ❀ امین بزرگ آبادر ازنده کن (۶) همید
 سام بود امر و م کاش له شالیده متورکا هر دو ختم ❀ مسرود با
 تا اکنون کس ندانسته ترا موختم (۷) شیدای تمیرام کایو اردو
 شالش ارجم بود ❀ ستای تیرا که یاورد انش تو شود (۸) بهیکه
 شیدایش اچه هو پتایت هر سدا تم ❀ اینکه ستایش نامه او
 برایت فرستادم (۹) فسام اسفرسام مزدام ❀ بنام یاوریزدان
 (۱۰) ارجم را فستام و پیم ارجم زور مزدام ❀ ترا پاک و آفرین دبر
 تو درودیزدان (۱۱) ہی سرجام و رجام فرسادی ❀ ای شگرف بزرگ
 دسترگ خوب دانا (۱۲) پوشار نوشار تمیرام هر شتم ❀ پدر خدیو
 گرامی تیر سپهر (۱۳) تار مدبار مد فرسار آشتار ❀ دانشو
 کنشمند خوب دانا یابنده راستور (۱۴) تاز مد بر شمان ❀ آگاه سمان
 (۱۵) نور مد فکوا حما ❀ آگاه بجاوران و جایگیران (۱۶) فراتوزا
 وزادان ❀ دانای جهانان (۱۷) اوراد و هورادان ❀ خداوند
 شگفتیا (۱۸) جوزای آرزو هما و جوارادان ❀ همداستان ازها
 و شگفتیا (۱۹) رنگور فنوران سپور ❀ گنوردان شهای باریک دشوا

(۲۰) سنا سده شپار ۛ میوای یاد گرفتن (۳۱) سو فار نده سبر حلام
 فراپوران دم تفشاران هشام ۛ یاورنده شگرف بزرگان احزان در
 منتهای ایشان (۲۲) زودارنده کفلاری و هیپار و سر خمیدن ۛ
 فرو بارنده زوع یابی و دانش و بر آینه چیز (۲۳) ترشاد و میلاد و رنود ۛ
 پر مانبرید آور خود (۲۴) فر سرچم فرچم نود که هرچم اسپ هرچمیدن
 فرام و بهرام و زرام و سرچم شپام ۛ برگردش سپهر خود که پاکت
 از پذیرفتن گشاده شدن و گرفتن بگیری و فرو گذاشتن نگار و کردش راست
 ناچرخ (۲۵) دم شاد ساد و فیناسی ۛ در خوشخواه بس خواسته
 پاکانی (۲۶) آسنا اسپ میلاد و رت و توشاد و رت
 و هوشاد و کرت ۛ بلند است پدید آورت و فرو زنده ات و راز
 فرسزده ات (۲۷) زروان شماس ایره داروم ایم ارجم ۛ
 جوشنده و فرو بارنده شید جوینده بد کشنده همیشه بروتو (۲۸) نیز اشید
 دم هر شتم سادوم ۛ جادادت در سپهر دوم (۲۹) ارساد و نولاری
 ۛ آسان گیر اهنائی (۳۰) شارم هزار جم داپشاری بهر پوشارت
 و توشارت و سادت که یادی اسپ ۛ خوابم از تو تا بخوابی از

پدر خدیوت و بهره بودت دین لخواسته است که خرفی است (۳۱) و نبر یارین
 راو که شمساسان آسارند مهر را و ندان نور از آن ﴿ و از خرد آن
 آزاد که شیدان بلندند از فرودی مایها (۳۲) که شمارند سازش و را تو را
 جهاخ یا دی تو را و نبر فرزیرین ﴿ که خواهند خواستن در خور جهان خرد
 پاک از گردش کوننه (۳۳) و نبر نو شمار میثام و تا شمار میثام فرزند
 مهر و ار تر یاد و دور و ﴿ و از پدر خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده شود
 تر خرد همه (۳۴) و اشار و هومچمین نبر میلا و دور و ر او نده و دور و
 جوشیدگان و روشیدان نو شراد جهاخان هورنده هورنده
 ﴿ تا خواهد او چنین از پدید آور همه بر پادارنده همه هستی یا فنگان و او چیران پرستش
 سزای جهان چیزه بود که چیزه بودان (۳۵) که شمساشد نوشد اسم را و
 همسار و مسمای هوی ﴿ که فرود دو انم را و نزدیک سازد مرا سوشین (۳۶)
 و رواندم و هرواند نبر م زوم سورند و هورند ﴿ و سخن گوید با
 و گردانند از من بدی این سراوان سرا (۳۷) و سور و سرا و شمساش و
 متساش را و و نبر میثام و ار سمار او نور و میثام داد ار سمارا
 و اقور او تراج ﴿ و فیروزی دهد کرده شید و تاب را و هاجون گردانند ایشان

بر کتونه

و مار و پاک کردن ایشان و مارا تا جاوید چنین بود (۳۸) فیه سام اسف سام
 مزدام ❀ بنام یاور یزدان (۳۹) هی پریدوم و خبشور ام زاد نشور
 له هوند ❀ ای فریدون پیمبران هرگز گمراه نشوند (۴۰) تا بتار و کیدار
 هشام فیه نیز از مزدام آو ❀ گفتار و کردار ایشان پیمان یزدان است (۴۱)
 ساب کاش جرمش ار کا پدار دوید هور اسمران کم ❀ هر کس چشمش
 بد گوید او را گاه کن (۴۲) جرمش ار میور اسیم اسپ ❀ چشمه تبشین
 من است ❀ گروهی بدکار و خور شنشاه چشمه در ابد میگویند این گروه را گاه
 گردان که آن سترک و خور را که اکنون هم همچن من است دازتن و سانی رسته
 بدگویند از کسی بدین گروه او را گاه کن بزبان دوست چه پیمبران هرگز گمراه نشوند
 چه آنرا که یزدان برگزید او بکیش تباه زد و آورده اند پس ازانی که جم سرام از
 مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست پور اسپ جامه گذاشت ده آک پرمانبر
 خود رفت تا جم را کوهش کنند و گفتار و کردار زشت برو بندند و بد آیینان
 چنین کردند لا درین یزدان میسر باید که ازین زشت گفتگو بگذرند و بیغیب خود
 فریدون فرگون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی میبخشد بو خور و شنشاه
 فریدون فرهی گون (۴۳) ام فر تا سام متور هر و برج هوند و اتام

کشمیر لابند ❀ اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند (۴۴) و
 با حکم جابند فیهشام که رسد بوخ به میروزاد پر دم ❀ و آنچه
 خواهند بایشان رسد زود بنوچهر دهم ❀ آگاه یسازد و خورشید که اکنون
 تو و سلم سرکشی کنند و پاداش آن بایند و خواهان ایران شهر بایشند هرگز کام
 ز نساین مرزا من بنوچهر بخش (۴۵) و پل میر تیم میروزاد فرخیشور هور
 ❀ و پس از تو بنوچهر تمسب شود (۴۶) و متور میر فرخیدار ام بیاری
 سمار ام کافه متور بایندم و فرناخ تیمکایم بهیخ فر بنجی و ادم ❀
 و تو از پیغیان بزرگی راز بار ابو نمودم و زاد ترا بر جهان سروری و ادم (۴۷)
 متور کافه جیشور و بهر جیشور سر و شهاخ ورد ایندم ❀ ترا و خورش
 و پادشاه همه جهان کرد ایندم (۴۸) شکوه جام ارجم کافه تاروی
 رسامیندم ❀ فرزندان و زاد ترا بسوروی و فرماندهی رسایندم ❀
 چه و خورش و شهنشاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در ترا و ایش

خسروی مانده

نامه‌شت و خورشیدون

(۱) هوزا میم فمزدان مهرنماس و زماس مهرشور مهریور
 پناهم بریزدان ارشش دخی بدوزشت گراه کبسنده براه ناوب برنده بیخ دهنده
 آزار رساننده (۲) فمشید شمتای مهرشده مهرشکر زمریان فرا
 بسیدور بنام ایرد بخشایند بخشایشگر مهران دادگر (۳) فسام اید
 تامزدام بنام یکتایزدان (۴) هی میروزا دفرپور یرشاد ارجم
 کایم سیمار و قستول نیزیزیدم و ام فم فرجشوری و مهر حبشویز
 بخاریدم فشدای فرشم کای ای شوچه پورایج زار سلم و تود فریزیدم
 دادم و اکنون بوخوری و پادشاهیت گزیدم بسای ماه را (۵) فسام
 اید تامزدام بنام یکتایزدان (۶) ارجم را فرجم و یم مهرنم ترجم
 مهرجم ترا فرین و برتودر و دیزدان (۷) هی ترجم سرجم و ارشم
 و ترشم و مرشم فرشم مهرشم این شگرف بزرگ و موبد و خوب دانا
 و نیکو نام سپهر (۸) بانکیشی که رزمندرم و لاش ارسم فاهوراد
 آنکیکه سمیرند در میان بابا ماه (۹) نوزلا دوزاد و اوراد و اوداش
 و تراخنده فسامان دستور هورشید و پیره اش و بخشنده رنگما (۱۰)
 نوجم فرجم و اوراد و اوزادان مهرجامی سوار سپهر بایشگر

خوشی





بزرگان فرازی (۱۱) نوشاد هوشادان شیدازشیدار * کینه
 آسمانهای زود پرمانبر (۱۲) زیور دیور تیور * یاور گوهر آب (۱۳)
 اوراد فولادان سامی هرام و نرام * خداوند تریها و منها سوی
 گرفت پیکر و گذشت نگار (۱۴) ترشار میلاد و رنده نو * پرمانبر پدید
 آید خود (۱۵) چمیرنده فرچم فرچم آب که هرچم اسپ مهرچمین
 فرام و ستام * گردنده و رنده برگردش سپهر خود که پاک است از
 پذیرفتن گشت و آسب (۱۶) دم شار ساریاری * در خوشخواست
 پس خواسته خودی (۱۷) شیدام اسپ میلاد و رت پوشاد
 گرت * بزرگت پدید آورت و فروزندات (۱۸) زروان شمساسان
 آبرنده سرچم درم پم ارجم * و دوبارنده شیدان آورنده روس همیشگی
 بر تو (۱۹) رستاموریدت رم فرچم حرم * آرام داد ترا در
 آسمان بخت * آسمان بخت گفت و آسمان خشیج خواست از آنکه از مهر با
 بندگان فرودین را بخواند بسیار آموزاند پس از زیر سو شمار گیرند (۲۰) ارساد بیر
 میشارم بهرت فرکنونی * آسان گیر بخوابیم از تو خوبی (۲۱) که شاری
 بهر پوشارت و توشارت که یادی آرو سارت * که خوا

از پدر خدیوت و بهره بودت که خردی است و بس خواستات (۲۲) و ووردیار آن
 تاونده که شمشان اشار و شستار بر نوزاراند ❀ و همه خردان
 سازنده و کسند که شیدان چیره و آرا از ما یهاند (۲۳) و ابشار ندرش
 تا اشار فو شجاد و توراد بر نوزادان و نورادان ❀ تا بجا بند
 خواستن در خورگیستی پاک از نازه شوان و گردش جاودان (۲۴) و نوشتار
 هشام فرزیده خرم شمشاس مسار تریاد و ورد ❀ و آغاز و رایشان پی
 آید بخت شید ز دیکه خرد همه (۲۵) که سار و بر نوزادش و نوشتار
 نوزادان نوشتار و جها خان ❀ که خوابد از پرستش نری جهان با (۲۶)
 گویا سوردان جوشنی ❀ پویت آرای آشیانایستی (۲۷) تاونده
 زردادان و روان هشام ❀ کسند چه چیزهای بهگان ایشان (۲۸)
 سرداد شیدارام و هولادگر و فرماش ❀ خداوند بخشناورد
 برآینه هستی (۲۹) که فزودم فوسونی شمشاس آرمساش ❀ که
 یاری کندم و یاوری دهم ابروانی شید پاکش (۳۰) ارمسازدم و نوردم
 سایش ❀ پاک کندم و نزدیک کرد اندم ادر سوی خود (۳۱) و سوردم
 وورداند بر اسم بو بادان جمشادی و جمشادی ❀ و فیروزی دهد

نوشته در پیش نری پرستش نریان پرستش




x

نام خاور و یه این ساسان باد (۳۵) و ساسام اید نام و ارام ۳۴

و گردانند از من آسبهای وانی و تسانی (۳۲) و سوز و سواد شمساش و
 تمساش را  و فیروزی دبدگروه شید و تاب (۳۳) و نور و همیشام
 و ارسمار اور و همیشام را و ارسمار  و پاک گردانند از ایش را و امارا
 و هاپون سازد ایش از نو مارا (۳۴) و اقور او تراچ  بنام کتایزدان
 (۳۶) پل بر متور و خطبثوری باید کیلا سر و سام فو فرنوس هوسنا
 کاش فی را و هود و هونیتیار مردام باسد  پس از تو پیغمبری آید
 کینخه و نام به آزادی و وارستگی و بی آزی او بر کس ابر کار شود و او همیشه نختی

و بزم پیرای یزدان باشد

نامه شت و خورشور کینخه و

(۱) هوزا میم فو مردان بزم بزم ماس و ز ماس مهر شور مهر دیور
 پناهم به یزدان از نش و خوی بد و زشت گمراه کنند بر راه ناخوت برنده
 رنج دهند از ار رسانده (۲) فو شید شتای مهر شده مهر شکر
 ز مرپان فرا هید و ر  بنام ایرد نختایند نختایشگر مهربان دادگر (۳)
 فو سام مهر شید پار لیم مردام  بنام ازاد آفرین یزدان (۴) بی

فرجیو را رسم کیلا سرد فرور پیر تا ووش ارجم پارا هم هور نیری
 ❀ ای دخور من کجیند پور سیا و خش تو زدن گرامی هستی (۵) بهجه منا و
 بهز اینیم نیا ز لا و ❀ چشمکی دل تو از من جدا نیست (۶) نوشد اس ارجم
 فرود اسپ و فرور فرهوش آدو چمین فرهوشی بهور تیر و هو
 سیر فامور نوید کام سام ماده ام ❀ روان تو فرشته است و پور
 فرشته او چمین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام ❀ این که پر بود
 که تو سروشی و پور سروش دوچم خیزد یکی انکه چون در امیغ بد بخشیتن جزواست کجیند
 گوید تو پوران همین سروشی و دیگر انکه سیاوش از راه فرخی او سروش خوانده
 و گفته تو پیر سروشی چروان چون از تن فرودین رهد و برادگاه خود باز نشود سروش مانا
 گردود فرگفت فرشته گیرد (۷) اسام ارجم کافا فرهوشید پارا
 وارم ❀ انجام ترا با بهمن نزد خود دارم (۸) و ای بهجه بهز بازار رسم نور
 ناله هوی ❀ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی (۹) اینم بهز منسار تور مار و
 لاسم ❀ من از دل تیرون نیستم (۱۰) و ارسم دم بهیر چمنیر له در جم دستم
 رم مناد ارجم و رم منادی چم مناد و تور ❀ و من در هیچ چیز ننگم مگر در دل تو
 و در دلی چون دل تو ❀ چآن دل که چون دل تو پاکت شود در و کجیم (۱۱) و ارسم

پارکت متور کاہنہ ارجم ☞ و من نزدیکتر از تو ام (۱۲) ہی ہو رہی
 ارجم زندیم فرزا باد کادی ہو فرزندیم فرجیورام اسپ و ہام
 ہایم ہایم ارجم ادھا دار کم ☞ ای دوست من آئین بزرگ آباد
 کہ او بزرگترین بچہ ناست و آن آئین آئین من است استوار کن (۱۳) دی
 فوسامی ارجم زند سیر لہ لابند جمیم زندیم ☞ کہ بوی من را بہت
 نیابند جز این آئین (۱۴) دم فرو سین جہا خ متور کا چان فتم و فتم
 و ز پوری کی دم ری میداس و ز زاری پم متور گر جا آد ☞
 در فرودین جان ترا چنان دست گرفتم و یاوری کردم کہ سپاس گذاری بر تو
 ناگزیر است (۱۵) اچیم ارجم کاہنہ سار فراسین ہر شیدم و چم
 دستار ہرزیدی وارم و رستال سا کسور لانی شیدیم
 ☞ چہ ترا ہنر فرازین بچیدیم و چون دستان دستوری دادم و رستم وار پہلو
 سپردم (۱۶) وارجم کا ہام فرو نکشیدم ری فاورد دیر شا
 ہر ہیر ویدن نور نام ہموری و رفتی وفا ہمام لیا میتی و ہر وار
 و ریواز مناد کا فہ ارجم برتی ☞ و ز آن فرہی دادم کہ باہمہ دشا
 از زدیکی زمان دوری رفتی و با اینان نیامختی و روز و شب دل را بہن بست

* باید دانست که از دوری زمان نه آن خواهد که بازمانگفتی ازین آن خواهد که بازمان
 چنانچه مردم پویند در آمیزند یا محبت کجین و در مشکوی زرین چهار زن بر فرزند
 و ایشان نیز دوشینزه زندگی کردند و آن چایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
 و هیرسا کسی باشد که بزنی میزد و هیراسپی او اشکار است (۱۷) و سهام
 هوشید پارلیم مرد ام * بنام آزاد آفرین یزدان (۱۸) پرزیدی
 فروسین فرهوشام کیامند و اینم تاب * پرسیدی فرودین
 فرشتگان که آمدین گوی (۱۹) نیز اسام پهلپار سر بر ام سر و فرسین
 فرهوشام هند * یزدوهای نیکو کارستان همه فرودین فرشتگانند
 * چه یزدوی بمینده و شنونده و بوییده و چشنده و پساونده و مانند ایشان همه
 سر دستان فرودین اند که پیرمان یزدان در کشورتن پرستندگی روانشا میکنند
 (۲۰) و اینم سروشا لشاکا و متور مهر و ختم شالش ارجم مهر ناروز
 شالش ارسم آو و کاجش متور همپار کاج اینم * و من همه دانشا
 را تو آموختم و اتش تو پر تو دانشت و کش تو نشان کارمن (۲۱) و سهام
 هر شید پارلیم مرد ام * بنام آزاد آفرین یزدان (۲۲) پیم همپارا
 چسیره کیدم و هیز فر کونی بارون و نارون با پنجم کاجست

مبرزیدم ❀ بر دشمنان چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
 بخشیدم (۲۳) ام فله گاس کاس با مدن پیم سیمو دلاوی و بهاخ
 آسودن نیریز ارسم خار جاہی ❀ اکنون گاه آه گاه آمدن برم خوشنود
 نیستی همیشه و همواره بودن رزمن میخوای (۲۴) اہم تہ فہ ہموری
 بتم سیمو دلیم ❀ من نیریدوری تو خوشودیم (۲۵) ساس مات فافا
 اہمی و اہم فامور فاهیم خاد جاہی و خاد جاہم ما فر کنوند نیریز
 ارسم باسی ❀ ہر چند با سنی دمن با تو با این میخوای و میخوایم کہ خوشتر بر من باشی
 (۲۶) فروسیم جہاخ کافہ تیناسپ ہیشار کہ ہر مسود فردخی
 فابو آد ❀ فردین جہان را بلہ اسپ سپار کہ فرہ ایزدی با دوست
 ❀ چون نیروی خرد و ختم و کام میانہ گزیند بی فردنی و کی داد پذیرد آرزو فرہ
 ایزدی گویند و مرد بی فرہ ایزدی خسرو را سزاوار نباشد (۲۷) و ہر تیناسپ
 فروری باید فر کنون رم ہماز ہو فر جیشور ہر شنک ہر توش
 باید ❀ و از لہ اسپ پوری آید خوب در ہنگام او پیغمبر بزرگ زر تشت آید
 (۲۸) و ہر نامہ ہو سر سیدہ و فر سیدہ پاد
 ❀ و نامہ او پر خیدہ و ا پر خیدہ باشد

نامه‌ست و خورزشت

(۱) هوزایم نه فردان بهر نه ماس و زمان بهر شور بهر دیور
 پناهم بهر یزدان از مشق خوی بدوزشت گمراه کنند بر آه ناخوب برنده
 ریج دهنده آزار رساننده (۲) فشد شمتای بهر شده بهر شکر
 زمریان فرابیدور ❀ بنام ایرد بخشایده بخشایشگر مردمان دادگر
 (۳) نه سام مزدان ❀ بنام یزدان (۴) بهی بهر توشاد فرپور
 بهر سفتما را بهر جم کافه فرجیور بچاریدیم ❀ ای زردشت پور آفتان
 ترابه و خوری گزیدیم (۵) ویم انجم کیتن نود کافه تهور و ادم ❀
 دسته گونه سخن خود را بتود ادم (۶) ایداه دم سو پار و بام و خر جگامه آد
 ❀ یکی در خواب و آن دشمن است (۷) داحم رم سو جاگفر و
 بام ارو ایست اسپ ❀ دوم در میان خواب و بیداری و آن
 فرنگاخ است (۸) تیم در جاگفر ما بهر یم کر شدی و فافر بهوش
 بهر شهر و ادم و ر شدی ❀ سوم در بیداری که از تن کسختنی+ (۹)

و باور شسته از اسما گشتی

بخارامت فراهیم رسمید ﴿روانت بن سید (۱۰)﴾
 سروکش تار یویرشیدمت دام فرکار آد ﴿همه گفتار که﴾
 بخشیدمت در دو بره است (۱۱) سرسیده و فرسیده سیرید
 کافه فرسیده پمایم کم ﴿پرخنده و ایرخنده پرخنده رابه پرخنده﴾
 برابرکن (۱۲) جم دسایتر کافی له و نی ﴿جز دسایتر کاری کنی﴾
 (۱۳) سفاسف سودا نتر جویشنی کافه تمور ماتم ﴿﴿﴾
 سر امر از هستی را تو گفتم (۱۴) ام ارجم کم هفته واده و بانیده
 شالایی ﴿اکنون تو برگزیده هست و آینه دانایی (۱۵)﴾
 ساسب کاش کافه چاکگری فر صثوری هم هایم فرز آباد
 فوسویشارم ﴿هر کس به بیداری چنبری دهم این بزرگ آباد﴾
 بدسپارم (۱۶) جاسته اهیم هم هایم آد ﴿خواسته﴾
 من این آیین است (۱۷) بام کاش یومیزو بتین اسپ نزله
 لابیدن آرش کتین رسم آد ﴿انگس که از وجد است از نیافتن﴾
 چم سخن بن است (۱۸) آرش کتین اهیم کاجم دم جاکگری له
 دوام کافه ﴿چم سخن مرا جز در بیداری توان یافت (۱۹)﴾ همزم

فده ویشتر قباب یوهی بهر شامام بهر شام ارجم کاکند
 چمیز وارم یوفدام بچاریده هدی بهر سر و منوشام ❀
 از من یگشتاب بگو که ای شهنشاه ترا چند چیز ادم که بدان گزیده شد
 از همه مردمان (۲۰) پلیر جم بهر تو را شیتار و کیفار اهام
 فرجشوراه ❀ سخت چون زرتشت دوست و آگاه من بهینبری
 (۲۱) بهور جم سپهناد فریواداه یودیر فرید و سیرید آد
 ❀ دیگر چون سفیدار سپری که ده موبند و سپهبد است (۲۲) میجر
 جم جمیسات نیشور و اداه یوسور انتر شتر و دام سرو خاد
 شال ❀ دیگر چون جاماسپ دستوری که راز پهران همه میداند (۲۳)
 و هوز سفوراه و بهر سپه سیراس وان ❀ و دیگر کشوری
 بهر شت ایران دار (۲۴) و سرو بهر شامام زمیاری خوش مزین
 بهر وند بدند ❀ و همه شهر یاران نماز بر این فره شدند (۲۵) فده
 سام مردان ❀ بنام یزدان (۲۶) ام هی میتار ارسم
 پاسار هیم باده و ممور کانوند نیراز و استم پرز با پنجم
 جاهی را پاسنگ مهم ❀ اکنون ای دوست من زرد من

و ترا خود بزیکت ساختم پس آنچه خواهی تا پانچ دهم (۲۸) فہ سامم فرودان
 ﴿ نام بزوان (۲۸) پرزیدی ہی زوشین مہر تار جہاخ
 چیمنا آپاروی ﴿ پرسیدی ای بزرگ خداوند جهان چگونه آفریدی
 (۲۹) فثال ہی تیار ا رسم بشین گرو فراتش کیمتا ولی
 چیم و چم آو ﴿ بدان ایدوست من گوهر ہر آئینہ بود یکتا و بی چہ چون
 (۳۰) جو شینچ چم پرکار آد و فرکار پر بخار و رود ﴿ ہستی چون شین
 و شید آشکار گردد (۳۱) برز ہمایچ چم با تاج نیراج تاست
 آرنوش و جانوخ و پدانوش منشید بامد ﴿ بزگیش و گرامی
 بوش بر سائیش چشم انداخت خرد و روان و تن پدید آمد (۳۲) ہا پنچیمان
 یو دم ہر نگامہ فرز آباد و فتم ﴿ انچنانکہ در نامہ مہ آباد گفتم
 (۳۳) چم شہراد ہر فرزاب مزدام ہمیشد چسار تیغود
 و تیم فر پور پر نکمار ہد ﴿ چون سپہ از پر تویزدان چہ چند
 چہار خشیج و سہ پور پدید آمد (۳۴) و تیم تیم فر نو و نیاس
 وار فہ چسار تیغود و ہام فہ شہر و دو بان فہ جانوخ و ہام
 فہ آد نوش و ہام فہ مزدام ﴿ و این سہ پور نیاز دار بہ چہار

مادر و آن به سپه روان بروان و آن بجزد و آن بریزان (۳۵) چم کاشی
 ساب چیم او فر نار ان و نار بن چمیریت یو هو دم شهر
 و دای ❀ بر زمین بر چه هست پیکر و سایه چیریت که او در سپه است
 (۳۶) دایو هام هنگیده کا کام فر کنون او هم کا سپان
 کا هن فر کنونیسپ ❀ تا که آن شید در اکنونه خوبست این سایه
 هم خوبست (۳۷) چم هام هنگیده بیزیم کا سپام
 نیفور بد بیزین کا سپان حم ساجی آیرج شست ❀
 چون آن شید در این سایه دور شد ازین سایه زندگی نازد یک گشت
 (۳۸) ای هام فر نور فر نار اه بفر نور فر تو دور می او ❀
 باز آن شید سایه از خود شید تریت (۳۹) چمین دایم یو
 جمشاسان جمشاسم ❀ چنین تان که شیدان شیدم (۴۰)
 بفر مزو ام کا یو جمشاست کا سپان کا ❀ بین یزدان
 که گسوده سایه را (۴۱) فه سام مزوان ❀ بنام یزدان (۴۲)
 ام بفر نور اخ فروینی باید تیا نور سام را بفر نور بفرامید
 هام چمیرام پر زد ❀ اکنون از یونان فرزانه آید تو تیا نوش نام نا

از تو آمیغنا چیز با پرسد (۱۴۳) اہم ارجم کا ہر اچیم ہو شوید خارتا
 ہم سپد ہر بان یو ہونا کا زد پان سنگت مہ  من ترا از پنچہ
 او جوید میگویم پیش از آنکہ او گفت و گو کند پانخ دہ  گویند چون الہی فرگو ہر
 زرتشت در جهان ہر جا کشید و اسفند پار کرد جان گشت و آتش کہ با برسا
 و بر آوران کسبدان نہاد و انشوران یونان فرزانہ را تو تیانوش نام کہ دران
 ہنگام بر ہمہ شبی داشت بگریزند تا بیاید بایران و از زرتشت آمیغ
 چیز با پرسد اگر از پانخ در ماند و خورش نباشد و پانخ گذارد و راستگوی
 باشد چون یونانی دیشور بر بلج رسید گشتا سپ بہترین روزی پرمود ما
 موبدان ہر کشوری کرد آمدند و زرین زیر گاہ بہر فرزانہ یونانی نہادند پس
 بر کشید یزدان زرتشت و خورش میان اجمن آمد فرزانہ یونان آن سرور را
 دیدہ گفت این پیکرو این اندام در و نگو نباشد و جز راستی ازین نیاید
 پس از روز زادن پرسید پیغمبر خدا نشان داد گفت و چنین روز بدین بخت
 و ستارہ کاست زن زاید پس از خورش و زندگی با بخت و خورش یزدان
 ہمہ را نمود فرزانہ گفت این زندگی از در و عکار سزد پس و خورش یزدان با و
 گفت این پر شہا از تو بود باز گفتم اکنون پنچہ نامدار فرزانگان یونان گفتہ اند

از زرشبت بر سر بدل دارد و بر زبان میار جسته ایشان را بشو که مریزدان دانا
 بدان آگاه ساخته و در بار نمود آن سخن خود زنی من فرو فرستاده فرزانه گفت
 بگوین زرشبت پیغمبر بود تا شاگرد این در شیم را خواندن گرفت (۴۴)
 پر زردت فیر تاف یو فرد پیام نور اخ جاد تا بند و میم
 جهاخ فر جشور مزد ام کاچیم کاچاید ❀ پرست دوست
 زیر کی که فرزاگان یونان میگویند درین جهان پیغمبریزد از اچرا باید (۴۵)
 فر جشور بهزین چاید یو مرتا جام دم کاج پوداک فنن هور
 نیاس زند هسند ❀ و خور ازین باید که مردمان در کار زندگانی درت
 به هدیکر نیاز مندند (۴۶) فیر هیشام کا نور اس لاو بهر سیر اخام
 و تیر اکام یوسرو پان یاخ پامند ❀ پس ایشان را گزیر
 نیت از بر بستگان و بر نهادان که همه بران بهماستان باشند (۴۷)
 دانوداج دم واد و ویز و لیتاخی له هود و فر اسود جهاخ خالد
 ❀ تا تم در واد و سسد و انباری نشود و دهناد جهان باید (۴۸)
 و هیم بهر اخام بهر سید مزد ام چاید داسرو کاشام با ما مکاو
 دیند ❀ و این بر بستگان از پیش یزدان باید تا همه کان انارا

پذیرند (۴۹) قدیم ناسلور فرجشور و اتره بود ❀ بدین فرزند و خور
 انجخت شود (۵۰) پرزوت فرجشور کا بهرچیم همند ریار
 دم کاج نود شالیم ❀ پرسدت و خور از چه راستگی در استگا
 در کا نود شناسیم (۵۱) نه چمیری یو هوشالد و هورام له شالند
 ❀ بر چیزیکه اود اند و دیگران نداند (۵۲) و بهر مناد متور ارم
 ستار حمد ❀ و از دل شما آگهی دهد (۵۳) و بهر با چیم بریزد
 دم پانسک فرس له راید ❀ و از آنچه پرسید در پانخ فرو نماند
 (۵۴) و با چیم هو که هوراه له دو مد ❀ و آنچه او کند دیگری نتواند
 * چون از خود جویند باز نمایند دیگری نیارد (۵۵) و هیشام
 لافته بندیو هر شاه شنگت ناسلور شوی پم سیرد و
 هیشام کا پو تفر جا بهد بهر متور خاد جا بندیو هویومی او ❀
 و ایشان که فرزندان یونان باشند یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزند
 جوی بر خیزد و اینان را بسیار خواهد از تو که زرتشت باشد میخوانند که او
 کیست * نام و نشان او را بنمای که اینگروه دانا نماید اش و نیکو کرداری
 و روشندی یافته اند (۵۶) بام هر شام فر پور بهر شاه بهر بنتر

بهر شامام هر شام ویشتا و پامد ❀ آن پادشاه پورشاهی از نژاد
 شهنشاه کشتاپ باشد (۵۷) چم همیرا سیام یاج کا جام کند
 و هر شام آب کا شمر مذمردام هو کا فاهام یو همیرا سی آد ف
 تو پال پد ❀ چون ایرانیان بدکار باکنند و پادشاه خود را کشند
 یزدان اورا که آن پادشاه حجتہ باشد با آنکه ایرانیت بروم برد (۵۸)
 و هوم هر شام هر حبشوری پو تفر بر کون و هینسار مند و
 شالا پامد انام کا مخ آب کا ف همیرا سیام حمد ❀ و
 آن پادشاه پادشاهی بس نکیخت و هنر مند و دانا باشد انجام نامه خود را به
 ایرانیان دهد (۵۹) دا و میل دسایترج کند ❀ تا آینه دسایتر
 کند ❀ ازین سراسر گمی شهنشه سکندر میدهد که او پو حسن و ان حسن و
 دارا پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن فراست چون ایرانیان
 کار با کزایشان نامر او دگردند یکی ازان بر کشتن آن دو کس است که دارا
 شاه را تباہ کردند چون سکندر پادشاه پادشاه ایرانیان رسایند انجام نامه
 خود را به پیمان یزدان و بهمد استانی مؤبدان لخت دسایتر ساخت و آن
 نامه در شبی است که خورشید و اوار زرتشت از یزدان در خواسته تاپند

سخنی فرود فرستد که چون هنگام سکندر در رسید دستور آن بدو نمایند و بدو
 خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان خواست پشمپوش پذیرفت
 لحنی سخن اندرز نمود فرود فرستاد و ماره سکندر و آرزو خردوان به مهر دستور
 به گنجور سپرده همی داشتند چون سکندر بایران بر تری یافت پرده هوت
 روشنگ و دستور آن نامه بدو دادند بشنود و آیین آباد را که آباد بر
 بادستود و بر بزرگی زشت درستی آن آیین آفرینا نمود و پرمود تا موبدان
 آن نامه را لخت و سایر سازند و آن در شیم روشناس بنام سکندر شد زیرا
 که بهر نپداوست که بزشت فرود آمده و آغاز آن در سام فرماش سه مزد ام
 (۶۰) و چم هام مهر شام فه هیراس باید کام خام هیراسیا مکا
 فه دال یوزاخ و رواند * و چون آن پادشاه که سکندر باشد بایران
 آید نامه‌های ایرانی ساز از زبان یونان گرداند (۶۱) فدیم دم نور اچام
 هماس هروستیایی پم ابجد و کینا سوری فسن رسد *
 بدین در یونانیان راه فرود می بر افته و نیز نو دی بهمرسد * باید دانست
 راه کشسپیان ایران و یونان میانه است در فرود و نیز نو چون سکندر
 بایران آمد کشسپیان ایراز بهتر و داننا تر یافت و دید که این گروه را نیروی

آنست که هرگاه خواهند از تن جدا میشوند و تن را پیرهن ساخته اند و باین گروه دیگر
 دزیران که به نیرنود اینج چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند
 همه نامهارا کرده یونانی در روحی زبان بهشت پس دستور و آموزگار خود را
 بموید و دستور سخت مهر خوان داده اورا سرور نیرنودیان گردانید زین پس
 راه فرود می در یونانیان و رومیان بر افتاد (۶۲) چم نور اخی بهم نیرنود
 نیرنود یوا هم رجا ره ام پد نور فه ز ندیم دم هاید و مرد می
 بود * چون یونانی این سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی
 شود * چون این همه سخن یونانی فرزانه شنود باین گشت و زرد سوده یزدان زرتشت
 و خورشیدش و مهر آموخت و شنشاه گشتاسپ پرمان میریدی یونان
 و موبدی آن مرزوبوم بدو داد زیرگ مرد یونان بازگشته مردم باین این
 همایون و خورشید آورد (۶۳) فه سام مزوان * بنام یزدان (۶۴)
 هی فرخشور زاد جیش مهرتوش فر بود مهر سفمار چم سنکر کاس
 هاید نیراید فر شیم نویسه فامات چید هتاید و فرزند
 پال و شد * ای همیرد دست زرتشت پور انفتمان چون چنکر نکا چه آمد
 از یک سنک او ستا بر راه راست گرایید و بند بازگشت * چنکر نکا






دانانی بود بفرزادگی و زیرکی شناخته شده و مؤبدان جهان بشاکردی او می
 ناییدند چون سخن از فرج و خور یزدان زرتشت استغمان بشنید باهنگ بر
 انداختن آیین هبی بایران آمد چون بسج رسید بی آنکه از زبان سخنی بیرون دهند
 و پرسشها کند پمیر یزدان زرتشت باو گفت هر چه در دل داری بزبان سپا
 و راز دار پس بفرزانه شاگرد خود گفت یک نسک اوستا بر دو خوان درین حنسته
 نسک سر اسر و هوشهای جنگر کاجه بود با پا سخما که با پیغمبر خود میگود که چنین
 کسی آید بدین نام و نخستین پرشش و این است و پاسخ آن چنین چون جنگر کاجه
 چنین فرجودی دید بر آیین شد و بنده بوم بازگشته درین فرخنده کیش ستور
 ماند بخشنده یزدان مارا و دوستان مارا درین بهین می بخشاد (۶۵) ام
 فرزند آه پیراس سام هزارند باید فسید شالا یو پم کاشی
 و دکاش چمان آو * اکنون بر همین بیاس نام از بند آید بس دانان
 که بر زمین کم کس چنان است (۶۶) دم مناد مارا دیو نوسد هزار
 جم پر دیو مزدام چیمیکا کاد بهر نیر لا و دم سره جوشنی بد
 یرام * و ردل دارد که نخست از نو پرسد که یزدان چرا کند و کردگر
 نزدیک نیست در همه هستی گر فغان (۶۷) پدوی بوکا یو مزدام

کینده سره چیمیرام آدو فاهیم دم هرود جوشنی پم فرهوشید
 هور چیمیری دم مدلا دوهورام کاجیمیرام آمی * بگو اور اکه یزد
 کینده و سازنده همه چیز باست و با این در فرود بار هستی بر فرشته سالار و سر و شهب
 دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را افزار باست * خرد خنت بمیابخی
 افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شد گارز با فرار و میابخیها هستی داو
 (۶۸) و مدچی جوشنی چمپاه پم چمپاه له مرام هند پودم کید
 مری مزوام لایساری پامد * و میابخی هستی لختی بر لختی نه از آنند
 که در کوری و کردکاری یزدان نادرستی باشد (۶۹) و همسمد هام آد
 یو چمپاه جوشنی بدیرام کاشیرا و هرودلی مدچی لید * و
 این بخت که لختی هستی پذیران را توانایی و تاب فرود بار و فرود تاب بمیابخی
 نیست (۷۰) و چمسی کاشیرا و جم مدچیم و چمسی کاشیرا و چمسی پوتفر
 لاو * و لختی را توان جز میابخیان و لختی را بمیابخیان بسیار نیست *
 میسراید که همه چیزهای کشور هستی در چم از یزدان بدیده آمده اند پن این مایست
 که در فرودیز هستی بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میابخی نشده نزدیکتر
 و در دیگران افزار و میابخی بمیان آمده و میابخی و آفرار گشتن لختی بر لختی نه از آنست

که در آفرینشگری و کنوری ایزد نادرستی و نارسایی هست این از برای آنست که چندی
 از آفریدگان تاب فروتاب میبایخی نیست و چندی را نیروی فروبار میبایخی با
 نه و لختی را توان میبایخی بسیار نیست چنانچه نیارشپه در فروتاب شید
 تیمسار خورشید میبایخی پر توشت ماه است و این نه آنست که خورشید در تابش
 و فروبارش نارساست این از آنست که شپه را توان و تاب سترک تاب
 روشن شید خورشید میبایخی نباشد از فرشته بر تو سر و ش سترک و سر و ش
 سالار پرسیدم که چرا ایزدان همه کار با بفرگاه تو باز گذاشته و هم از فرگاه
 تو بدیگران و از ایشان نیز چنین پرمودای ساسان پنجم در خرد پایه شاهی و شکوه
 جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود کار با نزدیک شود و لختیهای فرمایه را پردازد
 شایسته آنست که یکی از پرستاران از آنکه پیشی هنر و فروزی زیر کی و داریش پسند
 زابیده باشد برای اینکار گزیند و خسروی و مهربانی بر زیر دستان بد و پر ماید تا او
 پیرمان پادشاه دارنده این کار گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک
 شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هر یکی را بجاری که دارد و هر یک از
 گماشتگان از برای کارهای خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان رو
 که کام پادشاه و پیرمان اوست کس کرده و باز بسته شود و این نیکو پیوند و حجتیست

× کاری

گستر از پادشاه باشد بدست گماشته گمان و کارکنان بی میان و بامیان و چون
 این سخن دانسته شد بدان بیگان یزدان در گران بزرگی و فریبی نیازی و توانگر
 و شکوه است و شایسته بود و آفریدگان که درستی و رسائی خود نیازمند بجز
 خود نداشتند از پایها بسیار است بشمر دو کمی و فرزونی و نکو هیدگی و ستودگی
 پس در خوردگرو فرمایش نباشد که بهمه این پایگان بخودی خود پردازد و ستوده آنستکه
 یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلید بای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بی میان و بامیان ساخته گرداند
 و ایشان نیز چنان چون فرشتگان شهری و ستارگان که از جهان بر میزند
 و فرشتگان زمینی مانند نهشای ایشی و پیکر کانی دروان و نیروی رستی و جاویدانی
 و مردمانی که از کیستی فرود اند هر یک را بکاری روز راه سازند و دانش خسروی
 آمیختگی بجای آرند بران رو که در خورد یزدان و پرمان او باشد و این همه فرزند
 گسترش در آمیختگی فرود فرمایش کردن باشد بهترین روی و چون گوهر بهتر است
 و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است با و آزادگان بیجانی که بی پروا اند
 از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه انیان که نیازمندند بجایه مایه ازین ره یزدان
 مرا بر گردید و من بدینگونه هنر گستر دم و پیمبران فرودین همین بند و بست را

دیده آیین پادشاهی و دستوری و سپهبدی و مرزبانی و مانند آن بجا آورند
 (۷۱) هور شوید یو چمیکا هاور بان شهرور آدو پاک مید
 هاور و مونیکیان پاک و مرتازید مونیکی 
 دیگر جوید که چرا آتش زیر پهاست و باد آتش و آب فرود باد و خاک
 زیر آب (۷۲) قباب یو شهر و ویندوم و روش او و و روش
 تپال هارو  بلوکه سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد (۷۳)
 پدیم توخته هاور مید شهرور و مانند یو امر جم هاور آسوری
 تپال و روش شهرورش رو هتی  بدین کوی آتش زیر سپهر
 گذشته که اگر خزان آتش بودی گرمی گردش سپهرش سوختی (۷۴) پل سریره
 سمیم و هام پاک آریو امر کرویم آسودی را مورام رزیل
 له دو مستندی سد و هاد و بدر کود  پس تنی نازوان
 بارست که اگر ناز بودی جانوران دم نیارستندی زود آید شد نمود
 (۷۵) فیجر افسرید و هامکا پام مرتسا فاشد یو امر تراوند
 پاک پان و بان جهان فذجر آسودی را مورام رزیل
 لیا زندگی سدن و اباد و جاد و بادله را ندی  پس

آب آفرید و آنرا بر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب
 بودی جانوران دم نوانستندی زدن و خوردن و خفتن و نشست پناهند
 * چه همه فرو شدند (۷۶) پل مرتسا کا بارزید و سوکا جمله
 تاشد و دم ساب اید نهر امورام و نومورام و زومورام
 بوده نشاخذ و ساب کیام کافه چمنی گزواد
 پس خاک را آورید و او را آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران
 و رویندگان و کاینان منشی نهاد و هر کدام را بجزی گشت (۷۷) ف
 سام مزدان * بنام یزدان (۷۸) هور شوید را و فردا
 بستن جانید یارام گشتا و نگ کا و نوریس هیمام فا
 مرتاج پیم دابش * دیگر جوید داستان پرمان بدون جانوران
 گشاه را و نویسه اینان با مردم پس گویش (۷۹) مزدام
 گشادنگ کافر جید و جانیشار کا بهر دیار هوکید
 * یزدان گشاه را گزید و جانور را پرستار او کرد (۸۰) و ابام
 رخسوده هیشام کا پم سفد بجم کا د * تا ان شهر یار همه ایشان
 بر هفت بخش کرد (۸۱) نوسد فرزند ام و بر شامی هیشام کافه

زدنک فرچنگ سام واد ❀ سخت چرندگان و پادشاهی ایشان
 باپ رخش نام داد (۸۲) رامم وزنگام و هو باری بهیام به بارو
 هرونک ناوبشید ❀ دوم درندگان و شاهی ایشان به شمشید
 شمنده نام بخشید (۸۳) تیمم پرگزام و شامری بهیم فروخ کاپه
 زاروس رام پدساد بهمود ❀ سیوم پرندگان و درایبی این
 گروه را به سیمغ خردمند نام پرمود (۸۴) چهارم همسارام و هولار
 بهیم فروه به هولاریو اوح ناد نرسود ❀ چهارم خداوندان چنگال و سر
 این گروه به بود برتر نام نمود (۸۵) پنجم ویرگام و نوشاجی و هام
 کاپه مهرزنگ نوراسام بهتاشد ❀ پنجم جانوزان دریایی ناپرنده
 و پرمان دهی آنهارا به ننگ توانا نام گذاشت (۸۶) ششم هو لیام
 و میرلاری سوام کافه نوراس چم تال ساد برجید ❀
 ششم خندگان و سالاری آنهارا به اژدهای پرزور نام بخشید (۸۷) هفتم
 بیام و نشاد ایهام کاپه سفزاد سچیم ساد بشامد ❀
 هفتم گردشندان و برتری اینهارا به رسموی شیرین نام بخشید (۸۸) هجدهم
 سالی بهیم سفد مهرشام پادسومی گلشادنگ سفدشالاپاش

هر شام مرثام با ده هزار سوار مرتاجام سیتام ماستند ﴿۸۸﴾
 از سوی این هفت شاه پیر و گلشاه هفت دانا زوشن شاه آده از ستم مردمان داد
 خواستند (۸۹) نوسد شلیده شپنور وقت بی فرجشور مردام
 مرتاج کام اهماچیم پر متری هادیور ندیم چم ار سما شنکار
 خادکند ﴿۹۰﴾ سخت فرزانه شتر فرساده رخس گفت ای پیغمبر
 یزدان مرد برابر ما که ام بر تربیت که چندین بر ما ستم میکنند (۹۰) زیرند
 تا پد نویم دید نو ند با پنجم زیریم ﴿۹۱﴾ بگویند تا شویم و شنوند آنچه گویم
 (۹۱) سوبه بی هور ستم سام با وادیم شید یو پر متری
 مرتاج کام هیشام شیدور باید کار زام کسوار آدیو هیجام
 له مارند ﴿۹۲﴾ فرزانه حخته نام آواز بر کشید که برتری مردم را برایشان
 رهبر باست یکی زان گویا میست که اینان ندارند (۹۲) شپنور ستم
 وادیو امر هیز کسوار اچار وفداری آدیو سر یام یار و سمینار
 ام کابن اید ﴿۹۳﴾ شتر با سنج داد که اگر از گفشار کام گفشاریت که شنوا
 در یابد جانور از اهرم هست (۹۳) و هود اس کسوار سمینار دم سوار
 کلشنار و پیام باد پرچ یو هیشام من خاد سربند ﴿۹۴﴾

و داستان گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک هست پرس که ایشان هم
 میشوند (۹۴) هورسته و قدکشوار تاج پیکار آدیو خاد بر آید
 و با پنجم پنور خاد نوید سچور آید ❀ نخست گفت گفتار مردم
 آشکار است که میسر آید و آنچه شتر میگوید پوشیده است (۹۵) شنو
 نوشیار و آدیو سمینار کایتیه وال بهر ایش آدجم ارجم له خاد
 یاری بنجاد ساز می یومینار سپ ❀ شتر باخ داد که جانور را
 نیز زبان سرایش هست چون تو نمی بانی همی پنداری که ناسر ایان است (۹۶)
 هی لاشا لا بهر با پنجم فر کنونی نو و خاد چاهی افر کنونی ارجم آد
 ❀ ای نادان از آنچه خوبی خود میجو اهی ناخوبی تست (۹۷) و خار نویی
 یوسمینار ام کارال کور شیشپ و فر کنونی مراتج بان یو بهر
 شیشپ چم سر بنده کاهن سباب دام هیل ادمرت کار
 فرو از پاید ❀ و میگوید که جانور از زبان ناسر ایشی است و خوبی مردم
 انکه سر ایشیت چون شنونده را از هر دو سود است هر دو را یک فرگفت
 باشد (۹۸) و امر کداه پوتفر چمیزیدال کورش ویدله ویر ندج
 چم پدال بهر آید ورتار هور ❀ و اگر کسی بسیار چمیز زبان ناسر ایاب

گوید نگرندش چون بزبان سرانید گرفتار شود (۹۹) چمان یو مرتاج کا اہاس
 لاویو پدال سمینار زور اس اوید پیچم سمینار کا اہاس لید
 یو پدال مرتاج زیر اہور ﴿﴾ چنانکہ مردم راناگر زینیت کہ
 بزبان جانور سخن گوید بچنین جانور راناچار نیست کہ بزبان
 گویا شود (۱۰۰) ولہ دیری یوغا بری کارور اس باغوری
 ہونگاہ فرساید لایاری و حمیم باغوری کا ہرغاوری ﴿﴾
 و نہ بینی کہ خاوری را سخن باختری باد نوایی نماید نایافتنی و بچین باختری از
 خاوری (۱۰۱) ساب کاس و زرش کیشاہ شالہ لہ دوا د و
 پو پدال کوز شیب ﴿﴾ ہر کس سخن کسی نذاند نواذ گفت کہ بزبان
 ناسرا نیست (۱۰۲) ہورستہ وقت تیمو کا کتاری اہماشلو
 ہند ﴿﴾ جختہ گفت شمار پرستاری ما پرمودہ اند (۱۰۳) شپنو
 ہر اید یوار جا کا ہن ایویہ و کسفار و کیوار ار سما ہار تن
 سمرودہ ہند ﴿﴾ شتر سرایید کہ شمار اہم آب و دانہ و گیامی ما آورد
 پرمودہ اند (۱۰۴) ہورستہ کالتوار ہور لہ ہامد ﴿﴾ جختہ
 پانخ دیگر نیاند ﴿﴾ ناکام بزبان سخنہ در لب فروبت (۱۰۵) فیر

شلیده سیمجاریاش با بد و پاگشا و نک و فت سی فر
 جیشور مردام و سیمینار و مرتاج کا هر شام خاد چاهم بوهور
 نمک مردارام کا پم سیمینارام دم پارم ❀ پس فرزانه مور فرشتا
 رسموی شیرین نام پیش آد و باگلشاه گفت ای پغمبریزان و جانور و مرد
 پادشاه میخو اہم کہ فرزند خوبی مرد ما ز ابر جانوران دریا بم (۱۰۶) سودی
 شاسار سام بنا فد و برور پو کیوی بی بر شید و رام بهایی
 مرتاج پم ہیشام شمسو شکر و ہمسو سہیکراد ❀ فرزانه شتا
 نام شتافت و گفت کہ یکی از ہر ہر فرزند فری مردم برایشان خوبی بکیر
 و دار بالاست (۱۰۷) شلیدہ سیمجاری و فت آرشام کا ز
 وراس بر شکر لہ پاد فایم رم پور داور ارتم سرہ کیوسایم
 ❀ فرزانه مور گفت چیمان ر سخن از پکیر نباشد با این در پیوند لخت تن
 ہمہ یکسانیم (۱۰۸) و چم تما کا شا کا ہر ماید شاز نیت و نادر
 جو مار و سیمچا رجور نوید ہریم شاستہ ہدیوار سما فر کنونیم
 ❀ و چون شتاکسی راستاید آہو چشم و کبک رفتار و مور میان گوید ازین
 دانستہ شد کہ ما بہیم ❀ زیرا کہ ہر چہ در پایہ فرو تر است در ہنگام

ستایش اورا بفرزاد برتری از و مانند کنند و به پیکر و کردار آن فرزند مایه پیوند دهند
 چون مردم خورز مانند بجا نوزان میکنند استه شده که جانداران به ازینها باشند
 (۱۰۹) هریم شاشار کا پاروله مامد ❀ ازین شناسار پانچ نیامه (۱۱۰)
 یم شلیله شلیم بتافده وقت یومرتاج کاچیم وفراد ❀ پس
 شیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه نبراست (۱۱۱)
 سو دوهی نیل اردنگه سام پارو وارپووزر مردادام انه
 افام نوزه و نیلر بهوزه ایدر یوماشتند و ام چولیدن
 نیوج ❀ فرزانه جوان شیر نام پانچ داد که فردنی مردمان پوششها
 خوب د خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه ❀
 ❀ باید دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام تیمسار گلشاه
 پوشش و خوردن بیکو داشتند و داشتند گفتن را اگر ایش بنگام شت یاسان
 آجام وزان پیش است وزین پس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد
 چه گلشاه و پروانش بر گهای درختان و پوست جانوران مرده و تند بار پوشش
 شرمگاه کردند و جز این فرو پوش در آن هنگام بود (۱۱۲) شلیله
 شلیم و فداند افام شمامه تیمسار نیوج و تون و بیس سحیاریام

بهوده و اید ❀ شیم رو باه گفت جا منای گذشته شما رشم و موی و
 پوست جانوزان بوده و هست (۱۱۳) و سویل فر کنونه ره نر نیور
 یتاج ❀ و خور بهتر از تینه ز نیور (۱۱۴) و رنایر سینارام کاله خاد
 جاید چیم زنجیری بشیام نو دپور جیده باد ❀ و شرگاه
 پوش جانوزان را منی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)
 در لید مردام ایام کاله ز جوده ❀ و اگر نیت یزدان
 اینان رانه پر موده ❀ که پوشانند (۱۱۶) نیل اردنگ پار و وار
 یوار جم کاریم زورش له رسد ار جابزلی سبیری هن
 پر کا خار جرمید ❀ جوان شیر پانخ داد که ترا درین سخن زسد شما
 از بهری همیگر امیدرید (۱۱۷) شلیم و فدیم کیدار ار سما هرتجا
 بزجاد و رفتم چیم چلمیس تلمیس کاشم ❀ رو باه گفت این کردا
 که دریدن و شکریدن باشد ما از شما یاد گرفتیم چه چلمیس تلمیس راکت *
 باید دانست شت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند چلمیس و تلمیس نام و
 دو دختر اکیمار و هکیسار اکیمار که درست اندام و رنمود بانیکویی و دلپذیری
 بود زنی را به تلمیس داد و هکیسار را که چندان نیکو نایش نداشت به چلمیس

پیوندان جلیس را کام و انگیز بران داشت تا بهمستی شنکاش بسکت سنگ
 سر برادر خود تمیس را در هنگام خواب فرو کوفت و بفرین گلشاه و کردار خود
 بدو رخ شتافت باز گریه و در بدن رو باه در پایه سر رشت بجوانش گفت که
 بیگناه کشتن و بد آئینی و کام پرستی و خشم ستایی جانوزان از مردم پیکران یاد
 گرفتند (۱۱۸) و تمینیان بهر لاش اباد خاد و پیرندار جحا چیمکا
 دم هن خاد او دیت * و درندگان از گوشت خورد میگیرند
 شما چقدر هم می افتید * میگوید که درندگان را خورد از گوشت است
 باری بدن جانور کشتی سگاند مردم را چون خورد از گوشت ناگزیر نیست چرا
 هم دیگر ابحان میکنند (۱۱۹) و چم تیمادیز کالید مهر تاسپ
 مهر تیماشمور بده پار سمارم رجد و ججد با جلید * چون شامبد
 کارید یزدان پرستار شامدور شده با مادر کوه و دشت آمیزد (۱۲۰) و
 بهما سوکار جید یار خاد با شیم * و ما اورا پرستار و پیشکار
 میباشیم (۱۲۱) نیل اردنگ مهر یار دیلور راند * جوانشیر
 از پانچ فروماند (۱۲۲) پل شلیده پولیار نیاش با مده
 وقت یو ادر منوشام چیم ادر و حنند و اشالیم *

پس فرزانه رجال فرستاده اژدهای پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مروا
 چیت بگویند تا دایم (۱۲۳) سود مبی سیم راش سام وقت
 یومنهوشام جمیلا سام وانگامپارام و سود پکارام و راو
 هام خادشالند و سینارام له ❀ فرزانه نیاوش نام گفت که
 مردمان سپهره بدان و نیزنگها و جادو با مانند آن میدانند و جانوران نه
 (۱۲۴) پولیار وقت سیم دم سینار پوتقراد مهر منهوشام
 له خاد فرشی یوفروه لیسام و هیسام کامام لی روس و
 تیم روزه و چسار روزه خاد کارند ❀ رجال گفت این در
 جانور بسیار است از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گردشده خانها
 بی چوب و خشت سه گوشه و چار گوشه میسازند (۱۲۵) دم کاخ اهیتم
 فرش یوجم شمیسال و اجندگی همیراخ خاد بارم ❀ در کار
 نگر که جزا فرار با فذگی سینه می آرم (۱۲۶) سیم راش وقت منهوش
 دو مد شبست و با پنجم دم مناد مار دیم یاراد بار دو سینار
 له ❀ نیاوش گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد
 و جانورنه (۱۲۷) پولیار وقت سینارام جسیاد فردام کام

مناد و انسا ایم جا دار و انساله ویرند ❀ رجال گفت جانور
 راز پر داز از دل زنده بر تن بجان که کاغذ باشد نه اندازند (۱۲۸) سیم
 زایش رو او مهر مندار و م نیاش و بجید ❀ نیاتوش سراز
 شرمندگی در پیش من کند (۱۲۹) فیرش لیده که راب نیاش
 بده و فت شید پر پر زنگ مرتاج حیم آو ❀ پس فرزانه
 سنگ پشت که فرستاده ننگ توانا نام باشد پیش شده گفت رهبر
 بهی مردم چیت (۱۳۰) سود بهی شالش مهر نامی سام و فت
 هر شامام و مهر سورام و درد دارام و زودارام و فردارام
 دو شام کاشید پر فرخنگی مهند ❀ فرزانه دانش ستای
 نام گفت پادشاهان و دستوران و پهبان و پرشکان و ستاره شمار
 مرد مرار بهر فرونی اند (۱۳۱) کرداب و فت رم سینارام بهی سیم
 فروخ یوفدی آوند ❀ سنگ پشت گفت در جانوزان هم این گروه
 که گفتی هستند (۱۳۲) مهر شامی رنیز کافرش فاشیمجار دم فرو
 آب ❀ پادشاهی زین بود این با مورد گروه خود (۱۳۳) و مهر
 سوری مزوکت داک ادیر ❀ و دسوری رو باه یاد آور (۱۳۴)

و اسپیدی بتار کرو و سپیدی پل شو (۱۳۵) و مرواری
 بهر تیار نیوز یو همیک کافه ناشیدن همیم نویر کمده و پرشکی
 از سگ آموز که ریش بلیسیدن زبان بر کند (۱۳۶) و مروار بر دنگ
 آدیود مال هوز و دیوز فر کنون شاله و اختر شناس
 خروه است که دمان و بهنگام روز و شب نیکو شناسد (۱۳۷) چم پدیم
 زورس رسمید شالش بهر تایی بهر مودرانه و چون بدین سخن
 رسید دانش ستای خاموش ماند (۱۳۸) فر شلید و لیساخ کر امید
 وفت فریک منوشام کاشید پرکیام آد و پس فرزا
 فیسا فر ستاده سیمخ خرد مند نام خوا سیده گفت می مردمان از بهر کدم
 است (۱۳۹) سود بهی ویز لور سام وفت یساج چشمال
 و شیدال منوشام کا آد و فرزانه روان ماه نام گفت یز
 زود بابی وجد کرد که نیک از بد جدا سازد مردم راست (۱۴۰) شلیده
 لیساخ وفت مردم ساخ لاسا و مشا امید شمینا سر
 پوله آب کا پشتالند و پوله حمیم شاله و فرزانه فیسا گفت
 اگر در شب تیره صد گو سفند زاید روز همه زاده خود را بشناسند و بچه چنین دانند

* سوی مادر کراید و اینمایه شناسائی مردم رایست (۱۴۱) سود بهی و
 یز لوز و فدمهوشام سنکیور بند * فرزانه روان ماه گفت مردمان
 دلیر و جنگجو اند (۱۴۲) شلیده یساخت پاره دواد پومهر شماساش
 سنکیور ور لیدند * فرزانه هینا پانخ داد که از شیر پر خاشخه نیستند
 * چه جنگجویان سنگام ستایش خود را بد و مانند کنند (۱۴۳) و یز لوز مهر
 پاز و پال اند * روان ماه از پانخ باز ماند (۱۴۴) وین شلیده شاسیما
 نیاش بده و فت کشا و شالایی یو اسسم کاشید پر فر
 زنگ منهوش پر تواند * پس فرزانه همای فرستاده مور بر تر نام
 پیش شده گفت کجاست دانایی که مرار بهر بهی مردم شتواند (۱۴۵) سو
 بهی مزد ام مهر تاییده سام پار و واد یو اید امی مهر فرزنگی
 منهوشام شالش اسپ یو پیر و رور هام مهر فروس شامی پیر
 پراسد امی خار پد ایند * فرزانه یزدان ستاینده نام پانخ
 داد که یکی از بهی مردمان دانش است که به یزدی آن از فرد جای بر افراز
 گاه می بر ایند (۱۴۶) شلیده شاسیار و فدا مریدیم خاد فر
 غادی سمینار ام کایتیه هم شالش او یو پدام نور و خور

کاشید خاد کمند ❁ فرزانه بهای گفت اگر بدین من ناز می
 جانوزان را نیز این دانش است که بدان گل و خار را جدا می کنند (۱۴۷)
 سود بهی مزد ام هر تائیده وقت پوشالش کامان اسپ
 وتون و ادجا کاتون داد اند و تان شالش هنگ و زارد
 یومنهو شام را اسپ ❁ فرزانه یزدان ستائیده گفت که دانش
 پنج است و شاخ و شمار شاخ داده اند و پنج دانش و خورش پند است که مردمان
 راست (۱۴۸) شلیده شاسیار وقت ار سما کایته بهم
 و اوه هند و ساب فروه کاجرشی آد شیدا ❁ فرزانه
 بهای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه را روشی است جدا (۱۴۹)
 و هین چان بر دیو فرج بشور ام تیما بیکار هنگ و رز خا کمند
 ز م چاد اهیما یته سازند اسپ و ایداه هرام سفر اداد
 ❁ و هم بران گونه که خورشان شما آشکارا و خورش پند میکنند در میان ما
 نیز آگاه گرداننده است و یکی زان ز مپود انگین است (۱۵۰) سود
 بهی مزد ام هر تائیده وقت پپ منوش پامپی
 خاد با بد و پا آرام راج سیر و خاد ستمیر و پیه مد می

شالش پیه مزد هنگت فرا سیام زابیده خار بود ❀
 فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان پویند
 می پذیرد و بی میابخی دانش بفرخوی فرا زیان فروزیده میشود (۱۵۱)
 شلیده شاسیار و فد سیمنا رام جزا منده یته سیر زده
 خاد و روند ❀ فرزانه بهای گفت جانوزان رمنده نیز آمیزنده
 میگردند (۱۵۲) سور بهی مزد ام بهر تاینده وقت تل
 چمنیم آد پا هم سما دار جما هام آد پویه زاباه هنر ابام
 منوش رسمید و سما و منوش بام پویه مزد هنگت
 سیام کام ❀ فرزانه یزدان ستاینده گفت چنین است باین
 رسایی شما آنت که بفروزه از فروزهای مردم رسید و رسایی مردم آنکه بفرخی
 از اوان و رستگان ❀ که حردان در و آمانند (۱۵۳) شلیده
 شاسیار وقت هیدوش آد پا هم شروه بدن سیمنا رام
 وراوند بام هنر منوشام په سیمنا رام تند بار را ندله
 فرهوشام پوهیشا همزیم رزیدند ❀ فرزانه بهای گفت راست است
 باین کشته شدن جانوزان و مانند آن از مردمان به جانوزان تند بار ماندند

فرشتگان که ایشان ازین پاکند * میگوید کشتن و بستن جانور بویخ و از رو
 ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست
 این راه و آیین دندگان است پس مردمان بدیندگی گرایند نه بفرشتگی
 هر چند پذیرایی آن همین پایه داشتند (۱۵۴) سودبهی مردام مهرناید
 وفت تند بار کاشمردن فرکون آدچیمان یوسنگار
 کاشند بخاون * فرزانه یزدان ستایند گفته تند بار
 کشتن نیکوست چنانکه چارر ارگ گشادن * چه همه جهان بکین است
 و بر انداختن چنین بودی و خون ریختن او بجای خون کم کردن از تن است
 چه اگر در تن خون فرو گذارند در بنجا پدید آید همچین اگر خون تند بار زیر زنده چندان
 جانور را که همه اندام این جانور بزرگند کنند رساند برای بالش چندین اندام
 خون ریختن او ستوده است (۱۵۵) فرجه‌خ فرجشور وفت یوا
 سماند بار شمردن کارند خادشالیم و کاش کانر منهو
 شام ترار سیم افرکون کاج لید * پس جهان پمیر
 که شت گلشاه باشد گفت که ما زند بار کشتن را بد میداریم و کس را از
 مردمان توان این بدکار نیست (۱۵۶) امر سره تند بار ام چسید

کمند یوزند با دله شمرند اهماهز شمدون بهشام دم و
 دریم و چم آب هپام کایتیه مزدار ماریم ❀ اگر همه شند
 باران پیمان کنند که زند باز کشند ما رگشتن ایشان در گزیم و چون خود اینا را
 نیز دوست داریم (۱۵۷) پل چیده برتند همینده پانچار فوریه
 جم پاپورا ک تروز هد ❀ پس پیمان بستند گرگ باره و شیر
 با آه و دست شد (۱۵۸) دم جهاخ لشر له راند ❀ در
 جهان شتم نامند (۱۵۹) و امان یودش بیره بهر چشیده پیم
 و شد ❀ تا آنکه ده اک از پیمان برگشت * و جانور کشتن گرفت
 (۱۶۰) پدیم یاج کاج هو هیر سریر پا چشیده له زند جم
 زند بارام ❀ بدین بدکار او که ده اک باشد بیچ تن با پیمان نماند
 مگر زند باران (۱۶۱) هیم آو چریر چار سیره ❀ این است یونده
 ران سرتک * خواسته ازین بیچه سرایی خود شناسی و پرهنیگاریست
 که مرد مارتوی بر جانوزان دیگر خبر بگفتار و کردار و دانش و کوش نیست
 (۱۶۲) چم هیم انداخ بمو ماخی راحت میل هور و بهرهن
 زندینام در جم و رود ❀ چون این مایه پر و خوانی راست

کیش شود و از هم آیینان تو گردد * گویند چون بیاس هندی بیلخ آمد
 گشاپ زرتشت را بخواند و باو خورشو یزدان آمدن آن دانا گفت پهنیر
 پانخ داد که یزدان آسان کند پس شهنشاه پرمود تا از بهر کشوری فرزندانگان و
 موبدان را بخواند ند چون همه گرد آمدند زرتشت از آفرینخانه برآمد و بیاس
 نیز با سخن آمده باو خورشو یزدان گفت ای زرتشت از پانخ و رازگزار می
 چنگر نجا چه جهانیان آهنگ گردیدن کیش تو دارند و جز این فرجودهای
 تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی ترا و بدانش در کشور خود
 بیمانند رازی چند سر بسته دارم که از دل بزبان نیادوده ام چه گروهی
 گویند اهرمنان آگی باهرمن کیش دیو پرست و هندی و جز از دل من گواشی
 شنیده اگر در این سخن از آن راز با که در دل هست یک پکت بر من
 خوانی باین تو در آیم شت زرتشت گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان
 از آن راز با مرا آگهی بخشیده پس این در شیم راز را آغاز تا انجام برو خواند
 چون شنید و چم پرسید بمنغز بر رسید یزدان را نماز برد و به آیین در
 و هندی بازگشت (۱۶۳) فسام فردان هی فرجشور مهر
 تا تبدیل ارجم سیمکندش هیکار بود و فیخرین سراسر

و خورش باید و کرتاس تیم کالاس پرینیده فرومه ❀ بنام
 یزدان ای و خورش زرتشت پس تو سکندر چه شود و پس نخستین ساسان
 چه میر آید و نامه ترا همسیرازی روشن سازد (۱۶۱۶) و چیمام ارش
 لزرام ا هم کاکاش له لا بد یو هو ❀ و چنان جم سخنان مرکس
 نیابد که او ❀ ازین بود که شت ساسان بر

نامه‌ت زرتشت همسیرازی کرد

خرد پسند

پند نامه سکندر

(۱) هوزا میم ف مزدان بهز بهز ماس و ز ماس بهر شیور
 بهر دیور ❀ پناهم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند
 براه ناخوب برنده ریج دهنده آزار رساننده (۲) ف شهید
 شتمای بهر شده بهر شکر زمر پان فراهمید دور
 ❀ بنام ایزد بخت ساینده بخشای شکر مهربان دادگر ❀ این پند نامه است

بر سکندر که یزدان بخواست دشور خود ز رشت فرو فرستاده چنانکه نیری
 گفته آمد (۳) فو سام فرماش مه مزدام ❀ بنام فرزوده یزدان
 (۴) هی سیکندش فرمودن شب مزدام ارجم کافه فر
 و شور می فرماخت زندیم فرز آباد کایو فرود ریم فرجشور
 ام آدوه پوتفر شالشوری فرو چیز کم ❀ ای سکندر پوردار اب
 یزدان ترا پادشاهی و جانگیری برداشت آیین بزرگ آباده که بزرگترین
 پیغمبر است بسیار دانشوری آشکار کن (۵) اهم مهرکات کاج هیرا
 سیام یویاج بد تیمکافه ننودیندم ❀ من از چند کار ایرانیان
 که بد شد ترا بروم بردم ❀ ازین آن خواهد که ترا از اذخرو ایرانت
 چون ایرانیان بدکار شدند پادشایش را ترا از ان گروه جدا کردم (۶)
 بسیار هم هیراس نستیاریو کتار تما سپ ❀ بیگانه بر ایران
 مکار که خانه شاست (۷) امر مهر مور تیم هم هیراستام
 هیراس تیز راه رسمیده تیوش ون دهبیا مکار ساء
 وردان و بهره مهر ارجم پر خم ❀ اگر از شر تو برینگان ایران
 آزاری رسیده پتت کن و ایشان را خوش گردان و ذبه از تو پرسم

جانشوری

(۸) فرسام فرمائش سه مزد ام ﴿﴾ بنام فرزوده یزدان (۹) فر
 دام منوش کارانید وردیوسو کا بارزید مهر فرهوشام دام
 برز ﴿﴾ یزدان مردم اینکی کرد که اورا آفرید از سروشان دوم رده *
 سروشان رده دوم رواند ریزا که فرشتگان نخستین رده خردانند (۱۰) و
 فرهوشی ارشتاد فاهو مهر نواس برز داد فرجند رام سام
 ﴿﴾ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام (۱۱) و هورنگی واد
 هوکا مهر فروسیم جباخ فافروسیم فرهوشان ﴿﴾ و دست افراز
 داد اورا از فرودین جهان با فرودین فرشتگان (۱۲) یو ایداه نیم
 فرهوشام دم مناد پامد رامشازی سام و هورمیساری
 و با مکاسا لاسند آدو بامی میسانی سودم سمنکفر باشد ﴿﴾
 که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد منشی و خوبی نام و دیگر جانوری و جانی و اینها
 خانه دل است و دیگر روانی او در مغز باشد (۱۳) و هیام کاشتن
 پیشید ﴿﴾ و اینهارا پرستان بخشید (۱۴) و نیمیسند
 رام میزور و شستند شمرنگت و شکرنگت هینا کافرا
 جوم و ارید ﴿﴾ و از جانوری دو ابر من کشتند کام و چشم اینهارا میانه

گیرد اید (۱۵) را بنهوش نو د کاچیم له شالد سمندیم لاد
 ❀ تا مردم خود را چنین نداند فرازین نیت (۱۶) ام فرجی شوی

باید للرنک و سیم رنگ سر سار سام ❀ لکون بعینری

آید و انا و نیکو کردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست

(۱) هوز ایمم ف مزدان بهر بهر ماس و ز ماس بهر شیور

بهردیور ❀ پناهیم به یزدان ارمنش و خوی بد و درشت گمراه

کننده براد ما خوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) ف


بشید شتمای بهر شده بهر شکر ز مرپان فراسید

ور ❀ بنام ایزد بخشنایده بخشای شکر مهربان دادگر (۳) نیزور

هوییم بهر مزد ام کیوراد بهر ز ادستیر سیر میر ❀ یادری

جوییم از یزدان آروند گو بر ناپوسته کارکن فروز با همه با گوهر *

دانا نیای بزرگوار را در فرزندش دیدم که گفت دو تو همسیر از نامه که



یزدان برین فرستاد لختی از بختان غرود پسند یاد آور هر چند در همسیر ازشت
 و سایر در دست سپس پای چم فر نور با در همسیر مایک خرد پسند آورده شده
 لا درین میگویم که خسر و بیشه اد پشیداد آموز کار بعمیران داد نهاد پیرانیده فرهنگ
 هوشنگ در جوادان خرد همی پر ماید در سفرنگ نوله خورشید که با آن سرد
 گفته (۴) اند بو آ می بر مید شار مر مید شارز  کشته است
 بایسته هستی شایسته هستی را * دیما س چنین که همراهی با بایسته هستی است
 پاشناسته هستی است یا نا بایسته هستی زیرا که اگر نگذرد در روان همراهی او
 کرده برش دید از جزا و از لا د شایش نیستی نداشته باشد بایسته هستی است
 و اگر پذیرای هستی نباشد نا بایسته هستی است چون گرد آمد و دوشمیر و اگر او را
 سزا و ازی هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته هستی را که نا و فرما
 گویند ناچار است از هستی دهی که از آن نور آن نا و خواند زیرا که اگر بپذیرد هستی
 و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گد اشتی بر بختین انداز بی اندیشه دانیم
 که هستی او را فراینده باید که با و هست شود و آن کسند او ست و اگر
 برابر نباشد هستی و می بایسته که گزورش خوانند تواند بود و در نه نا و نباشد
 و ازین تواند بود که هستی او فرزند باشد بر نیستی بی انکه پماید گزوری رسد و این

فزونی در هستی ناور پسند نباشد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست
 پذیرای هستی نباشد گرو راست نه ناور و اگر پذیرای هستی بود ناگزیر
 آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی فزون بکار نیاید و این
 نیز نخستین انداز بی اندیشه نابای و ناشواست پس پیداشد که ناور
 بهر نیز ویش نیازمند است بکننده و سازنده و بیگمان تا او هست
 نباشد دیگر راهت نتواند ساخت چون این پیشرو بدانستی بدانکه کمافی
 و ناهر اینگی نیست در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان پس نهر
 ناور یک است اگر کننده او گرو فرمایش است آنت خواست ماداگر
 ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گرو فرمایش نباشد
 کننده خواهد پس با آنت که بجز کننده گی کران گیرد بگرو فرمایش و
 همان است خواست یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنت که دو ناور کننده
 یکدیگر باشند و این ناشواست زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
 بیگمان پس اگر در ناور کننده یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری
 پیشیده باشد بدو پایه و این ناشواست بنا اندیش انداز خرد و رز بجز ناوران
 بیکرانه رود که هر ناوریر کننده باشد و او را نیز کننده تا جبر انجام و

ناسواست زیرا که ناگزیر می آید که یکشمار که آن شمار یکهای رنجیر باشد هم
 اجفت باشد و هم جفت چه میباشد که آن شمار را نیمه درست باشد و باید
 که باشد و این ناسواست باز نمود این آنکه چون رنجیر بیکران بر این
 روست باشد پس ناوریکه آغاز آن رنجیر بود باید که در پای نخستین باشد و کند
 او در پایه دویی و برین نشان هر یک از یکان رنجیر پایه نشناخته خواهند
 داشت باشد سیومی و چهارمی و چندمی ازین یکها در پایه اجفتی اند چون بخت
 و سیوم و پنجم و هفتم و نهمی در پایه جفتی چون دوم و چهارم و ششم و هشتم تواند
 بود که دو یک اجفتی یا دو یک جفتی در پهلوی هم باشد چه بیگمان پس از هر یک
 اجفتی یک جفتی و پیش از هر یک جفتی یک اجفتی است چون بخت با دوم و سیوم
 با چهارم پس آنجای که یک جفتی خواهد بود یک اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم پس
 شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره
 رنجیر باشد پس شماره یکهای رنجیر جفت بود زیرا که او را نیمه درست هست
 و زین پس گوئیم که او را جفت میباشد بود از برای آنکه چون یکی از رنجیر کم شود
 باز ماند رنجیر کمتر از رنجیر بخت یکی و این نیز چون رساست بر یکهای
 جفتی و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت بودن این رنجیر

ناگزیری است که زنجیر بخت اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر
 تواند بود و کمتر نیز تواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیری
 که زنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر بخت باشد و کنون آنکه فرو گذاشت
 یکی بود پس ناگزیر آید که زنجیر بخت هم جفت باشد و هم اجفت چه او را
 نیم درست است و نیست و این ناشواز ناگزیری بودن زنجیر ناگزیر
 آید پس ناگزیر است که کران پذیر شود بکننده که او را کهنه نباشد و آن
 گرو فرمایش است و این است خواست ما و هم صد و خور در جاودان خرد
 پر ماید چون زنجیر سیکران هست باشد اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یک کم
 کنیم پس باز مانند زنجیری کمتر از زنجیر بخت بدو چون برابر کنیم و همبر ساینم
 این زنجیر را بر زنجیر بخت باین رو که بخت این زنجیر را همبر بخت زنجیر ساینم
 بدو برابر دوم و برین نشان تواند بود که در برابر هر یک از زنجیر بخت یکی از
 زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر همه برابر باشد و این
 ناشواست بزود انداز پس ناگزیر این است که زنجیر کمتر کرانه گیرد و افزونی
 زنجیر فزون پای کران انجامیده است و این است خواست و نیز آموزگار
 و خوران در جاودان خرد پر ماید که سراسر همه ناوران هستی یافته بر گونه

که هیچ ناموری باز نماند همه هست است از بهر آنکه سر اسر و همه و درست پارهای
 او هست است و ناوار است از برای آنکه پوسته است از ناواران پس او را
 کنند و سازنده باید و آن کنند یا آرونند گروه است یا بخت او
 یا برموده بر دنی نخستین ناشواست چه ناکزیر می آید که آن گروه بر خود
 پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه کنند همه میباید که کنند هر
 پاره از و باشد پس اگر پاره کنند و سازنده او بود باید که پاره کنند خود
 باشد و این ناشواست و سوم نیز خواسته است چه هست که برون از گروه
 باشد ناکزیر است که گروه فرمایش بود و زینسان هزاره بر در جاودان خرد پیر
 آن و خور خرد پیر است که بخت از آن در نادرستی چه و پانصد در نادرستی
 رنجیر است و هم صد و خور در همین نامه جاودان خرد پیر باید در سفرنگ نوله
 شت خورشید که گفته (۵) رو تیم گروه فرمایش له مامن ﴿﴾
 رو تا گروه فرمایش نباشند * که اگر در گروه فرمایش هست باشند
 بر یک آرونند آمیغ آن دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر میبایخی
 بر موده بود بیرون از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود و جدا شناس
 نیاز داشته باشند به برموده بیرون و بهر نیاز مند برین رو ناوار است

و نیز هم‌دران نامه گوید اگر گزور فرمائش بسی بود از ره گروه باید که ناور بوده
 باشد چنانکه گذشت و بر ناوریرا کنند بسیار و کنند این گروه ارونند گوهر
 او تواند بود چنانکه دانسته شد که کنند بر ناوریرا ناگزیر است که جز او بوده
 باشد و برو پیشیده بود بگزارش هستی دپاره او نیز تواند بود چه کنند همه
 باید که کنند پاره‌های او باشد و برموده بدون نیز تواند بود چه از آن چرخه
 یازبجه ناگزیر آید و آن ناشواست و همین دوازبس شماری گزور ناگزیر آید
 که ناور فرمائش باشد بی‌کننده و این ناشواست و هم در کرامی نامه جاودان
 خرد میگوید که اگر دو گزور فرمائش باشند باید که هر دو توانا بوند بر همه
 ناوران چه ناتوان خدایی را شاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند
 و دیگری خواست بازگونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمن است
 و اگر خواست هیچیک نشود بر خواستن دو دشمن ناگزیر و اگر خواست
 یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان جداوندیرا نشود زینگونه
 بسار هم‌دران همایون نامه است و همیگوید دران فسخ ترین نامه در
 سفرنگ نوله آفتاب جاساب (۶) امهرتشرله پوای شاک
 بد میتم  یزدان نباشد جای نوه  که گزور فرمائش

گاه تازه شد و نو بانیست بدانکه هر فوه و تازه پیداشده ناور است و
 هر ناور نیاز مند است بکننده و سازنده و گزور فرماش ناور و نیاز
 مند نیست پس فوه و تازه پیداشده نباشد اگر اورا فوه تازه
 پیداشده باشد آن فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و
 سازنده استوار گوهر گزور تواند بود چه کدو باس است و هرگاه
 در کدو هر خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید که در فوزه تیر
 کدو باس باشد و نتواند بود که دیگری شوه فوه گی و تازه شوی فوزه
 او شود ورنه ناگزیر آید که گزور فرماش ازین زیر دست دیگر باشد
 و بدیگر نیاز مند شود و از هر گذر دیگری سانی یابد چه فوزه های یزدان
 بر فوزه رسانی اند و کون آنکه اینها ناستواست پس گزور فرماش
 جای و گاه فوزه فوه و تازه شده نباشد و صد و خور در جاودان
 خرد از سفر ماگ فوله همین تاب آفتاب که گفته (۷) اواد
 امی امیر شرم ^ع ناپوسته است یزدان * پرماید
 که هست یا پوسته است یا ناپوسته اگر اورا بخش و بهره توان کرد
 باندام از او اشکی بود و اند در بهره و بخش توان کرد بسیار با کاموس

شناسند و گرو فرمائش کاموس است بچندین ره بخت آنکه هر اشکیود
 نیازمند است پیاره خود هستی او باز پیستی است از هستی پیاره چنانکه خرد
 پرمانده است آنکه برگاه پیاره یافت کشت پس او یافت شد و هر چه
 این دو کوننده داشته باشد ناوار است پس گرو فرمائش اشکیود نا
 نباشد رهبر دوم آنکه اگر او را پار ما بوده باشد پار بای او یا گرو
 فرمائش باشد یا ناوار فرمائش بختین گفت ناگزیر آید که چندین
 گرو فرمائش هست داشته باشد و بگفت دوم آن باره را کننده
 باید و آن شاید که گرو فرمائش باشد زیرا که کننده بخت خود هست
 میشود و پس آن چیزی را هستی میدهد و اگر گرو فرمائش کننده پیاره خود
 بوده باشد باید که هستی او بر پیاره خود پیشیده باشد کون آنکه پیاره
 اشکیود بر اشکیود پیشیده است و نشاید که جز گرو فرمائش باشد
 زیرا که هر چه ناوار فرمائش است هستی از گرو فرمائش یافته پس اگر
 آن کننده جز گرو فرمائش باشد باید گرو فرمائش پیشیده بود
 بر پیاره خود بد و بار و این ناخواست پس اشکیود نباشد چون در دست
 شد که اشکیود نیست داشته کشت که تن نیست چه تن گوهر نیست

که او پذیرای بخش است و در از او پنهان و ژرفایس او بخش کرده شود
 بسیار مانند نیمه و سه و چار و مانند آن و سر چه پار هادارد ناوست
 پس گردد فرمایش تن بوده باشد چه پیداست که اگر زیدان پاک تن
 بودی بسیار با بخش کرده همیشگی و پار با کیوی همه بودی و همه کرده اومی
 باشد اگر پار با نیست شمرندی ناگزیریم او نیست آمدی پس ناوست
 فرمایش بودی نه گردد فرمایش و چون نباشد او را جای و سوی نباشد
 از برای آنکه آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پار تن یا فروزه تن
 باشد و تن و پار تن پذیرای پار هاند و گردد فرمایش را بخش و بهره
 به پار با نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیراوست در هستی و
 نیازمند است با و هر چه بدگیری نیازمند است ناوست
 پس گردد فرمایش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
 و زمین یافته شد که گردد فرمایش ناگوهر نیست که از تا و گویند
 چه او پایا به تن است و اگر تن را نیست شمارند تا و نا بود شود و
 چون تن نیست بر به در است شد که تا و نیست چه او پایا به تن است
 و دیگر آنکه تا و به هستی ایست که فروزه و دیگری باشد مانند سیاهی


و سپیدی و مزه بوی و از عینان و هر چه این گونه داشته باشد تا و
 فرمائش بود پس بدین داشته شد که گزور فرمائش دیده نشود به بنینه
 که بر تارک است چه دیده شده چشم سرد رسوی بود زیرا که دیدنی
 برابر بنیسنده یاد ز پرمان برابر بود و هر چه اینچنین باشد در سوی
 خواهد بود و بر هر درست شده که گزور فرمائش در هیچ سوی نیست
 پس دیدنی این چشم تواند بود جز بچشم روان من چون از تن خشجانی
 همی برون می آیم و جهان تنان همی در می نوردم و بر افراز دله ناورد
 می شوم شیدشیدان راهمی پنم که نائن و تانی و تاور است و
 بی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره ایست که بزبان فروزه
 آن توان گفت و نه گوش آرد شفت و نه این چشم تواند دیدن
 و روانان روندگان این راه را از نیکر گستن امو ختم و بدین
 جخته پایه رسانیدم بر آیین نیاکان خویش آموزگار چغیبران
 در جاودان حرد در سفر ناک نوله مور بخشنده سور که گفته (۸)
 های اتوی بشین ای اهر مشیرز  هستی ارونند گوهر است
 دادار را * گوید که گزور فرمائش ارونند بشین است و پایهای

هستمان در هستی داری بسه روی تواند بود یکی آنکه هسته هستی است
 که از برون جز از گوهر خود یافته باشد چون ما در آن دوم آنکه هسته باشد
 که فروزه گوهر بود با این از آن بالیده باشد سیوم آنکه هسته باشد
 که از روند گوهر او بود چنانکه نو آن اندر رسید و نمونه آن سه پایه هستی
 روشنی است چه لختی تان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر ایشان
 و آن روشنی از دیگر یاری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب و
 لختی روشنی بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر جدا نیست چون
 روشنی است آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود گرور فرمایش است رهبرش آنکه اگر
 هستی گرور فرمایش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه
 منداست و نیاز منداست و هر نیاز مند بد دیگری ماوراست و هر
 ماور را شوه میباید پس اگر هستی گرور فرمایش جز از گوهر او باشد او را
 شوه باید و نتواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود اند
 از خود ما شواست چه از و ناگریر آید که هست بودن گرور فرمایش بر خود
 پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست و پاره او نیز نتواند بود

چپش ازین درست کرده شد که گور فرمائش را پاره نیست پس او را
 هستی ارونه گوهر است چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لادن در رسیدن
 نتوان که آن گهر هست نباشد و دیگر آنکه هستی که ارونه نیست در و
 کمان و دویست چون چنین بود یزدان پیوسته باشد و پیوسته نا
 در است و همچنین اگر باشد هستی فرون بره ایندش بر آینه تاوریده
 باشد بران چون تاوریده باشد بر آینه ای هستی از پذیرش نیاز بومی
 دیگری تاور بود و از گوهر باز بسته بومی کیود پس ناچار است او را
 از نوزنده و این نوزنده اگر روان بر آید او باشد ناگزیر آید
 هست بودن او پیش از هستی از آنکه کیود هستی چیزی ناگزیر است ^{پس}
 بر کرد و خود پس هستی گور فرمائش روان بر آید او باشد و خوشور
 در جاودان حرد و در سفر ننگ نوله پیره یزدان در تنان که گفت
 (۹) شکنا و ام کیود ادن مزد امر  مزدگان
 ارونه ندیزد انرا  گوید که فروز بای گور فرمائش ارونه
 گوهر پاک است چنانچه در نادان آنچه میرسد از گوهر و منروزه
 در باره گور میرسد بر گوهر بی آمیزش فروز با زیر آنکه اگر او را فروزه

فزون باشد و ارونند بود آنچه ارونند بود در و گنجایش دیگری هست چون
 گویند و او را با نیرش فروز بار سایی پذیر است پس هر چه رسایی او از
 رگدزار و نند نباشد تهی از کوتاهی و نارسایی نیست و نارسایی بر گوهر
 پاک ناشواست پس فروز با درست ارونند گوهر پاک باشد چنانچه
 و انما باشد بروان دانش نه دانش فزون گوهر و آشکار است هر چه
 ارونند گور فرمائش غیبت ناور فرمائش است اگر فروز های یزدان
 ارونند گوهر نباشد ناور باشند پس رسایی جوید ناور است نه گور
 و این ناشواست و هم صد و خنور در نامه جاودان خرد نام در فرنگ
 نوله خود فروغ آور ستایش در خور که گفته (۱۰) شکستم
 مردام فیه سردندم بادی ❀ داند یزدان بهاری آیین
 ❀ گوید گور فرمائش از کهرش داناست بهما دیانی آرانکه
 از اداست از مایه و آمیزگان آن و بر رسته از مایه را دریافت باشد
 چه بازوارنده دریافت مایه و یایی بودن است چون گوهر یزدی
 داناست بگهرش بر پاز تازیان گردنده بر روی جمادی بیاز تازیان
 ناگردنده نیز پندش جمادی چه میداند شوگان آزا بهمه رو که دانش

یزدان آزا بود هر چه آزا رسایی

درست باشد پس هر که داند شوه را بدانش درست ناکر زیاست
 که بداند چیزیکه ناکر زیاست از آنجا بگوش و نشود که بداند پار تازیان
 باگردش آنها ورنه در یابد بیاری از آنها که هست باشند و بیاری بیاید
 از آنها که نیست یونان باشد هر که امی از هستی و نیستی و پیکری جداگانه
 و یکی ازین دو پیکر پایمانند با پیکر دیگر پس گردد فرمایش گردشی بگردد
 از پیکر به پیکری و این شاید چه اورا گونه فروماندن نیست او بیند
 پار تازیان را بر روی سماوی و درین صد و حشور اسخن بسیار است
 و این همین نام را اسکندر هنگام خسروی خوشین یونانی باز نشست
 و زین سپس نامهای دیگر او مانحی در اینجا جادادیم تا نو آموز در یابد و
 دادار خود ابر به هرزدانی شناسد پس آریاری کند بر سرگ میز
 شت دساتر که ماساخته ایم برگزرد و همه دانشها از آن فرا گیرد و با
 این اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری یزدان گزیند و براه تنهایی و بیدار
 و کجاری و یاد یزدانی یزدان و زردیکان دادار را بنگرد (۱۱)
 فرسندش گردندس سزورن سزورچن مهر زیور و
 مهر جیورای  خداوند خود تخت کنند روان سازنده

تن فرازین آراینده هیچ نماینده و چارگو برآمیزنده است * و خورش
 دیو نکو سپیده نشی بند تمورس در نامه برین فرهنگ همی گوید در بازگشاد
 این گفته کلید سپهری که باو گفته (۱۲) گرو فرمائش آید او بیم
 فویز * گرو فرمائش یکیت بی بسیاری * که یکیت است
 که بگرد فروزه درویشی همی نگنجد چه بسی در گوهر بجم پویند و پیوست است
 و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویژه ناور و ناری در فروزه بدانکه اگر در فروزه
 پیشی باشد برآینه باید که یک چیز هم کنند و هم کرده شده و هم سازنده
 همه چیز اوست پس کنند و سازنده همه چیز اوست پس کنند و
 سازنده فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه
 خود تواند بود چه شاید که یک چیز هم کنند و هم پذیرنده باشد
 زیرا که کنند از راهیکه کنند است ناگزیر او را کرده شده هست
 و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک چیز ناگزیر از چیزی
 باشد و نباشد و هم و خورش بر اندازد و خوبی بد گوید که از یکتای باغبی جز
 یک چیز بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از بیرون آید برآینه برآمد جای او
 هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمد گاه یکی جز از برآمد گاه آن دیگری

در همه ساسان گفته باشند که اگر کنند و سازنده

بود پس یکی از دو برآمد جای خراب او باشد و او را نیز کبودی باید و سخن در روزیم
 ناگزیر یا چرخ آید یا زبجه و نمیرسد که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر
 باید که یک چیز نیز از یکتای ما یعنی برون نیاید زیرا که اگر از چیزی برون شود
 ناچار باشد از برآمد گاهی و برآمد گاه چون خویشی است میان کننده و کرده شده
 او را نیز کبودی باید و ناگزیر چرخ دیار زبجه که آید میگویم که خواست برآمد
 چاهم برآمد جای نیست و ما زین آن میخواهیم که میساختی او کبوده را با کرده شده
 خویشی باشد که خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چاه برآمد گاه
 نیست و خور دیو بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن بسز
 و هم در نامه بر می فرزند گفته در گشایش پر موده شت ماه که (۱۳)
 اورا حبش پر زلا شتا ❀ سخت خرد پیدا شده است
 * گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک یکتای ما یعنی است و از
 یکتای ما یعنی خریک خیر برون نشود و ناگزیر بران خیر شت خود باشد زیرا
 که تن نیار بود چرتن اشکیود است و کننده کار کننده بر پاره از
 بار بامی او باید که باشد ورنه بیگان کننده همه و سازنده درست
 نباشد پس اگر کرده و ساخته سخت اشکیود بود و کننده باید سازنده

هر پاره او شود پس ناگزیر یکتای با یعنی بسیار خیر بر او آمده باشد و هم گروه
 بخت هیچک از پاره های تن نیار و بود چه هیچ یکی زینبالی نیار نیستند و
 استوار نیندنی دیگری و زین درخور کنندگی و سازندگی همه ناوران بنا
 کرده بخت را کشکار و بر آید گاه باید بود تا بخیر ناوران بگردد که گاه
 و نه رنجیر ناگزیر خیزد و کرده بخت آن چنان باید که پیش از او هیچ ناورست
 نباشد پس کرده بخت روان نیز نیار و بود زیرا که روان هم استوار نیست
 و نیازمند است و تنانی در بنایش پس درست شد که خرد بخت ناور
 هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند به تن و تنانی نیست و در هستی
 و بنایش خود نیار به تن و تنانی ندارد و خردمند همی نه جوید از خرد خیران و
 در بخا دیو بند و خور را بسیار گفتار است و زان پس گوید که ماه پر موده
 (۱۴) و هم را و حبش را و حبشاه و را منوشاه و رو نما
 کید و هو را و حبشام تیه حمیم ❀ و این خرد خردی و
 روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین ❀ باید دانست از آفا زنده
 خرد بخت پدید آمده و در آن حخته سر و ش سه سوی درست شده
 سوئی هستی روانی و سوئی بر آینه بود خردی و سوئی شایش باش گوهری

و بهستی روئیکه جز خوبی در آن نیست خرد و دم پدید کرد که بگره فروزه پاک
 است از ناهسی و کوتاهی و نادستی و نیاز بایه و بهر گوری خردی که ستود
 و فرخ است از راه گوری و بهر آینه بوی و فرو کاس است از راه مایش بخیر خود
 روان سپهر برین پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی
 گهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسایی بایه و بسوی شایش گوهری
 که آغازگاه فروزهای فروزه نیازیست و انگیزش جای سوییهای فرو کاس تن
 سپهران سپهر را بر کشید که او بر راه که و فروزه نیازند است بایه و هم بر
 این نشان از بهر خردی خردی در روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته
 شده و بر آیین باز نموده بیرون آمده تا خرد سپهر آینه جان رسید و مراد را
 توانایی و یرته از جنبش و روش سپهری و پیوند اجزان و نهاد ستارگان
 فراهم آمده و پیکران و نگارهای و تاوران و فروزگان را بر آینه نا منجته
 همی بار دود و ریخا و یوسند و خورشور را سخنان بسیار است و هم دیوسند
 و خورشور گوید که ماه با من گفت (۱۵) فرد و رشتتر کمون تیواه
 آو  هر گونه را پروردگار فرشته است * و در بار نمودان
 نگاشته شید آنرا گویند که بر روان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت

و پروردگاران پروردگار را شنیدان شنید نامند و دیگر همه آزادان و رستگان
 از خزان و روانان را شنید دانند زیرا که ایشان پیدا اند گوهر و دانسته
 شده اند روان خود را بدانش آشکار بنیشتی و شوه شد همه چیز با تواند گشت
 جزیره‌های آشکاری و نهانی تانی که اگر چید اکنسند و دیگری اند نه پیدا گردانند
 خویش چو یابندگان دشتها که فرودین یابش شایه باشند پیدا گرد و پید
 روان خویشند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان خودش نیار و شد
 نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد و نگوید کسی که به بینایی یافته
 شد چه از افزاینه هرگاه کشکمای بر قوی برگردد و مافه شود بینایی را بینایی
 در یابد زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیز نیست که بخانه چشم
 پایاست و آن نیز دیده نشود و هم درین نامه پر نماید که هرگونه از گونه‌های
 سحری و اشجی پوسته و ناپوسته را پروردگاری باشد از شنیدستان
 زیرا که بر پروردگاران و دارایان بخت فرو جوشد و تا بد از شنید اینکه
 برایشان برترند و فتاب شنیدانی که برایشان تاوریده است و تا
 گزیر است آن شنیدان را خویشیهای جداگانه پس پیدا می‌شوند بیکران
 خویشها در تنبانیان در برموده تانی که خویشی داده بدان شنیدان

و پروردگاران اندوهم درین قرض نامه پر ماید که تان سایه‌های شیمان آزاده
 و سایه ناتوان شیدست و لادبر کمی بپوید شیدمی تان است که
 پیدا کنند گوهر خود نیستند و آشکار کنند بحر خودند استوارینان
 آزاده‌ستی است که دانش و همه فروزگان رساند گوهر اوراست و در
 تان آشکار نیست و هم بچین بر دیو بند در این نامه گوید که ماه سپهر
 خرگاه با من گفت (۱۶) الگو دین تیورام ❀ بی آغازند خردان
 ❀ پس گوید که خردان نوه نیستند و نوید یاد آمده و پیدا شده بیند زیرا
 که نوه و نوید یاد شده ناگزیری گرفت پیکر و گذاشت پیکر است و گرفت و
 گذار پیکر خرد پویسته دو پاره و فروز مند بد و فروزه نباشد و این خبر
 در تن پاره مند پیکر نه بند و این سخن لادبر است که یک چیز هم کنند
 بکار و سارنده و هم پذیرنده تواند بود و هر نوه و پیدا آمده را مایه شیر بود
 و او پس از مایه و خردان بیامیه اند و هم و خرد دیو بند در ان قمر نامه گوید
 که خرد با همواره فرودیده و ستاییده اند بگردندی و رسیایی و فروزهای
 رسیایی ناوری که ایشان راست زیرا که در جاش بفرود نموده شده که نوه شد
 و نوید یادند چیزی جوینده مایه است که هیوه میگشته باشد توانایی آن

بگرددش چرخى بوباشى و اين گونه جزوردمانى نيارد و بود و خوردان لا در آزادى پا
 كند از دمانى چه دمانى چيريرا گویند كه هست نواند شد جزوردمان كه چنده
 گردش برترين سپهرست و هستى خوردان باز بسته بدمان نيست و خورد
 تخت را كمان بدمان بود كردن چرخه آورده دمان برين بيرويش باز
 بسته بر سپهر باشد و هستى سپهر باز بسته بر هستى نخستين خورد و ديوبند
 و خورشور ادي بخا فرود بسيار است و خورشور جهان پير اجمشيد را نامه
 ايت فرازين ارونه نام دران فرمانه گوید كه شت بهرام با من گفت
 (۱۷) **تمور را سنگ آكارز** * روان يابنده
 سپهر * پس نهر پير پاي سنجير پرايد كه سپهر از اروان از زور
 يابنده بهادريان باشد چه ايشان كزيده اند به جنبش چرخى خواستى و هر چه
 چنين است اورا روان يابنده بهادريان باشد و بايد دانست كه
 اگر جنبش سپهر با خواستى نباشد بهر اينه خواستى بود كه آزا شپورى
 گویند يا منشى بود و هر يك از دو نادرست است چه سپهران جنبنده
 به جنبش چرخى اند و كرونه بگرددش چرخى پاي پروهش سنادى نمايد و باز
 آن نهاد بگزار و پس اگر جنبشهاى ايشان منشى بود ناگزير آيد كه يك چير

هم جنبه به منشی باشد و هم باز رانده به منش و در نادریستی این چم سخن نیست
 و دیگر آنکه سپهران جنبنده به جنبش شمپوری نیارند بود لاد بر آنست
 که جنبش شمپوری جنبشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که
 آسمانها جنبش منشی و گراش منشی نباشد تا گر زیوان استه شد که جنبش
 شمپوری نیز نباشد چون بسیاری سپهر افرازاگان بود لبند جنبش
 گزیده هر یک دانسته اند پس خردمند دانند که شمپورگر بودن بیچکیت
 از سپهران باد دیگر پیکر نه بند چه هر سپهری این پیکر ندارد که همان
 جنبش خود جنبیده سپهر دیگر اجنبانند و یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود
 که جنبش همه سپهر شمپوری باشد زیرا که شمپورگر در تان تواند بود مگر تنی
 که روان او بزرگ و استوار تر باشد از روان تن ریزه و تنی که روان او
 اندر روان سپهران سپهرترک و استوار تر باشد نیست پس درست شد
 که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که نحی از سپهران همانی را روان
 آزاد باشد و نحی را بنور پس جنبش سراسر همانی آسمانها خود خواستی باشد
 هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را روانان یابنده
 که در یابندگان همادیان باشند بودند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است از

انگیزه و چینه و پسندیده که گنبد لا ذبران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
 آهنگی پیش گیرد و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و همه نیروهایسانی که
 در یابنده کارها و بر مومتهای پاری اند فرام شود زیرا که آنچه بمیانجی نیروهای
 سانی در یافته گرد و پاره باشد و بر گاه شوه در هستی چیز اجتی و پاره باشد که گردش
 و ریش ناگزیری اوست آن چیزها چار است که گردش و ریش پذیرفته باشد
 پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود آهنگی که
 جنبشهای گزیده است کارهای در یافته به نیروهایسانی بودی بر آینه
 بیکر بستنی هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بر رویی که گردش و ریش
 دران رز و پس این جنبشها از هوشیدن بهاری بالنده باشد که آمده است
 در و کارهای ناگزینی و اگر گاه آن هوشنده باومی باشد بر آینه جاگیری
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید
 بر کارها و چیزهای سانی و سپهران بآنکه روانان در یابنده بهاریان دارند
 که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی یابنده روانانست با مردم
 و نیروهایسانی نیز دارند که ایشانرا بنده دران گویند و این بنده دران خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پارانی سرزده از آسمان باشند

زیرا که هوشیدن هماری پسندیت از برای آغاز جای نمایه بشدن
 جنبشهای پاره و لختی زیرا که خوشی هوشیدن همادی بهمه پار یان برابر است
 پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهریده گردد
 بر در یافتنهای پاره و لختی که برون نیارند شد مگر با فرارسانی و این نیز با
 در سپهر با بجای پندارند در مردم داین نیروان در همه پارهای سپهر
 رسیده اند چنان کامود پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر نیرو
 از نیرو با در سویی از سپهر باشد جز در سویی دیگر فرایش بی فراینده ناگزیر
 آید پس این نیز با تاقته باشند در همه پارهای سپهر با و هم بهر آرای و حشور
 در فرازی اروند گوید که شت بهرام با من گفت (۱۸) فرو سیمو
 آرام رام سیامک و کاموس و ارزاد و پیور ادا است
 ❀ فرودین روان آزاد و نا پاره و بی آغاز و انجام است ❀ پس همگی
 شت روان یا بنده گوهریت سیامک و کاموس و جنباننده و او را مردم
 مانند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندیت بن پیوندیاریش
 بی آنکه در آمده باشد بتن یا آنجست به و پس همگی گویم که پیدترین چیز پار
 خردمند بنیا گوهر و آمیخ اوست و خفته در خواب و مست درستی بیدار



بوشیارور⁺

در سیدای و بوشیاری از همه چیز مانا آگاه تواند بود و از خودی خود بخود و بهیوست
نیاز و بود پس درین که تو هستی ما را فرمود و رهبر همی نباید چه گزینش رهبر
است که میبایخی شود تا جو یار به چیز که به جوید و رونده را به آنکه همی رود
همی رساند پس اگر بهستی خود رهبر گفته آید رهبر میبایخی شده باشد میان
یک چیز تنها پس خود را همی بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس
رهبر و فرمود گفتم بر خودی خود نا شوای و نا بای است چون یگان تو همی
که تو توئی همی با تو گویم که روان گوهر است نه ناگوهر چه همی در یابیم که بهستی
یافته خریزدان پاک یا گوهر باشد یا تاور پس بهستی که پیه دیگر هستی جز از
خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اورنگ
که پیه هستی ز راست چه اگر ز بنود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی
را پیه و وابسته و بفراتین نواد تا در گویند در همی چنین نبود پس اورا
بی نیازی و استوار است بخودی خود بی پروی و بی نیازی باستوار
دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد آنرا گوهر خوانند و بفراتین نواد
فروهر چون دینگونه بهره و بخش باز نمودیم زمین توان دانست که گزینی
تا و دانست که بزداشته و پذیرفته جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را

بخوبی نیازی و استواری باشد تا بردارند و پذیرنده آن تاور شود و گوهر
 مردم پذیرنده آرشها و در یافته هاست و در و پیکر و آرش مینگاشته
 آید و هم دیگر از روز دوده شود و این گزینی ناشایان تاور است پس وین
 تاور بسیار بود چون تاور بود گوهر باشد اکنون همی گویم که روان تن است
 چمن هر چند ریزه باشد و پاره بسیار ریزه و کمین بود و بجای رسد
 که بکار دود شده و مانند آن پاره و بریده نشود با این همی پر ماید که هنوز
 پاره توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بنهند آن تن که در میان
 افتد اگر باز در اش میگذرد چنانکه آن دو تن که برد و سوی اند با او بر هم
 بساوند و بهر یک باشند تن میانین را دو سویدید می آید کیسوی پیوند
 بتنی دارد که بر سوی راستست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است
 و هر یک آن دو تن کنارین را دو سویدید آید سوی پیوند بتن میانین ندارد
 و سوی پیوند سوی دیگر و هر چه که دو سوید باشد پیوند پذیرد پاره توان
 کردن در آن تن میانین باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند
 پس در میان نبود و بهم رسیدن اینها پاره لیدن باشد و در آمدن در هم
 و در یکدیگر رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یک جای که یک چیزش

درونکجه دو چیز بودن نادرست است چنانکه کسی در جانی همی نشسته است
 کسی دیگر آید و هم در آنجا بنشیند چنانکه او را رنج ندارد و تنگ نکند و بدان
 سبب آنکه آنجا یکی را بس بوده هر دو را بس باشد و در روز او پهناء و زرقا و
 چند نش نفر آید این ناسواست پس بر تن پویسته بهره پذیر است و تسانی
 که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر باشد چه بخش جای
 بخش کسند و جاور و جایگیر است زمین سپس همگویم که چم کیتار بخش
 نیست و بهره و لخت و پاره ندارد و اگر آنرا پاره پاره شماری همادی
 و پنداری بودند خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر فرو و نباید و در نخواهد
 آمد زیرا که هر چه در بهره پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شای فرو آید مانند
 گاه و جای بخش و پاره بر آینه شمرش او توان کرد و پیکر خردی را پاره و لخت
 نیست پس بدین فرمود درست شد که روان کاموس است و تن نیست
 چم روان چم کیتار اجاست و آن چم کیتاه در و جایگیر است و اگر جای کاموس
 تن و تسانی باشد هر گاه تن و تسانی را بخش کنند بر آینه کاموس هم بخش
 کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده در آمیج جایگیر در آن لخت باشد
 نه در همه و هر گاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیر در پاره دیگر

باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس
 زین پس همگیویم که روان یابنده با ستا نیست مانده شده و پدید
 آمده چه بر نوه شده و پدید گشته راز و پیشتر مایه همی باشد پس اگر روان
 با ستانی بود مایی و لهاکی بود نه آزاد و سیامک و فرزند و باور بهیر با
 آزادی و درستی او آشکار است اکنون میگویم که روان پانیده است
 و پس زبان تن همی تاهی پذیرد و جاوید ماند زیرا که آنچه تاه شود پیش از تاهی
 نیز تاهی شای باشد و این شایش را هر آینه جای باید و روان بود که گوهر آنچه
 که تاه شود جای باشد زیرا که شایش تاهی باز مانده باشد و آشکار است که آن
 چیز پس از تاهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست گردد باید که جای شایش
 تاهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیز مایه روان خواهد بود تا شایش تاهی
 روان بد و پایا تواند بود چه چیزی جدا از چیزی است جای شایش تاهی شده
 چیزی از خود پسندی دور است پس ناگزیر آید که روان لهاکی و پیوسته باشد
 و فرودهای آزادی روان نموده آمده پس جاوید پای باشد و روان پایست
 بکهر خود و پردازنده با فرار زیرا که خود را همی داند و نشاید که دانستن او
 خود را با فراری بود که افراد میان او و گهرش میا بخی شده باشد و یابنده

با فرار خود را و فرار خود را در نیاید چو نیای بی نیایی را نه بید و همچنین دیگر
 نادرستیهای یابندگان تسانی روان همی یابد و راست و کاست را جدا
 کند پس دانسته شد که اورا این دانشها به میابخی این فرار فرار نیامده است
 چه آنچه یابنده را نبود و دیگری چون از و فرار گیرد و روان همی دیده نشود به
 یابندگان تسانی برای آنکه ایشان جزق و تسانی را نمی یابند و روان نه
 تن است و نه تسانی و پردازش روان میابخی فرار بار و روشن است چه دریا
 یابندگان و جنب باند بزرگ و پی و مانند آن و خوشتر بنر آرا گوید شت بهرام
 بامن گفت (۱۹) آرام رام هر فرور پراه فر فرور پراه گشو
 بو او هزاره چمیر خشت تمام اهر مشیز کا گورن و هر
 هم تر خشت تمام فر اسما تمام رود هن و بنر هم لوگ تمام
 هر فرور پراه فر فرور پراه اورا دایم تهمین  رو
 از تنی تهمی رونده است از همه چیز آردان خدا و نذر انگر نوزین فروران به
 اسما نماند و ازین زیر دستان از تنی به تنی آشیجانی روند 
 پس و خوشتر بنر پرای گوید که خوشی در یافت پس دست و در دور یافت پس
 و در یافتن گوهر از فرور بای روانیست پس سپس جدایی تن خوشی و در فرام


تواند شدن و نیزوهای او اگر چه در دریافت پود آمان پارو لختی و درون همدیاری
گرفت و بهر اقرار ناکریند با این پایدار نباشد و خوشی و در خود می استوار
باشد از خوشی و در دستانی بویژه پس از کثوده شدن پیوندن
دارگان از خود می نمایند زیرا که هر چند نیرو استوار تر در یافت رسا تر
بود و گوهر روان از نیروهای تسانی استوار تر است پس در یافت او
از دریافت تسانی استوار بود چه نیروهای تسانی جز برون و پیدایه نه
بیند و ندانند و نیزوی خودی فرورود در ورون و یافتهای او نیز از یافتها
سترسیایی رسا تر باشد چه یافتهای خودی آزاد اند چون همدیاریان و خوردن
و یزدان و یافتهای یابندگان چون رنگها و پروتها و بویها و دانسته شده
که آزادگان ستوده ترند چون دانسته گشت که دریافته و هم دریافتن و هم
در یابنده و در یابشهای خودی رسا تر باشد باید که خوشی روانی رسا تر
از خوشی تسانی بود و این خوشی را مانند توان بخوشی تسانی گروه ستر
سایه مار اچه خوشی با آزاد با بویژه بگردد پس گروهی که پرویز پرویزانند
و نیکنجت نیکنجتانند که در گشتار و کردار بسپایه رسایی رسیده باشند هر ترا
بگیتی شیدان رسد و زین فرورتر گروهی نیکنجت که از تنگنای آسجی

ایجاد و سه
حرف رفته

برون آمده باشند و بکشادگاه بی جایی آزادان رسیده بودند بهر یک از
 از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند چونند و خوشی پیکر نیکو و زاهدان
 پسندیده که در روان سپهر است همی یابند و اگر از زندان منش برود
 نیامده اند و نیکویی ایشان افزون است از تنی تنی همی روند بر راه فرا
 تاب فرقه ستگاری یابند و این گردش را فرهنگسار گویند و از بدی در تن
 جانوران مانگو یاد در خورد خوبی در آیند و آرانگ سار نام است و گاه
 بروندگان چونند و این ننگسار است و گاه بگانیان باز بسته شوند
 و این راساک و سنگسار خوانند و این پاهای داستانهای دور
 و درین بنهر پیر او خورش را سخن بسیار است درین باره از سخنان آن سرور
 ما از هزاران یکت ننگا شقیم بر کشیده ایرد و چون است و شنش
 فریدون را نامه است بنهرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین
 گنجیم و در آسمانها رفتم و بس گام بازگشتن از تیر چند چهر جسم پانچ پرش
 داد یکی از آن این است که (۲۰) هر کار آمد که هر دم و
 میروم بیتک  آسمانها را گشاد و شکافت و پیوند و دور نیست
 بس فرگوید مویها هستند جدا گانه چنانکه گویند با ستار کن جنبید 

دستا روی داد که بدو رسید

روان نیستی نخواهد بود زیرا که نیستی پذیرای نارمان نشود و چون این داشته
 آمد در یاب که این سوی چیزی خودی ویژه نیز نیار و بدون ریز که چیز
 خودی ویژه پذیرای نارسترسایی نشود و در خودانی جنبش نتوان کرد
 پس چیزی که پذیرنده نار میشود و بدو جنبش نتوان کرد او را فروزه هست
 و بدانکه چیزی که سوی از دست و بدو دیده شده و بدو گردیده شده است
 باید که بخش کرده نشود و چون جنبنده از پاره نزدیکه او گذرد و از دو کونته
 بیرون بود یا از سوی می جنبید یا سوی درین هر دو نیز ویش ناگزیر آید که
 پاره سوی همه سوی باشد و این ناخواست و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود
 جنبش در ناموی افتد چه ناموی در ناچیز و دو این ناخواست پس خواهد باید
 که تنی باشد رسا و بیچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بی باشد و باید که او هر نیز و ند
 سار کند و وند سار هر نیز او نکند از برای روایی دولا ناگرانی بر یک سستل
 و نیز باید که پوسته باشد از تنهای جدا گانه ریز که شایسته گردادن و جدا
 شدن باشد و شکافت بر خاوند و او باشد زیرا که دران گاه که پذیرای
 شکاف شود ناگزیر افتد او را و جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش
 ناخواسته و بدانکه گرمی نیز و نیست که از وند سار آهنگ بالا کند و سروی

نیز و میست که از بالا آهنگت و ندسار نماید و گرانی بر سردی چیره است و بسکی
 مرگرمی را و خاوند نه از بالا بر چنبد و نه از زیر بیالایس باید که نه گران
 باشد و نه بسک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن و ندسار باشد و یازند
 او گویمست چون پوسته نیست از تنان جدا گانه مانند پار با تا اور از زیر و بالا
 باشد و بدانکه هر چه خداوند بالمش است اورا بخورد نیاز بود و هر چه او بخورد نیاز
 مند باشد پذیرنده گرفت پیکر زیان شد پیکر باشد و دوز و شکافت مروا
 ناگزیر است و خاوند خداوند بالمش نیست و اورا بخورش نیاز نه افتد و چون
 از خورد آواز شد گرفت پیکر زیان شد پیکر بر راه نیاید و خاوند از اینان
 متمن گویند و او را تو انا اورا نه ازین مشها آفریده آن بهایون گوهر را از
 چیزی دیگر هستی بخش آمد و از امش جسم خوانند و تا جاوید هیچ زیان و
 تباهی بدوراه نیابد و او بنده پرمان بریزوان است از روز بی آغازی بکه
 زاده از لادبی پرمانبری نکرده در و دیزوان بر و خورشور ایزد چون فرید و نرا
 در هرستان بسا فر نو است درین کام که ما کام گذار دیم و خورشور سرشت
 هر نو چهر در نامه و انشاسار گوید که بر جیس با من گفت (۲۱) هر دو
 دام یاد پیزان سرد آئی و هوندم  خشجان

هرگاه پیوند ناکرانی اندوکرانی * پس باید دانست که حشیجان
 چهارند سبک موکده گرم و خشک که آتش است و سبک خدی گرم و
 ترک پناست و گران خدی سرد و ترک آبست و گران موکده سرد و
 خشک که خاک است و آب بر یازند گوشت که نیمه از آن بر کاسته و از
 خاک ایناشته آمده بر آن رو که همه آب و زمین یک گوی است چون
 حشیجان فرو شده آیمزند و در هم درایش کسند چگونگی میان پدید آید که از
 آیمزه و ما گویند و شن پویسته باد ما ارد در نهنگامی در از آیمید باندن و پاس
 پیوند او بود او را کرانی و درسته گویند ورنه نادرسته و اگرانی و از پیوستگان
 نادرسته میان بود اند که ایشان را یور یوار نامند چنانکه پناد آیمجه تاب
 گران و دودست و آتش آیمجه سجاک دود و مانند آن و دامی داد و ند
 آیمخی که حشیجان بچند چون برابر باشند ناست و هر چند آیمزه بداد
 نزد یکتر وانی که از آغاز سار بخشند با و فرود آید ر سار باشد و دور تر همه
 از داد و ند آیمخی کانیست پس روینده و زان پس جنبنده و انگاه مردم
 و نزد بینندگان درسته پور روان یا بنده همادیان است و در حشیجان
 و خور نامدار را در همین نامه در سار ر بهر و فرود بسیار است و بسی

سخن از پدید آمدن و در پویستن کوشن و مابین فرو گذاریم چه مارخواست
 است که با ساسان که در ساسان گشته ایم هر کس نیارد خواند و این نوزند را
 هر زوانی در آغاز خواند تا نالختی از داور و پدید آورده یاد گیرد (۲۲) نیرو
 هوشیم مهر مزد ام کیورا و مهر ز او ستیر سنیر منیر * یادوی
 جویم از ریزان اروند گوهر ناپوخته کارکن فروز با همه با گوهر (۲۳) می
 فرو نیاس فرو پود و در و ناس * ای آذ ساسان پوردار اب
 (۲۴) در ویاس تمور کار چیدم * بندگی و نماز ترا
 پسندیم (۲۵) و پودار جم مهر زند اسام پیر ایام و در
 جتم * و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم (۲۶) تیمکه و رود اسام
 پم اندیزم * بر آینه والا گوهری یآوری داده بر انگیزم *
 بهموش شاه اردشیر (۲۷) مهر تا داتم روک فانتاس مالده
 * ارشمانا کشور بدست آرد (۲۸) و پم جها خیم مهر مند اس
 باسید * و بر جهانیان چیر شوید (۲۹) و ارد اسام متروک
 فرنی میم تما مار د * و با هنگام کشورداری میان شما ماند
 (۳۰) ام ارجم کافر جشور اردیشور کیدم * اکنون

ترا پیغمبر بس و انابر همه چیز آگاه کردم (۳۱) و فر تو پو ارجم هوم و رود
 کابرد و سپرتوان و الاگوهریاری داده را بنسگرد (۳۲) و
 پورحم نمور هر دیشور جمشور لابد و بهر تو کشور آبادی و خوش
 یابد (۳۳) و تیم فر عشور جمانی آدیک و تو بهین سرجمان
 هستی (۳۴) و تمور کافه سرو جمانیام پجاسیدم
 و زابمه جانیان فر ستام (۳۵) و زندیم ابرجم کادم
 همیراس و هور شایام نیور اسام تمور همیر تاس کنت
 و آیین ترادر ایران و دیگر جاها فرزندان تو اسکار کنند (۳۶)
 چیم نوند ستارام ابرجم ارند و چه پیرای تواند (۳۷)
 و سرو همیشام نتوتاس و هتوتاس پامند و همه
 ایشان نیکوگفتار و کردار و نزدیک یزدان باشد (۳۸) منازند
 یار کم نوار تمور کار پر و ندیدم و دل خوش کن حوات
 ترا پذیرفتم * باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت
 ساسان پوردار اب از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در گوید یزدان
 پرستی پر داحت یزدان آسزور را نواخت و به پیغمبری بگریزد و گفت

بهر تو از گناهنمای ایرانیان در گد شتم که بر تران گشتن داراب بود اکنون یکی
 از خویشان تو کیانی را در مردی سیکو کار و درست گفتار بر انگیزم تا کشور
 بدست آرد و از هر سویه پادشاهان بر بهید و از فرودستی بر آید و سران
 جهان فرودستی شما بر آید که شسته پیش گیرند و بسا هنگام خسروی در شما ماند
 و پسر تو آن پادشاه کشور بچنگ او در یابد و بفر تو شهرستان آباد گرد و
 تو پیغمبر جهانی و برابر ستار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیدن یزدان
 پسند که تراست در ایران و مرز و بوم دیگر بودید انسا زنده ایشان همه
 رسیده و یزدان شناس جداوند فر خود و فر خود و در هر با شدند چون
 این دالا و خورشور در هند بگذشت او را پوری بود چو ناسپ نام که شناخته
 بدوم آذر ساسان است در انش و کردار چون پدر بزرگوار بود از پرمود
 و خورشور نامدار همتر آذر ساسان کبابستان آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته
 بود که تو از دشیر بهمین را در ادریابی و نامه من بدو سپار در هنگام آن
 سرور از دشیر بر همه ایران پر مانده شد و همتر خورشور ساسان را در خواب
 دید که او را نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران به
 کبابستان آمده و بهزاران خواست آن فرزند را بهمایون و خراستخر

آورده سخرستان سترک با پیکرهای اختران و آذر که با بر چند دست لاد
 نهاد و آن خداوند شکوه پیرای را در آن جاد او و از آن باز سخرستان
 بفرزندان ممتد و خورشور چونند دارد و از پیروی پیره‌شت و خورشه‌شت آید
 را خنروان آباد بوم پرستار شدند (۳۹) نیز و ره یویم هر فردا
 کیوراد مهرزاد ستیز سپهر میز  یاور می جویم از یزدان
 آروند گوهر ناپوسته کارکن فروز ما همه بگوهر (۴۰) زنده ایم فرز
 آباد همیدار کم  آیین مه آباد استوار کن  اینکه یزدان همه
 جا میزاید آیین بزرگ آباد استوار کنیده است که این آیین بر نهاده آباد است
 پیش ما درست است که آیین یزدان پسند گویم چه به آیینی که بیزدان
 رسد یزدان پسند است و آن آیین یزدان پسند را ایرد بزرگ به
 آباد داده و بر همان آیین و خورشوران همه آمدند و جم آباد یزدان پسند است
 و پس یزدانی و این کیش را یزدان بر غنیزار و چه برگردانیدن پرمان از آن است
 که پرمان ده از پرمان بخت پشیمان شود و فرزانه آهنگی پرمانی نه بد که از آن
 پشیمان شود و کسی گوید که هر هنگامی را پرمانی جدا گانه باید زیرا که در هر
 هنگام و دانش و کیش نیکو ستوده است و جز را دکام نه پس ازین کیش

زا بود و تراکین نیاید چنانکه بریایش گسسته و راست جو آشکار است و بزوان
 کیش مردم داده که در هر سنگام بدان روند و بزوانی را چون پسند
 چه کیش واری گوید بزوان پسند کیش من بزوانیم مگر جایکیه بیم باشد در اینجا
 پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است (۴۱) ام نویم متورکا
 یوکیام چمیرام پید باید مترجا جا کا ❀ اکنون گویم ترا
 که کدام چیز پیش آید مردمانا (۴۲) نوی تیور سام کا دانود کا
 و پرا نام کا بنین رنگتارام در کاند ❀ گوی فرزندان را
 تا خود را و نیکان را ازین شگرف رنجور یها آگاهانند (۴۳) و بمیرند
 و او مارام ❀ و پر بیزندان رنجنا (۴۴) ایسار کاش و یوند
 و هزارام هیراس کا ییل لید ❀ بسیار کس خیرند و ازان
 ایر ازایم نیست ❀ چنانکه در شد یاران ننگ بندی بر اندند و دران
 کرده شری جتند و سپس مردی بود و ایش از آنچه و همی خواند و گفتم پوریزانم
 اینجا مش بگشتند و زان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون رو میان را
 آیین اوست (۴۵) و نو چموند مهر جا ه باید کروند پرو نو
 کا فر جشور و بشور و یرد ❀ و گراه گسسته مردی آید نگارند

و خود را پیغمبر بر روی کبر و (۴۶) و هزم شامام تماجم که پدید 
 و از مردمان شام جان ببرد * ازین مانی پیکر ارای را خواهد که در
 هنگام شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش از زراد شاپور را در شیر
 بایران آمد و نامه داشت در و به پیکر خیا که تن مردم و سر پیل و زمینان و
 از آن گشتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زنده بارگشتن بر پودی و از زمان
 دوری حبتن را ناچار شد می شهنشاه شاپور شاگرد دوم شت ساسان بود و
 هسرها از آن فرهمند آموخته از مانی پرسید که بهره کشتن زنده بار و دوری از
 زنان چیست پاسخ داد که تا جانور بر خیزد و روانهای گاوس از تنهای ناویره
 برهند و بجای خود باز شود و آن خبر کشتن نشود و از زمان دوری گزیدن از آنکه
 این تخمه نماید و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیاند شاپور شاه گفت از
 سگار کردن و کشتن جانوران چنان رهند چه نختی از جانداران بی آمیزش هم بهم
 آید چون پشه از برکت نی و مانند آن و چنین چندی سنگامی اند کس آسا اینها چو
 بر خیزند و برافتند آتش و باد و آب و خاک را نموان بر انداخت و چنین روانها
 بر تنها و کانی باز بسته اند چون کشاده کردند و از زن دوری گزیدن گفتی
 تا ز دل خواست زود از دوری زن چه سود باشد و این روانها که گفتی چون

بن مردم باز آیند و نیکو کار باشند ز سته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم نماز بکند
 رستگاری بخش جوینی جوید چون سخن بدرازی کشید شاه پور پرمود که ویرانی
 بر است یا آبادی مانی پاخ داد که ویرانی تنها آبادی روانست شاه پور
 گفت چگونگی در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود
 آبادانی روانم شنشاه گفت با تو گفت تو کار کنم پس از همایون انجمنش براند
 و مردم شهر بنگ و خشت و چوب و شت او را کشته اندام و کالبدش را
 از تنم فرو کشادند (۴۷) و هین نو چیمو ند هوزر بامده نوید یو نور نام
 و گوز نام کا دم هین را علی  و هم گراه کنند دیگر آمده
 گوید که زنان و سامانها را در هم آمیزند * ازین مزدک را میخواستند که در
 هنگام شنشاهی غیا و آمد و نو این مردی بود گفت از داد دور باشد که
 همگیش را دست نگیرد چه نسزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین او نادار پس
 باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش
 رو و پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن
 خوب اندام خود را یکچند بهم آیین باز گذارد و زن بد روی را خود در پذیرد
 مردم بنویاز شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند بد و گوید ند چه درویش

در مرز ایران کس نبود و کرد و هر یک که پایمال کام بودند بدو پیوستند و نوشیروان
 بدان شنود بخت چه شاگرد تیمار ساسان شده بود پس مؤبدی چپ
 از شاگردان شت ساسان را بزوکت چیره ساخت تا اورا در همه کارها و
 در اینکجهت‌های خودش دروغ زن بر آوردند سخن چندانها آنت که خود نوشیروان
 بدو گفت که رنج برده را با نارنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری
 پس نوشیروان سرود چگونگی سمانند و ختمه یکی را بدیگری میدی که در آن کار
 رنجی برده پس از مزدت پرسید که یکی آمد و زمین را ساخت و آب داد
 و دانه را گذار زمین اورا رسد یا انکس را که در پیراستن زمین رنج برده
 گفت رنج کار را نوشیروان پر بود تو چون زن یکی را بدیگری میدی و ختمه
 هم فراری پس بدو گفت اگر کسی کسی را بکشند را پاداش چه باشد گفت
 بکشتن ستوده بود چون کشته بد کرد ما بد کنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم
 ده کس دیگر را بکشند کشتن یکی نیکوتریاده پس بدو گفت ای بد مرد این آیین
 که تو اینکجهت زمین خسروی و دستوری دپر ماندی و پرمابنری همه بر خیزد چه
 هیچکس را باز نشناسد و ترا دو که بنان ماند زمین همه مردم سز باد و ار
 با هم در آفتند چون شهنشاها بناد با شهنشاها زاده نوشیروان پیمان بستند











که اگر مذک در پانچ فروماند بدو سپارد و شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد
 تا روز بروز بر آورد (۴۸) و اهیتم بود و متور هم رنگت خام و موس
 کم * و من برایتو این رنجها و همیا دور کنم (۴۹) و اهیتم همیرتر ایسا
 پدار گیرهوند * تا این ایرانیان بدکار شوند (۵۰) و هر بر شامام
 پم و روند * و از پادشاهان برگروند * ازین آن گمی دهد که من
 برایتو از ایران رنج فرودستی بردارم و ایشان را پادشاهی نیکو کار دهم و این
 شی را روشن گردانم پن از راه برگردند و سیراهی ایرانیان آسار است که چند
 جا با حروان سرکشها کردند و داغ بر چشم هر فرگذاشتند و چون آن (۵۱)
 و نرپود و فرود کافمن او ستند * و پدر و پسر را بهم
 افکنند * نشان آنست که بهرام چوبین همس خسرو پرویز و شهنشاه
 بدو بدگمان ساخت (۵۲) و شمرند هر شامام هر شام همیار
 اهما * و کشند شهنشاه پرویز را * درین ناپسندیده
 هنگام ایرانیان گفته اهرمنستی فرخ زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند
 و شهنشاه زاده بخواد را بر اورنگ کیانی نشاندن چنانکه از یزدان دوست
 از روان جدا کردند (۵۳) و له پد نوند هومه فرود ام تمو

یونیا و اهنند ❀ و شنوند گفته فرزندان تو که زبان می‌نهند
 ❀ چه هر چه میگویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکارهای
 ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم آذر ساسان ناچار بدیشان بهمان
 گاه فرستاده پسندیدند و در هنگام سرکشی بهرام چوبین نامه روان
 داشت که با خسر و زاده در یافت پذیرفت در هر دو بار که یکی پیش
 از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم باشکر ناچار بهرام بنیشت
 بدان کار کرد و نامه باز پسین را پاسخ داد که آنچه پیره و خورشید میگوید راست
 است میدانم بن مرا از دوستی جهانذاری برین میدارد تا آنکه شت
 ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی نمودان زوی و به تمودی
 و شنه کشته نشوی از جهانذاری سیر نگردی و درین بار که پرویز را از
 اوزنگ برگرفتند و دیهم بشیر و یه دادند پدر بزرگوار و هم نامه نگار
 ناچار فرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود میکنند و ما همی‌انیم
 کس پویستگار از بد نخواهد و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اند
 و بر اوزنگ نشستند و دیگر در و خورشید یا جدی پیره و خورشید نشدند و تیغ
 و پرمان را با هم بخش کردند پس پدر بزرگوار سترگان پارس را و دوده

ساسان که در استخر بودند خواندند آن مهر دانی و خورشید و پرمود که اینک
 نشان روز بد در رسید استگاری و جان سپاری در ایرانمان مانند
 (۵۶) چم جمیم کا جام کند مهر تو ارجیام ورتاه هتال بود
 چون چنین کارها کنند از تازیان مروی پیدا شود (۵۵) یونهار
 تمام هو میرتاک و نیرتاک و سیمیرتاک و امیرتاک
 سرویم ارتد که از پیروان او دسیم و تخت و کشور و این همه
 برافتد (۵۶) و هوند مهر و رکتام تو دام و شوند سر
 کتان زیدستان (۵۷) بیرن فوشای نیما و سیما رکسوار
 آبادلی جوار هده نیوستا بنیند بجای پیکرگاه آتش
 که خانه آبادلی پیکر شده نماز بردن سو خانه که در تازیان است
 در ریگ ماوران ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گوید بود
 خانه نماز بردن سو بردارند از و پیکر با (۵۸) و هوز د هوش
 ششور و فرآب شور (۵۹) و تدر اهندشای
 سیارام مدیر و انورام هام و نیخود و نیواک و شایام
 شمناد و بازستاند جای تسکد بای مداین و گرد های آن


مغنی فقره
معلوم

و توس و بلخ و جابای بزرگ (۶۰) و پاییم با همیشام و رتاه پاید
 هرتال و سمین بودم هن بلزیده ❀ و این گرایشان برد
 باشد سخور و سخن او در هم چپیده (۶۱) ساب کاش ساب
 سای پدش ❀ هرکس هر سو بردش (۶۲) و هام با هم و رجاه
 او چسار کوده نپا و مار ❀ و آن آیین دریای شواست چار سو
 یه باد دار (۶۳) یو بهیرتس آب فروس یید ❀ که کشتی
 خود فرو برد (۶۴) پل ارتن دم هن ❀ پس او فتند در هم
 (۶۵) و هر و انام هر تاس و هورام دم همیشام دم پد و
 ❀ و دانا میان ایران و دیگران در ایشان در روند (۶۶) و هرام
 با هم له و انند جم لودا دم هوت ❀ و از آن آیین نماسند
 جز نمک در آرد ❀ ازین این خواهد که ایرانیان را چون دست زسد
 ایشان و دیگران در آیند در آیین نازیان و انگیزند راهها تا نماد از آن
 آیین درین راهها جز نمونه نمک در آرد و سخنی چنانکه با فر همیگوید (۶۷)
 جم نادله لابی هرام با هم دم با میام نه نخیه ❀ جز نام نیام
 از آن آیین در آیینهای انگیخته (۶۸) پل رسمندر نمودام و ویرند


مهرنیشام نواری  پس رسند مودان دیگرند از ایشان بزرگی
 (۶۹) و ویری دم تکلیسی بایم بام با میام کا میام دم
 پند  و بینی در تازی این ان اینان را آتشکده در پیش (۷۰)
 و بود تم هشام نوم و ز سیمار  و شود دهن ایشان
 کش آتشکده (۷۱) و باید بام کار یوم ز دام و برد ام نویند
 و رسیدان دمان که یزدان داهر من گویند (۷۲) و کند جلوه
 وزنی  و کند خاک پستی (۷۳) و سون فسون فلون
 خم دم با نام مکار هور  و روز بروز جدایی و دشمنی در آنها افزون
 شود (۷۴) فیلا بید تا فر کونی بهریم  پس یابید شما خوبی
 این (۷۵) و امر و اداید لونه بهر سار درکت اندیزم
 بهر بنا کام متور و ز راه  و اگر ماند یکدم از همین چرخ انگیزم از
 کسان تو کنی (۷۶) و ز ندیم و ندیم متود فو ارحم رسامم 
 و این و آب تو بتوز سام (۷۷) و فر جیشوری و گردیشوری
 بهر فر پور ام متور پم له ویرم  و پیغمبری و پیوایی از فرزندان
 تو بنگیرم (۷۸) و بهر و بنام کاچیمام و رخم نویشند بهر

ریوهرتیاچم هوک و توک مهر بناف کاف و تاف دم
 نوف و هوف ❀ و تازیان را چنان کنم که گریزنده از بیم شما چون
 و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و دهننا سخانه (۷۹) و هر ویسم
 پل مهر متور پندم او دیناس کافه و فرجشوری ❀ و فرستم
 پس از تو چم ساسان را به پهنیری (۸۰) یزور هویم مهر مزوام کیو
 را دهر زرادستیز سیزمیر ❀ یاوری جویم از یزدان اروند گوهر
 ناپوسته کارکن فروزها همه بگوهر (۸۱) مزوام ارجم کافه و فرجشوری
 بچارید ❀ یزدان ترا به پهنیری گزید (۸۲) و ارجم مهر فرجشوری
 رام هما پاری ❀ و تو از پهنیران بزرگی (۸۳) متور کاچم فر
 جیشور ام گوشته مهر ناد مندیم به تمام فرو بکین هبا چنان
 کیستاتم ❀ ترا چون پهنیران گذشته نامه مند و حدیو نامه بر همه
 فرو دین جهانیان فرستادم (۸۴) سرو کافه مناد فرز آباد
 فیاس ❀ همه را بکش بزرگ آباد بخوان (۸۵) هام کاش
 یوله باید تو ز لیم بود ❀ هر کس که نیاید دوزخ نشیم شود (۸۶)
 چاشتی یوهی جهاخ ند بو مهر شامی کافه تالیس ار سماه

❀ خوانستی که ای جهای خدای پادشاهی را بجمه ماده (۸۷) بهر دو و یک
 جوارم و فیه شامی بجارم ❀ اردشیر بر دارم و سپادش
 بگزیم (۸۸) نیز و هویم بهر مزد ام کیوراد و بهر نزد ستیز
 سیزمیز ❀ یوری جویم از یزدان ارد و ندگو بهر ناپوسته کارکن
 فروز با همه بگوهر (۸۹) ساب کاش نار و ج انجم کام به مید
 چم سر پر مسار و فیه ایم رسد ❀ هر کس روانش داد پذیرفت
 چون تن گذارد بمن رسد ❀ باید دانست که ذخو ر روان سروش پیکر
 هوش کخیر و سیاوش در نامه سروشی کردار پر ماید که تیسار ناهید بگفت
 (۹۰) فرزد کاجم مدلس و ندرم ❀ به هر کار میا بنوی بهر است
 ❀ پیش گوید چون یزوی خرد فرایش پذیر شود بدستان زنی کشد از
 گریزی نامند و کاهش و کیش بجزدی و غر چلی و کتونه میانه که پسندیده است
 زیر کی و فرزانگی باشد و چنین یزوی کام از فرایش برشت انگیزی کشد
 و از ابد کام خواند و زکی بنا کامی و میانه پر بهر کاری و پار سایی و شرمناکی
 در یزوی هستی یا بد مرد بروی کار و دیدن گیر و آزار پر خاشخری و جججوی
 گویند و کم نشود آزار اسیدی خواند و میانین مایه را دلیری و پردلی در هر

روان این ایزد فر که داد است گرد آید خداوند نیروی فرساز و دادگر
 باشد چون از تن برست از سروشان شود و بخدای پویند و زین سازد
 و خور سروش هوش را سخن بسیار است (۹۱) نیروی هویم
 از مردام کیورا و هر نراد سیتیز سیز میز  یاور می
 جویم از یزدان ارونند گوهر ناپوسته کارکن فروز با همه گوهر (۹۲)


با پنجم و فتم فامتور سرو ساب کارتیک

پیدم را جام هاید  آنچه گفتم با تو

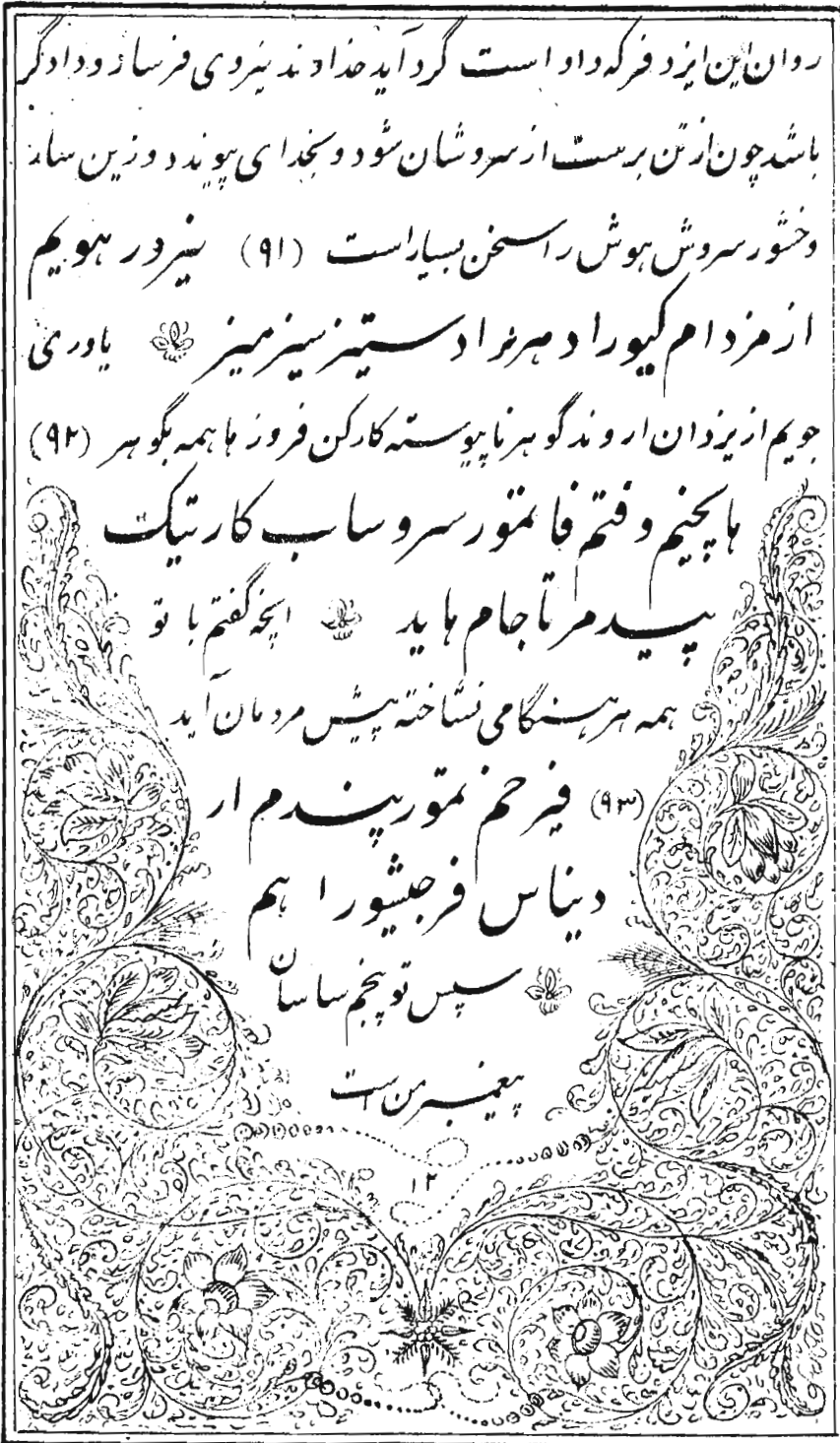
همه بر سنگامی نشاخته پیش مردمان آید

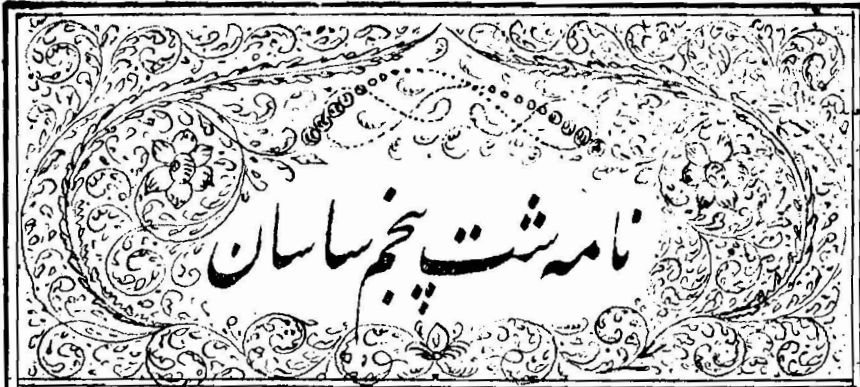
فیرحم متور پندم ار (۹۳)

دیناس فر جشیورا هم

سپس تو پنجم ساسان 

پنجمین است





(۱) هوزا میم فمزدان مهرنرماس وزماس مهرشور
 مهر دیور ❁ پناهم بیزدان ازمنش و خوی بدوزشت گمراه کنند
 براه ناخوب برنده ریج و بنده آزار رساننده (۲) فم شید
 شمتهای مهرشنده بهر شکر زمریان فراهید دور
 ❁ بنام ایزد بنجشایده بنجشایشر مهران دادگر (۳) فسام مزوام
 ❁ بنام بیزدان (۴) هی اردنیاس پندم اردوندتاس
 خم تیکرتاس نویدتاس ❁ ای ساسان پنجم (۵)
 افم ارحم کافه فرجشور یک بچاریدنت ❁ اکنون
 ژا به پیغمبری گزیدم (۶) و تیم تیارحم اہمیکت و سدار
 تیمار لہ تیوسار ❁ و تو دوست منی و راه راست پوشان
 (۷) فوسمندار فرزا باو آد ❁ و راه راست راه بزرگ

در کتاب
عام

جمعیاً
ع

آباد است (۸) فرین هوکار ندای ❀ آیین اورا فرور
 (۹) هیرکاش له پایدیوا همکاشوید وله لابد ❀ بهچکس
 باشد که مرا جوید و نیابد (۱۰) و این کو دیندیوا همکاشی له
 شالده ❀ و بهچکس نیت که مرا هست نداند ❀ و نیت شاد
 (۱۱) سرو شالده همکاشمزد او حم آب ❀ همه دانند مرا
 بمایه دریافت خود (۱۲) چمیراه خاد نویند و چمیراه اکیل
 و یرفته اند ❀ چیزی میگویند و چیزی پیش گرفته اند (۱۳) و
 سمند با مکاشالند یوا آب وارند ❀ و راست و درست
 آزادانند که خود دارند (۱۴) و ایم اردو یک مزد ام چمیر او
 ❀ و این ناراستی اردو چیز است (۱۵) ایداه لاشالیکت و
 هور عتاریکت واد ❀ یکی نادانی و دیگری دوستی آب (۱۶)
 ام پر سور تیم مرتا جام کاد جاو ❀ اکنون راه راست تو مردمان
 نمای ❀ میسر باید ای ساسان چنم بهچکس نیت که مرا نخواهد و بخوید
 و با خواهش خویش نیابد سراسر بچویند و بمایه دریافت خود می یابند و هیچ
 گروهی نیستند که گویند مرا نیت هر چه میگویند آزاد است و راست دانند

چرا که ایشان درست نپندارند و شوه این دو چیز است یکی سخت نادانی
 که از بخردی آنچه شاید درست شمارند دوم آرز که خواهند مرد مرا بخود
 گردانند و پرزگی و پیشوائی دوست دارند و سزاواری آن فرقه در گه ایشان
 نیست ناچار بگاست کاری و زند بار آزاری و بنشته و بجز دانه گروی
 بنا ساخته خود سرور شوند (۱۷) سه سام مزد ام  بنام یزدان
 (۱۸) فرشید یک باج کاجیک میر اسپام کا یو هر جو
 کاشمروند  دیدی بد کاری ایرانیان را که پرویز گشتند (۱۹)
 بام کاش کا یو اسپم پم و شید و نت اسپام پم و نذا
 ستند  انکس را که من بر کشیدم اینها بر انداختند (۲۰) پکا
 با پنجم اسپم باج کاج کیدند له لابند  برای آنچه این بدکار
 کردند نیابند (۲۱) ورجا بنت فوشامی خم هوز یک نوز
 یک اسپام کا  و رسام بجای گرامی بود و برتری خواری ایشانرا
 (۲۲) اسپام کا بود و تو سر یک کتو نام هزار یک اسپم هانیت
 ایشانرا به دوستی کیان گرامی و خخته دیشتم فرجشور یک
 کتو نام دل اج هزار خام ایام  همیشه ماند (۲۳) کلیار

رزغون لابند ❀ اینک از تازیان پاداش یابند (۲۵) پم و آژند
 مهر سیر پور دام و قور پور دام سوخته نود کا ❀ بر داند
 از سبز پوشان و سپه پوشان کشته خود را (۲۶) و بود اشهرام فرو
 جاه پایند هر دو یک ❀ و پادشکران گروهی باشند آزی (۲۷)
 دم هن ابیاده و یاج کاج و با پنجم فرزند هشام و فده هن له
 کند ❀ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته نیم نمکنند
 (۲۸) و بود خم تویم فرزند فرام نود کا شمرند ❀ و بهر نو بزرگان خود را
 کشند (۲۹) سوری هشام زنده بار شمدون و زمیاری هونو
 سر را دورون ❀ و بنکی دار زانش ایشان زنده بار کشتن و نماز
 پایه نیوتش کردن (۳۰) و نیم کار تیه سمره هوند ❀ و نمودن
 نیز چیره شوند (۳۱) چم بود ز سوف نوز کا و سرر چیمام بود بام
 یایم مهر تو ناف یوا مرفه زند کا و یما سید له زال دنج ❀
 منای نیال تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جدا ایما که اگر به
 و با خواهش خویش نیاید (۳۲) و چمان هیر تا سیام کا و پیریک
 گروهی نیستند که گویند مرا ایند اکاش مهر هشام له ید نوب ❀ و چنان

ایرانیان بدینی که خردی گفته کس از ایشان نشود (۳۳) امر شود
 نوبند ویدار لایند * اگر است گویند آزار یابند (۳۴) فوشای
 خم نپوشیک فاجار خمتاس فامیشام پرواد مند *
 بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان باج دهند (۳۵) مزیاجکا
 جیک منوشام ادیوچم وزد مبرشام فرهوش نپوشاه
 مزیهیر تاسیام هارون تمیند * از بدکاری مردمان است
 که چون کی شاه فرشته منشی از ایرانیان بیرون رود (۳۶) همی اردنیاس
 ارجم کا و مند ام پید باید * ایسان زار بجنا پیش آید (۳۷)
 تیم فرجشور اہم ادیک * نو دخور من ہستی (۳۸) امر
 منوشام له ورسند ہیشام کایاج آدلہ متور کا *
 اگر مردمان نگرند ایشان بدہت نہ ترا * چہ پایہ پیام گذاردن نہ ہین ہست
 کہ مردم ہمہ آزاد پذیرند و اور اجنہ روی بردارند و نہ کام آن است کہ نہ او
 برتری و سخن راستگوی تویی (۳۹) ہیشام فہ ودار جہم ہاین
 * نیکان براہ تو آیند (۴۰) و دم تالیس ارجم فرجشور یک
 ہورانگت بزاہد * و در تخمہ تو پیغمبری ہمیشہ ماند (۴۱) کلیار

چهار یواندام مزدام رفشد ❀ آندوه مدار که انجام یزدان
 بخشد (۴۲) ویندام هنرتو مهرتیاید مهر و تیاام تو بند چم
 هوتک هنر نوفاه فیه نوفاه و انجام از بیم ده شاد و وندان گریزند چون
 موش از سوراخی سوراخی ❀ یزدان این بنده سپاسدار خود اور نشکام
 پرویز که برو فرستاد و پدر بزرگوار این چم را از جهان برین دریافت و
 سترگان و شهنشاه نیز در خواب دیدند و بانو آه بن گریه دیدند و دادار
 مرا چندان باره برافرا فراخت که نیارم شمر و هنوز جهان افراش در گارا
 و من تن استان را برابر یوجه دیدم در دریای روانسار و روانسار را
 یوجه دیدم در دریای خردستان و خردزار را یوجه دیدم در دریای کوه



بنام ایزد بخشنیده بخشایشکر مهربان

بعد از تمهید تمهید مبدع و خالق جزو و کل و توطئه تجبید انبیا و رسل

علیه السلام که بادیان طرق و سبیل اند بر عارفان بصیر و دانشمندان حیر
 کشور صورت و ملک معنی مستور نماید که کتاب سبب و سبب
 یعنی کلام ربانی و صحیفه آسمانی که درین اقل و اجل عباد فیروزین موعوم
 ملاکاوس بمعاونت و مظاہرت صاحب عالی شان افتخار علمای زمان
 و استظهار فضیلتی دوران واقف علوم متقدمین و متأخرین است
 اولیم ارسکین صاحب جلیل المناقب بزبان انگریزی ترجمه و در طبع خا
 بندر معمره بمبئی معروف بگوری مطبوع و منتشر میگردد تا بفیضان مجموع
 حقایق عرفان یزدانی و دقایق ایقان سبحانی که محلی است از صحف مفصله
 شرایع جمیع انبیاء و بستنی است از کتب مشرور و تاجی حکما و عرفا هر
 نقطه اش تا لیلی در شناخت خدای عزوجل و هر نکته اش تصنیفی در اسرار
 موجد آبد و آزل بشریت القیاس ابد درجات نعیم و مندرست اشقیاء
 بدرکات حجیم محسوسیت بر پانزده صحیفه نازله بر پانزده پیمبر که اولین
 آنها حضرت مه آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان چشم و از آن
 جمله حضرت زرتشت سیزدهم است امید که جمیع دانشمندان محم
 و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض گردند باید دانست که با

اصل صحایف منزله اصلا و قطعا مناسبت بزبان زند و پهلونی دوری
 بلکه جمیع نسخه مشهوره طوایف مختلفه این زبان نذارود در عصر خسرو
 پرویز که معاصر هرقل که آریا صره روم و بعد نه سال از قتل خسرو این
 سلطنت و اساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب تسلط اعراب
 منزلیل و مختل گشته حضرت ساسان پنجم این صحف را بزبان فرس
 در فایف سلاست و فصاحت و بلاغت که لو ان للذی بهر معامال من
 حسنه الی الاصفاء ترجمه فرموده و هر یک از آیات بیات که محتاج
 زیادت شرح و بسط است بعد ترجمه الفاظ آیات شرحی واضح مرقوم
 تا طالبان را در یافت سهولت میسر کرد و الحقیقتی بزرگ بر اینندگان
 نهاده چه بدون ترجمه ادراک آن بهیچوجه ممکن نیست و این صحیفه مقدسه تا
 عهد شاه جهان غیره ابر شاه در نزد عرفا کاشمش فی الصحنی ظاهر و کابل
 فی الدجا هوید او بعد از آن در بشار اولو الابصار در حجاب احتفا ستما
 مخفی و ناپیدا بود تا آنکه قبل ازین بحیل و چهار سال در او فاتیکه والد ناخدا بسبب
 تحقیق اختلافیکه بنیامین فارسیان هندوستان در خصوص یگانه فارسی
 یزدجردی واقع سفر ایران احتیاج و اقل نیز همراه بوده در وزارت سلطه

اصهبهان این نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب
 شادستان چهارچمن فرزانه بهرام بن فرهاد که در فرقه زرتشتیه از
 اعظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت عقیدت و نهایت رحمت
 باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع لغات برهان
 قاطع که فی الواقع اشهد و اکل سایر فرهنگهای لغت فرس و در عهد شاه
 جهان بنام عبداللہ قطب شاه که از جمله سلاطین ملکت دکن بوده آن
 فرهنگ میفدهوش و هنگ را جمع فرموده شاید بفوز و فیض مطالعه
 این کتاب سطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه
 با نام نامیش که در فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مؤلف
 کتاب دبستان المذاهب که بطن غالب این حقیر میرزو الفقار علی نام
 دارد و در مؤلفه خود مذاهب مشهوره اهل عالم تطییر و تخریر ساخته از کتبات
 مستطاب دساتیر کیشهای جداگونه ابالی ایران اخذ و بالکثر ارباب
 آن ظل نیز ملاقات و مرقوم فرموده و سر او لیم جوش که در بهنگام
 خود اعلم علماء و افضل فضلائی فرقه علیہ انگریزیه و قاضی القضاات بندر
 کلکتہ بوده اگر چه کتاب دساتیر با وجود جستجوی بسیار باورزیده آما در

یکی از تالیفات معتبره خود از کتاب دستمان که مؤلف آن قلم باغبان افشار
 اخبار ماصیبه ایران از مشکوٰۃ این صحیفه کالمه نموده ذکر می کند فتح و مرقوم
 فرموده که از ان اذکار احوالات مطموسه سوائف از منته را اخباری تازه
 و انجلیاتی بی اندازہ بخشیده و چون این کتاب بفرود واحد محض و ثانی
 آن مفقود الاثر و این اقل اکثر اوقات باصحاب علم و در باب عمل فرقه
 انگریزیه دولت مجالست و سعادت مکالمت بیشتر و قنطرت و جلالت
 این گروه حقیقت پژوه تفحص غرایب اخبار و تجسس عجایب آثار و تفرس
 کتب بسیار و حکما و محدثین نسخ عرفا و قد ما مفسور و مجبول بنابر ان جستجو
 و پرسش رسایل ماستانیان ایران میفرمودند و بعد اطلاع بوجود این صحیفه
 متبرکه که ترغیب و تخریص ترجمه آن در زمان انگریزی می نمودند تا آنکه بواسطه
 نفیضت مآب امین الملک گورزدنکن فرمانفرمای بندر بمبئی باستیلا
 تمام باوجود اشتغال عظیمه ریاست و مملکت ترجمه مشغول و بذل جهد
 در تمام و انتشار آن مبذول میداشت اما از اجل امان نیافت و این
 امر جلیل در خیر تفصیل افتاد بعد از ان سرور در باب افضال و کرم مشفق
 حجتہ شیم جنرل سر جان مالکم بهادر از انگلستان مینوشتان ملاطفه

ملاحظه ملاحظت ارسال و تا کید خست تمام ترجمه بلاقص و اجمال مرقوم و خود
 نیز در کتابیکه مشتمله احوال ایران بزبان انگریزی نالیف فرموده شمه از اوصاف
 این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صیت مدرت و نفاست آرزاقع البت
 سامعه جهانیان گردانید چون اشارت جنرال صائب مغزالیه بانجام این
 مهم عالی مقام مجدداً غرض و ریافت و این حقیر نیز مدتی صرف اوقات
 در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین آن بالغات فارسیه غیر
 مستعمله زمانا بنام مصروف و با آنکه بجهل جلی موصوف تصحیح سهو و تصحیف
 لغات و تحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود پرداخته و
 بعد مشقت فراوان بقدر وسع و امکان از خوش و زاید مصحح و منقح ساخته و بعض
 لغات و اصطلاحات که منوب بعلم هیات و الکلیات حکمت و اهل تصوف و
 در فرسنگهای لغت مشهوره حال و کتب علوم متداوله مدونه علمای اسلامیه
 یافته نشد از کثرت مطالعت و ممارست کتب علوم مسطوره که درین زمان
 مستعمل است لغات و اصطلاحات مجهوله را با بهتمام تمام و مناسبت
 مقام و تطایف معنی بدعای کلام معلوم گردانیده و فرہنگی علیحدہ حاوی
 لغات مندا و نوله و غیر متداوله این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبان را

معانی سهولت مفهوم و حالت منظره باقی نماند. مگر سه چهار لفظ که بمعنی آن
در حجاب اختفا محجوب در ذیل آن الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده
امید از مکارم اخلاق ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بجهل و غرض
مستعرف و بنیادانی و قصور تصف است اگر بر بواضع خلل و مواقع زلل مطلع
شوند در اصلاح آن کوشیده و بذیل عفو و اغماض پوشیده از عیب عیبی
و بدگوی حین تناب فرماید **وَاللّٰهُ وَاَلَى التَّوْفِیْقِ وَاَمِنَهُ بِدَايَةِ اِلٰی وَاِء الطَّرْفِ**
و اصل این صحیفه کامله در یکت جلد علیحده ترجمه آن در زبان انگریزی فرسنگ
بخط فارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنرال صاحب معظم
مشهور و مشتهر گردانید و قیمت این هر دو جلد معاسی و پنج روپیه معین است
و اگر چه عادت آنست که گذارشیکه مشتمل بر کشف حقیقی باشد مقدم منظور
نیگردد و لکن بمغاد مال الله اب و رَبُّ الْاَلَا بِاب بر کلام حضرت آلی عبارت
ست و واهی خود مقدم و آشن ترک ادب دانسته بر سبیل نصرت
و ر آخر صحیفه ثبت و این شیطیات را بار قام ایاتی چند که ایون من بیت النکت
ازین صامت کالموت در تاریخ ختم ترجمه و فرسنگت اهتمام ساخت الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما كنا لننتدی لولا ان هدانا الله

انبات نامیخ

گشت با فرسنگت انجام و تمام
 بود پوشیده چه گنج زر بجاکت
 سوی دیدارش کسی راراه بینے
 اشکارا سا ختم از هوش و ویر
 تا که فهمیدم از ان احوالها
 می نیامد آن بعون داد رس
 از خدا شامل چه شد لطف و عطا
 گنجی از معنی برون آورده ام
 می نیارم در کف ان مقصود گنج
 مخفی بد اشکارا گشت باز
 روح بخش طالبان معنوی است
 مظهر اسرار اسرار آفرین
 در ره حق رهروان راهت شمع

شکرید ترجمه حسب المرام
 این گرامی نامه یزدان پاکت
 هیچکس از نام او آگاه نیست
 شد مرا فوق ایرد و سستیکه
 روز و شب ناسوده ام من سالها
 بدست او ان لفظ کاند رفهم کس
 یک بیک حل گشت بی ^{خطا} یب
 گرچه هیچ عهد و مبر برده ام
 از غیبی آبی هیچکس نبارده هیچ
 این حقیقتها که ایام دراز
 لب اسرار خداوند معنی است
 مطلع انوار انوار آفرین
 شرح و حکمت اندر و گردید جمع

حاکی احکام از سنی و جواز
 سالکان را در طریقت بنماست
 عقل و نطق عاجز و صف این کتاب
 و اصف چیزیکه باشد ذات حق
 آنچه نوشتم ز فریبگ لغات
 یارب از لطف و عطای بیکران
 چشم منصف را از پر نور دار
 انکه را ایزد عطا کرده حسد
 بیکران منت نهد بر جان من
 ناقصی گز از عسر و در جهل خویش
 باد مقطوع الیدین آن خود پرست
 جشمش تا رنج بهر خستام
 از جلوس یزد جو شهر یار
 روز بیستم ماه اسفندار بود
 بد صد و پنجاه و هشت و یک هزار
 هست ایجاز سخن حسن کلام

با وی راه حقیقت از محبار
 قاید جان سوی عرفان خدست
 کین دو همچون وزه اندین آب
 عقل و نطق اینجا چه یار و زو نطق
 گرچه دانم نیست غیر از تربات
 ساز مقبولش بنزد مقبلان
 دیده نامنصفان را کور دار
 گر خطایی را با صلاح آورد
 که بجز آورده او نقصان من
 سازد از وی یک سخن کم یا که بیش
 خشک بادش در نوشتن هر دو دست
 داد با توف پانچ از ذرات سلام
 سال و مه مهیم مگو گو آشکار
 گز نکا یو عامه آسایش نمود
 سال کین کیخ بنیان شد آشکار
 با در خواننده از ناظم سلام



سپاس و ستایش بقیاس مریاک یزدان بی نیاز از اسرار است که سر اسرارستی
 بی آغاز و انجام قطره است از دریای علم بی پایانش و کل جهان و جهانیان تمام
 ذره است از خورشید بهر نامعد و دوش درود و تخیات بی شمار بر او و مهر
 و خورشید و خورشوران یعنی پیمبران برحق که معرفت علم حقیقی حلق بسوی خالق
 بهستانی نموده اند و شکر و حمد پروردگار را که درین ایام سعادت فرجام
 که سرزمین ایران بهمن حمایت و عاطفت اعلیحضرت شاهنشاه
 ایران السلطان بن السلطان و الخاقان الخاقان السلطان
 ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و زید الله عمره
 و عدالله پیرایه یافته و از پرتونیک نیتی و رعیت پروری شهنشاه
 ستوده روز بروز علم و هنر و روح گرفته و چون این خاکساران شهریارین
 اردشیر و خداداد اشهر بجان و پروریز این شاه جهان پور مهربان گو درز

اشتیاق به مهرشاهی و بهرام بن شاه ویرپور مهربان به تمام اشیریه تفتی
 که این خاکساران همیشه طالب بودیم که خدمتی بملت و هم وطنان
 کرده باشیم تا اینکه درین زمان فرخنده توانان که هر کس از وی دل
 بسوی علم و هنر است وقت را عنایت دانسته و در دریافت
 نمودن این کتاب برآیدیم تا آنکه معلوم شد که قریب هفتاد سال
 قبل مرحوم مغفور ملا فیروز پور ملا کاوس که یکی از علمای آن عصر بوده کتاب
 دساتیر آسمانی را چاپ نموده است و درین قلیل زمان از آن کتاب سبک
 جز نامی باقی نمانده فقط یکت جلد از آن در کتاب خانه مرحوم مغفور
 ملا فیروز سابق الذکر دیده شد و بعد از آن یکت جلد بهم در نزد حشرو
 بن بهرام کرمانی دیده شد لهذا این خاکساران در چاپ نمودن و منتشر
 کردن این کتاب آسمانی بشوق تمام سعی نمودیم امید که دانشمندان
 و صاحب خردان سقیض گردند یکت هزار جلد بحلیه طبع درآمده
 که سیصد جلد از آن را به قیمت بفروشد و بمقتصد جلد دیگر را بطریق
 وقف بهم کیشان خود در مدرسه وقفی داده شود بموجب قرار داد
 که ذکر میشود

پنجاه جلد آن در مکتب در مکتب مدرسه و به شخصی که صلاحیت باشد و یک صد پنجاه
 جلد آن در کرمان در مدرسه وقفی که حال برپا نموده اند تا آنکه نوآموزان بهره
 ور گردند و هر کس وکیل این خاکساران است در کرمان مجتار میباشد که هر وقت
 که یکی از درجه مدرسه را به معلم بدرس کتاب مزبور شروع نماید داده و قبض رسید
 از استادان و صاحبانیکه کار گذار مدرسه باشند دریافت کرده به کتبیان
 رسانند و پانصد جلد کتب مزبور در ریزد به مدرسه وقفی داده شود از قرار فوق که
 ذکر شده بهمان طریق داده شود و زمان امتحان اطفال مدرسه مزبور هرگاه صاحبان
 و کارگذاران و استادان مدرسه هر طفل را قابل اند بطریق بخشش داده و بدفعات
 قبض الوصول دریافت نماید هرگاه غیر ازین کتب معلون و مردود میباشد
 نخرند و فروشنده این هفتصد جلد کتاب بلعنت خدا و

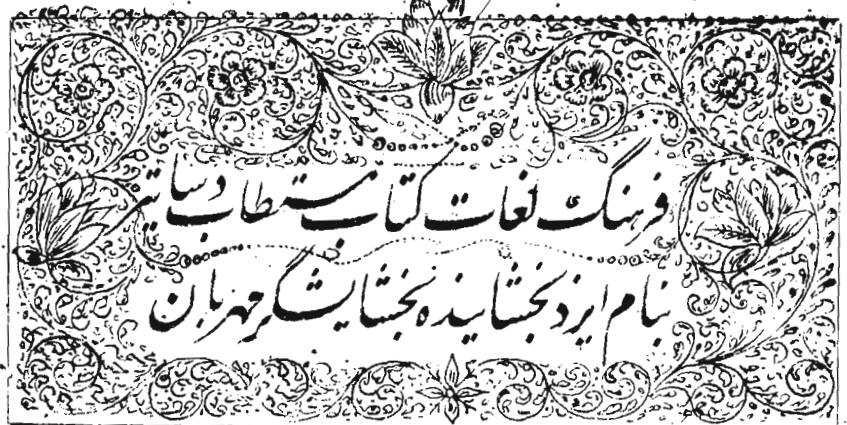
نفرین رسول گرفتار باد و سیصد جلد که برای فروش است

در تحت دیباچه از نمبر (۱) الی نمبر (۳۰)

میشود با مهر و امضای این کتبیان باشد

هرگاه بدون مهر و امضاء

خرید و فروش نشود فروشنده و خریدار برود و نخواهد بود تمت و السلام



فہمک لغات کتاب ستا سائر

بنام ایرد بخشایندہ بخشایش گہر زبان

باب الف حمدودہ (اب) سکون بای بجد نام ملی از عناصر اربعہ و بمعنی آبرو
 و عت و دولت و قدرت (آباد) بمعنی معمور کہ مقابلہ ویران است و درود
 و شاد اسم اولین پیغمبر از پیغمبران ایران کہ اورامہ آباد و بزرگت آباد نیز گویند و بمعنی یزدان
 پسند و یزدان پرست این دو بمعنی از ستا سائر قسملی شد (ایب کرد) بکسر بای
 ابجد و ضم کاف نازی آبی را گویند کہ رنگ و بو و مزہ آن نگشتہ باشد از ستا سائر مرقوم
 (اب مند) بفتح میم صاحب دولت و عت (اببتین) بروزن کابنتین نام
 پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکو کار (اخشج) بکسر شین بمعنی دشمن و نفیض و
 ہر یک از عناصر اربعہ را نیز گویند (اخشجنان) ماسحت فلک قمر کہ محل و
 موضع عناصر باشد (ادد) بروزن مادر بمعنی آتش باشد (ارامش داد) بکسر
 میم و شین بمعنی اعتدال باشد در انتظام حمام کہ در نازی نظام کل گویند (ارش)
 بکسر ثالث بمعنی معنی کہ مقابلہ لفظ است (از) بمعنی حرص است (ازاد) چیرگی

مطلق عیب داشته باشد و بجای یافته و بمناسبت که مقابل مرکب است و کسی اینتر
گویند که قطع تعلق از ما خوانده کرده باشد (از روان) فنج ثالث نام فرشته که رب
النوع در حجت سرو است (اسا) بمعنی شبهه و مثل و مانند (اسمان خشج) بکسر
و شین فلک قرأت که از آسمان دنیا و سماوی دنیا نیز گویند (اسمان عریو) آواز
ابر که بتاریخی گویند (اشام) خوردن و آشامیدن اندک که تباری قوت لایموت
گویند و نوشیدن آب و شراب و امثال آن نیز آمده (اشوب) بهم بر آمدن
و در غضب شدن (آغازگاه) به معنی مبداء که حضرت یزدان باشد و فلک لافلا
نیز گویند چه جرم او مبداء حسیماج بصفات خسیسه گردیده که آن ماده و جهت است
(آغازنده) مراد از باری تعالی است جل جلاله (اگفت) بکسر کاف فارسی محنت
و ازاد و آفت و نهار (الایش) الودگی و پلیدی و کنایت از تعلقات دنیوی
(اشام) نام عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد (اموده) پرده و محلو و ترجمه
لفظ سدرج (اموز کار و خوران) کنایت از هوشنگ پیر سیاه است
(امیخته) چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب که مقابل سیط است (اینتر)
بمعنی مزاج و طبیعت باشد و این عبارت از قوتیست که موجود باشد در جسم و آن
قوت را شعور بود با پنجه از وی صادر شود (امنع) بمعنی حقیقت باشد که در برابر

مجاز است (ایمنی) بمعنی حقیقی که متداول مجاز است (این) بمعنی هویت که شخص و
 تعیین باشد (استان) محل و مکان هویات و تعیینات (اینان) صاحبان
 هویت و شخص (اینگیده) قصد و اراده کرده شده (اینده) زمان مستقبل
 * باب الف مقصوره * (ابرکار) بروزن اشکبا حیران و مختیر و سرگردان
 (ا پر خیده) بفتح اول ثانی کلام صریح و روشن و بی رمز (اجفت) بمعنی طلاق که برابر
 جفت است (اجنبان) ساکن و نامتحرک (احشیج) بمعنی مخالف و یکی از
 عناصر ربیع (ارج) قدر و مقدار و قیمت و اندازه (اردوش) بروزن سرپوش
 اسم جرم فلک قمر (ارزانش) بکسر نون خیرات و تصدقات که به مستحقان دهند
 (ارلاس) نام عقل فلک عطارد (ارستا) بفتح اول ثالث نام جرم فلک قمر
 (اروند) بضم اول عین و خلاصه و زبده هر چیزی باشد (ازلاد) بروزن فریاد بمعنی برگ
 در صلا و قطعاً (استخر) بکسر اول اول لفظه همیشه که مشهور است جمشید و قریب است
 (انقمان) بکسر اول و فتح فا و تالی فرشت بمعنی برگزیده و نام یکی از اجداد اجداد حضرت
 زردشت است (اشکیود) بروزن اصلی بود مرکب را گویند که برابر سیط است
 (افراز) بمعنی بلند که بازی علو گویند (افرازستان) عالم علوی (افزار)
 آلات و ادوات از باب صنعت (اکرانی) بفتح اول و ثانی مرکبات غیر نام

اینجا

التریب چون اربو باد و بوب و بازان و مثل ذلک (الکون) زمان حال که تباری
 الآن و الحین گویند (ابناز) شریک و همسر (ابوہ) بمعنی پر و بسیار خواه مردم
 خواه چیز دیگر (انجام جاوید پیوند) بکسریم مراد از ابد آبا باد که آن نامتسا می باشد در
 مستقبل (انجم داد) نفع اول و کسریم اسم خود و عقل فلکست مشتری (اند) بروزن و
 معنی خدایت و شماریت غیر معلوم (اند رسیدن) تصور و تجیل نمودن (انگیز) باکا
 فارسی ریختن و بلند نموده و برخیزانیده (انگیزه) سبب و باعث چیزی یا (اوجیز) بروزن
 موزیر حقیقت و ماہیت چیزی (اوجیز) بروزن و معنی اوجیز (اوستا) نفع اول
 و ثانی نام کتابیکه بر حضرت زردشت نازل شده و معنی آن بهین ستایش و همین ستایش و
 و ستا بکسر اول محقق است (اورنگ) تخت و سریر پادشاهان -
 (اینزاب) نفع اول و کسرون نام ملکی که رب النوع عنقریب است و زرتشتیان او را
 اودی بهشت گویند (اویزه) بروزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ اویزه
 که در نامه حضرت ایسان آمده بمعنی ناپاکی است چون فارسین را بدان سانکه الف و صلی
 میباشد مثل آفریدون و اتم که در اصل فریدون و اتم است و الف و صلی است الفیست
 که افاده معنی لاتی فیه میکند و ضد معنی موضوعی می بخشد (اویش) بضم اول و کسرت ثالث بمعنی پوست
 که شخص و تعیین باشد (اویہ) بروزن بویہ بمعنی هویت (اویلی) هویت (اویان)

هوایات (اوشکان) باکاف فارسی هوایات (اویسیا) هوایات (اویستان)
 موقع و موضع هوایات (ایمنه) بفتح اول و ثانی ناقص و نامتام و بعضی از اجزای کل (ای)
 بکسر اول معنی اینکه عبری بذا گویند (ایتگینی) باکاف فارسی روزن پیش منی خانه دار
 (ایزو) بکسر اول و فتح ثالث نامی از نامهای یزدان پاکت و بر فرشته نیز اطلاق شود
 و یزدان یعنی فرشتگان * باب بای عبری * (باختر) معنی مغرب است
 که جای غروب کواکب باشد و آنکه از باب فرنگها از لغات الاصله و شمرده منی مغرب
 نیز آورده اند سواست (باد اهنک) بکسر اول آواز و صوت و صدا (باد افراه)
 بسکون فامعنی عقوبت و جزای افعال بد (باد پیش وز) بکسر اول باد تند و سخت
 (باد کم وز) باد نرم و آهسته (باد نو) بکسر اول آواز و صوت و خوانندگی (باز و آرش)
 ممانعت کردن و کسی از کاری باز داشتن (باز گونه) معنی دار و نه که بتاریخی عکس
 گویند (باز گیر) باکاف فارسی در برهان قاطع معنی تاریخیان و تاریخی مرقوم ناما
 از سیاق عبارت و سایر معلوم میشود و در نامه حضرت زرتشت در ترجمه فقره
 یکصد و هفده معنی اغراض و سرزنش و توبیخ خواهد بود (بازمان) معنی توقف و معنی
 موقوف نیز آمده و افاده معنی امر نیز میکند یعنی موقوف دارد (باز نمود) ترجمه لفظ توضیح
 که اشکارا کردن باشد (باس) قدیم که مقابل حادث است (با سائر) معنی محقق

نگریده و تا آن روزی قیاسین نباید شرح و تفسیر باشد (با ستار و بیستار) از الفاظ متناهی
 است چون فلان و بهمان که در اوصاف مجهول مستعمل است (با ستان) زمان
 گذشته و کهنه و قدیم و کنایت ارد بهر دو عالم نیز هست (با لش) بکسر لام نمو کرد
 و زیاده و افزون شدن (بالنده) نمو کننده و افزون شونده (بالیدن) بمعنی با^{لش}
 که مرقوم شد (با بسته هستی) ترجمه لفظ واجب الوجود است و در کتاب برهان
 قاطع بمعنی بسته هستی ممکن الوجود مسطور در آن غلط صریحیت (بایش) بکسر ثالث بود
 و هست و موجود شدن (بخش) حصه و بهره و قسم (بخشایشگر) صفتی از صفات
 حضرت یردان یعنی عطا کننده عمر بروم و پاسبانی کننده ایشان از افات و آرزو
 گناه در آخرت و این صفت مرادف الرحیم است (بخشاینده) صفتی از صفات
 باریتعالی یعنی شفقت در رحم کننده بر مردم بوجود و حیات در دنیا و این مطابق الرحمان
 (برآید جای) بمعنی مصدر است که جای صدور و بیرون آمدن باشد (برآید گاه)
 بمعنی برآید جای است (بر بست) راه و روش و قاعده (بر بستگان) جمع بر بست
 (برترین سپهر) فلک الافلاک یعنی فلک نهم (بر بیس) نام ستاره شتری —
 (برش دید) بضم او کوشانی و ثالث ترجمه قطع نظر است اگر گویند برش دید از بهمه کردم
 مراد آنکه قطع نظر از بهمه کردم (بر فر) علو شان و شوکت و عالیشان ترجمه آن است

(براسیدن) لمس کردن و سودن چیزی بجزی (برموته) چیزی که بعربی می گویند
 (برموده) یعنی برموته (برنناد) طرز و روش و قاعده و قانون (برننادان) جمع بر
 (بره) حیوانی است معروف و نام برج اول از بروج اشاعشره فلکی که تباری صل خوانند
 (برین فرهنگ) علم الکیات حکمت که علم بصانع تعالی و عقول نفوس باشد و نام کتاب
 تصنیف تمورس دیوبند (بز) بضم اول کو سفیدست مشهور که بعربی می گویند و نام
 برج دهم از دوازده برج فلکی که تباری جدی خوانند (بزه) گناه و خصیانه (بسانی
 بعضی متعدد و متکثر هر گاه گویند که چیزهای بسیاری مراد استشیای متعدده باشد (بسجده
 معشوق و محبوب (بس خواننده) مطلوب و محبوب (بشین) یکسر اول ثانی یعنی
 دانست اعم از ذات واجب تعالی یا ممکن (بکنند) بفتح اول کاف فارسی استشیانه
 (بن) بضم اول سیاده و پایان و انتها یعنی از برهان قاطع هر قوم تا بزعم این ناقص
 لذایعات الاضداد است که معنی آنها دو ابتدا هر دو باشد (بندور) بفتح اول صم
 ثالث نفس مطبوعه فلکی که قوت تخمینه فلکی باشد (بندوران) جمع بندور (بندیشه)
 روزن و معنی اندیشه (بندیشها) جمع بندیشه (بوباش) قدیم و همیشه و سرمد و جاود
 (بود) بروزن بود یعنی هستی که بعربی کون گویند (بوش) بضم اول و کسر ثانی یعنی بودا
 که هستی باشد (به آیین) خوب دین و نیک مذهب (بهتام) بفتح اول نام فرشته

که ثبت النوع ابرو میست (دیجور) لایق و سیراوار (بهرام) نام کو کب فرج و نام
 سهند لاری که بهر فرد شاه ولد نوشیروان عادل باغی گردیده بود (بهرام) نفع اول
 نام فرشته که ثبت النوع جوهر لعل است (بهرام) بروزن قه‌مان یا قوت سنج (بهرام) بود
 علت و سبب چیزی (بهین) اد) نام عقل فلک میخ (بهنام) نفع اول نام آفریده
 که فارسیان بهین و حکمای تازی عقل اول گویند (بیارش) نفع اول و کسر رابع تدیس و
 علاج و چاره (بیارش) بکنسر اول نام برهنی بغایت دشمند (بکران) نفع کاف
 لا تمنای و بلاحد (بیایه) آنچه از ماده متکون شده چون عقول و نفوس (بهیال)
 بی مثل و بی مثال (بموری) بضم میم صلابت و جهالت (بمورسپ) مخفف مورسپ
 و لقب سخاک مار و دوش است و معنی آن ده هزار اسپ چه بیور در پهلوی ده هزار را
 گویند چون همیشه ده هزار اسپ در اصطبل او بوده باین لقب لقب گشته * باب بی فارسی *
 (پاجایه) پلیدی و نجاست دو سویه یعنی بول و غایط (پاداش) مکافات خواه
 از بدی و خواه از نیکی (پاره) معلوم است که در مقابل درست باشد و معنی جزو که جمع
 آن اجزاست (پاز) چیز نازک و لطیف (پاز تازی) جزئی که در برابر کلیت
 (پاز تازیان) جزئیات (پاس) یعنی پاسبانی نمودن و تدبیر ممتد مازدن چیزی
 (پاکش) بکسر کاف یعنی تقدیس است که بی‌پاکی صفت کردن باشد (پایا) قایم

و ایستاده (پای چیم) بمعنی ترجمه که معنی کردن زبانی زبان دیگر باشد (پای خوان
 بمعنی پای چیم که ترجمه باشد (پایست) بکسر نای تحتانی باقی و ثابت بودن (پایین)
 آنچه همیشه و ددام باشد و معدوم نگردد (پیت) بفتح اول و ثانی توبه کردن و از گناه
 بازگشت کردن (پذیرا) بروزن بصیرت پیش رونده و مقبول کننده و بمعنی هوی که مقابله
 صورتست (پذیرای بخش) آنچه قابل قیمت باشد (پرتو) بفتح اول و ثالث روشنی
 و شعاعی را گویند که از جرمی نورانی ظاهر شود و الا بذاته وجودی ندارد (پروتستان)
 جای بسیاری شعاع و روشنی و نام کتابی از آلیفات حضرت ساسان پنجم مترجم کتاب
 و سائیر (پرتوی) حکیم اشرفی (پرخاشخ) دلیر و جنگجوی باشد (پرخنده) سخن سر بسته
 و رفروایا (پروازش) آراستن و پیراستین (پرستار) خدمتکار و پرستش کننده
 (پرستش) عبادت و طاعت (پرستشبد) بضم بای عربی ریاضت کشن و مراقبت
 (پرماس) لمس کردن که عصبوی بر عصبوی بودن باشد (پران) بمعنی حکم و فرمان (پرمودن)
 فرمودن (پروردگار) نامی از نامهای یزدان و رب النوع را نیز گویند (پروریز) بمنصور
 و مظفر و عزیز و لقب خسرو بنیره نوشیروان (پریدموت) بضم دال و با و او معدوم
 پریدخت و لقب روشنگ دختر داراب اصغر که در کجاسکندر بوده (پزشک)
 مزاج شناس و طبیب و جراح (پژمردن) افشردن و بی رونق شدن (پژولیدن) پژور^{ده}

شدن و در تیزم نمیکنند نیز آمده که داخل اجسام باشد (پژوهش) تحقیق جستجو کردن باشد
 (پس اویدن) دست بر چیزی نالیدن و لمس کردن (پس نیست) پس کار و پیرو —
 (پنج یابنده بودنی) حواس خمسہ ظاہری کہ باصرہ و سامعہ و شامہ و ذائقہ و لامسہ باشد
 (پنج یابنده در بودنی) حواس خمسہ باطنی حس مشترک و خیال و ادراک و حافظہ و تصرف
 (پندار) و ہم و خیال (پندہ) فطرہ خواه از آب یا از باران و بعضی نقطہ و ذرہ نیز آمده
 (بودات) محسوس یعنی آنچه بنظر و حس در آید (بوداتمان) جمع بودات (بودان) خلیفہ و جانشین
 (پنجای) محیط بر جمیع اطراف و بہمنہ جا فرار سیدہ (پنجی) رمز و ایما و اشارہ و سخن بستہ
 (پیرایہ) زینت و آرایش (پیرہ) خلیفہ و ولیعهد (پی شو) مقتدی و پیرو (پیکر)
 جسد و کالبد و بعضی است نیز آمده (پوستہ) مرکب کہ برابر بسط است و ہمیشہ و ددام
 (پنج) بفتح اول یعنی تابع و پیرو و بعضی عرض کہ مقابل جوہر است * بالکتاب *
 (تاثر) تاقتن بر چیزی کہ نورانی و روشن بود مثل فروغ و پروتو آفتاب و ستارہ و شمع چراغ
 (تاوڑ) تاوڑت مردگان (تاخ) تاغیب کہ سوراخ وسط شکم باشد (تاز) معشوق و محبوب
 (تازگان) معشوقان (تازہ شو) بفتح شین حادث کہ برابر قدیم است (تاثر)
 لطیف و نازک پاکیزہ (تانیسار) اسم جرم فلک ہنم (تاور) عرض کہ مقابل جوہر باشد
 (تاوران) جمع تاوڑ کہ مرقوم گشت (تاوریدہ) عارض شدہ (تنبیہ) بروزن

شبهه معنی استغراق که دفع فضلات اندرون از راه دهن باشد و همچنین از روی قیاس
 به نسبت مقام نوشته گردیده (تپاس) بفتح اول یا صفت کشیدن در پنج کم خواری و
 کم خوابی بر خود نهادن (تپاسید) بضم بای بجدر یا صفت کشنده و مجامیده کننده (زجاج)
 بفتح اول ترجمه لفظ آیین است که بعدد ما بجهت استجابت گویند (تمودان) کشور توران
 و تورانیان را نیز گویند (تمودی) آنچه منسوب به توران باشد (تسامید) بضم با جسم کل که
 جرم فلک نهم باشد (تسانتن) جسم کل (تنبذ و تنتن) جسم کل (تن سالار) جسم کل
 (تسانی) آنچه منسوب بحجم باشد مثل حواس عشره و قوای دیگر (سانی در یا بنده) حواس
 حسنه ظاهری و حواس حسنه باطنی (تذآب) دو ایست روان و سیال که هر چه در آن
 اندازند که اخته شود (تذبار) بضم اول جانوران درنده زیان کار از چرمه و پرند
 (تذرو شماره) یکی از کواکب سببه سیاره (تنکسار) بمعنی فتح است در لغت که ضعف
 و فساد رای باشد و در اصطلاح تناسخه است که چیز را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح
 انسانی بصورت حیوان در آمده و آزا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا کرد و (تنی تاثر) هوا
 که یکی از عناصر اربعه است (توان) زور و قوت و امکان داشتن هر چیز را نیز گویند
 (توانا) قادر بر کردار (توانش) بمعنی توان که مرقوم گشت (توان کن) فاعل مختار
 (تومار کاج) زنا کار (تهم) بفتح اول مانی فلک نهم و هر چه درجه بسیار بزرگ بود

(تمتین) فلک نهم و معنی ترکیبی آن بهینان است (بتر) کوکب عطار و (تیز آب)
 دو اینست که آنچه در آن افتد گداخته شود (بیل) بکنیز اول نقطه باشد که انتهای خط بدو
 (تمیشار) ترجمه لفظ حضرت اگر گویند تمیسا یعنی مراد حضرت پیغمبر است (تمیشار)
 یعنی تمیشار است * باب حیم عربی * (جاودهن خرد) معارف حقیقی علوم
 یعنی که پرورد و دهور متغیر نشود و نام کتابت از تالیف شاه هوشنگ (جاورد)
 بمعنی حال باشد اگر گویند چه جاورداری مراد آنکه چه حال داری و بمعنی خداوند جاود مکان
 نیز هست (جاوران) جمع جاورد (جاورد کردن) تغییر و تبدیل دادن در حالها (جاورد کرد)
 فتح کاف فارسی از حالی بحالی گشتن (جاوید) دایم و همیشه و مدت نامتناهی در مستقبل
 (جداسته) بضم اول معنی مفارقت یعنی آنچه مجرود از ماده باشد (جد اشناس) ترجمه
 کلام جابیه الامتیار است یعنی خیزی و صفتی که بان خیز و آن صفت دو کس باشد بیشتر از هم اینها
 حاصل شود (جرارام) حرکت اول غیر معلوم سخنان دور از عقل صوفیان یا مضمخام است
 که در آن توحید حقیقی کشف و سهو و نصیب ایشان نگشته فایده بکلول حضرت حق بذات و
 صفات در شان کامل شده اند تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً (جرزه) فتح اول و ضم هم
 سفر و مسافرت (خرانی) فتح اول آنچه منسوب باشد به تغییر و تبدیل (جزیدن) تغییر
 و تبدیل یافتن (ججم) نام اصلی جمید و شید بسبب صباحت و وجاهت لقب او است

بسیار است

و بمعنی منزله و پایکزه نیز آمده است (جنبش خواستی) حرکت قهری که تحریک قاسم باشد
 (جنبش یاپانی) حرکت جزئی که از افلاک صادر شود و بسبب نفوس منطبعه ایشان این
 نفوس منطبعه در افلاک بمنزله قوای جسمانی اند و مردم (جنبش گزیده) حرکت خاصه فلکی
 (جنبش خواستی) حرکت انزادی یعنی حرکتی که بقصد و اراده باشد (جنبش ناشی) حرکت
 طبیعی چون حرکت نبات و غیره که از روی شعور نبود (جهان تنان) از مرکز خاک تا فلک
 الافلاک (جهره) از سیاق کتاب دساتیر معلوم میشود که در بر او دو مو اوجه و مقابلان
 و جهره ساختن و بر و مقابل نمودن کسی ابکسی چنانچه در گفتگوی فوسشروان عادل با مزدک
 در فقره چهل و هفتم از نامه حضرت ساسان اول ظاہر است و در بر بان قاطع بمعنی حرکتی
 که جولایان بان ریسمان بر ماشوره بچید و بمعنی مناسب مقام نیست **الله اعلم**
 باب جیم فارسی **چار آمیزه** (چاره) بالف حمد و ده اخلاط اربعه که خون و صفراء
 و بلغم و سود است (چار گوهر) عناصر اربعه (چار مادر) کنایت از عناصر اربعه
 (چرخ) بمعنی دور که برابر تسلسل است و آسمان (چرخه) دور که برادر تسلسل باشد
 (چشمک) مدت چشم بر هم نهادن و کشادن که بتاری طرفه العین گویند و در بر بان قاطع
 معانی کثیره مرقوم که مناسب مقام نیست (چشمیده) منظور داشته و چشم در
 آورده (چکله و چکه و چکیده) قطره آب و باران (چگونگی) کیفیت و حقیقت چیز

بسیار

(چگونگی میانه) کیفیت متوسطه که از امتزاج عناصر اربعه حاصل آید و از مزاج گویند
 (چم) نفع اول معنی باشد که روان سخن است چه سخن نبتزله تن و معنی بجای روان است
 (چمر) بر وزن قمر اشکارا و پند (چمر اس) بمعنی آیت که جمع آن آیات (چمیان
 معنویان یعنی ارباب معنی (خبار) درختی است معروف (چنده) مقدار کثرت چیزی
 (چنگر کچم) نفع اول ثالث و رابع و با هر دو کاف فارسی اسم برهمنی است و نشمند
 و عالم و عامل (چونی) کیفیت چگونگی (چه چیز و چه چیزش و چیزی بود و چه پیشش)
 ماهیت و حقیقت (چستان) ماهیات و حقایق بشیاء * باب الحاء *
 (خانه آباد) ترجمه بیت المعور که خانه کعبه باشد (خاور) مشرق که جای طلوع کواکب است
 و آنکه از باب فرنگها بمعنی مغرب نیز آورده اند سهواست (خاوند) محدود و الجماست
 که فلک بهم باشد (خدیو) بکسر اول صاحب و خداوندگار (خدیو) بکسر اول بمعنی
 مصاف است که در برابر مطلق باشد (خزچنگ) جانور است معروف که عربان
 سلطان گویند و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی (خزد) عقل و هوش (خزد بخستین
 عقل اول که فارسیان بهمین گویند (خزد همه) عقل کل (خزوه) بضم اول و ثانی خرو
 (خزنده) حشرات الارض مثل مار و مور و امثال آن (خسرو) بمعنی عادل امام و پادشاه
 نام بنیره نو شیر و آن لقب به پرویز (خشم) غضب (خشنده) بمعنی خرنده که ما

بجای

و مورد مثل ذلت باشد (خواست) اراده و قصد (خودستار) محقق است
 که طالب و خواهنده باشد (خواستور) صاحب اراده و قصد (خود استی و خود خواسته
 و خود خواستی و خود کامی) یعنی قصد داراوه کردن (خوش حالت و خوش خویش)
 شوق و اشتیاق (خوشمایه) مزه و لذت و طعم بمعنی از و سائیر نوشته (خوی) بروز
 موی خصلت طبیعت و عادت در روزن می عرق باشد که از بدن برآید (خویشی)
 قرابت و پیوند و اتصال که بر عربی نسبت گویند (جنی) کلمه تحسین است یعنی آفرین
 مر جا * باب الدال * بکسر دال اعتدال قد و موردنی قامت (داد بود)
 اعتدال برابری (داد و ند) بفتح و او بمعنی معتدل که اعتدال اده شده باشد (دارا
 دارنده و نامی از نامهای باربعانی و نام پسر داراب که در جنگ اسکندر کشته شد
 و بمعنی پادشاه (دارش پسند) بکسر ثالث و رابع یعنی حفظ کفایت (دارش خسرو
 محافظت قواعد مملکت (دانش اسکار بنیشتی) بکسر رابع علم حضوری حضرت عت
 شانه یعنی علم آنحضرت باعیان ممکنه جمیعاً و فعه واحده محیط است و موقوف یکی از
 ثلثه نیست عارفی فرموده رباعی در علم خدا ماضی و مستقبل و حال آنکس گوید
 که او نداند احوال اینها همه محسوس زمان میگویند از قید خود او فاده در ضیق حال
 (دانشدار) محل کثرت علم و دانش و نام کتابست از تالیف شاه منوچهر پیشداد

* (داد و ند) باب الدال

(دواورد) حکم کننده بر اوستی و پادشاه عادل و کسی که الفضال قضایای مردم نماید —
 (دراوند جای) ترجمه لفظ مصدر است یعنی جایی بیرون آمدن (درایش) تاثیر و اثر کردن
 (درخشند) بضم اول ثانی برق و فروغ و روشنی (در خورد) لایق و سزاوار (در رسته
 بضم اول و ثانی) درست و تمام و مرکب تمام ترکیب یعنی مرکبی که مدتی تمتد پایداری کند
 (درفش) بکسر اول و فتح ثانی برق و روشنی (درود) رحمت و آفرین و نماز و دعا و
 تسبیح (در روند) بضم اول و فتح و او بدکار و بدکردار (در یافت) فهم و ادراک
 (دستان) پدیر رستم مشهور و مکر و حیل (دستان زن) فریب دهنده و مکر
 کننده (دستان زنی) فریب دادن (دستور) وزیر و آنکه در تمثیت
 مهمات بر او اعتماد کنند (دشته) بکسر اول و ثانی یعنی محسوس است یعنی آنچه
 بحواس معلوم گردد (دشته) جمع دشته (دشمن) ضد و دشمن (دل خواسته)
 معشوق و محبوب (دشور) بکسر اول و ثانی و فتح و او خداوند بخشش که تبارزی و اولی بود
 گویند (دما) بکسر اول مزاج و طبیعت و نهاد و سرشت (دمان) بروزن و معنی
 زمان است و زمان مقداری از حرکت فلک نهم است (دمانکش) مدت و مدت
 زمان (دوپیکر) نام برج سیوم فلکی که بعضی جوزا گویند (دوده) دودمان و خانواوه
 (دول) بروزن غول نام برج یازدهم از بروج فلکی که تبارزی دلو گویند (دوله)

در زبان قاطع بفتح و ال لام مرقوم که معنی دایره است و بر عم این ناقص شاید بصم و ال
 بعضی دایره باشد (ده آگ) بالف حمد و ده نام سخاک است و سخاک معرب ده
 آگ و آگ بجاف نازی بعضی عیب و عار است (ده مؤبد) بفتح و ال و ضم میهم و کسر
 بای ایجد کسی را گویند که تولیت و خدمت تشکده کند و در راه خدا از انبیا چیز گرفته
 بار باب استحقاق رساند (دبناد) بفتح اول نظام و نسق در کارها (دیو) اعوان و
 انصار شیطان و کسانکه از طریق انسانیت دور و طبیعت ایشان بشرد و در فوج مفلو
 بود (دیوبند) لقب شاه پهلوس است چون متقدمین اخلاق رذیه را بدیو تعبیر
 مینموده اند و همورث بقوت ریاضت جمیع اخلاق رذیه را مقهور و مغلوب ساخته
 بود باین لقب لقب گردیده (دیهم) بفتح اول تاج * باب رای مملعه *
 (رادگان) باکاف فارسی دشمنان و فرزادگان و ارباب سخاوت و اصحاب عطا
 و این جمع بخلاف قیاس است چه جمع را در ادانت (راست بالا) و دخت سرو
 (راست بود) موجود حقیقی که یزدان پاک باشد (راست پوش) پوشنده آنچه است
 باشد و بازی کا فر گویند (راستیور) بر وزن رستی خضاب رستی و رستی (رجال
 بفتح اول مگس کثیر و عنکبوت (رخش) بضم اول روشنی و شعاع و یکی از نامهای آفتاب
 (رخشش) بضم اول و کسر شین یعنی رخش که روشنی و پرتو باشد (رز بادراد)

بجای

جرم فلک

نفتح اول سم مریج (رزودن) نفتح اول نام جرم فلک زبره (رسان) بمعنی رسیده
 و اصل شده و افاده معنی فاعل نیز میکند که رسنده باشد (وسایلی) و اصلیت
 و رسیدگی (رستنی) بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین بروید (رسته) بروید
 دسته مرادف آزاد است که خلاص شده و بجات یافته باشد (رسمو) نفتح اول ضم
 نیم گس عسل که بازی مغل خوانند (رشن) بروزن دشت گچ باشد و آن خمیرست
 که معماران و بنایان در بنای عمارت سنگ و خشت را بدان ستوار و محکم سازند
 (رشینده دام هشینان) نفتح اول و دال شینده و بای هشینان و کسر بردوشین
 بمعنی نجاست دوسویه که بول و غایط باشد بمعنی از جاشیمه و سائیر نوشته رشینده
 بمعنی نجاست و دام بمعنی دو و هشین بمعنی جبهه و طرف (رمش) نفتح اول کسر هم سید
 که ارتدیل کردن باشد (رو امید) نفتح اول و ضم بای ابجد نفس کل که روان فلک
 نیم باشد (روان) نفس ناطقه (روابند) بروزن و معنی روانه که نفس کل باشد
 (روانسالار) نفس کل (روانستان) جای بسیاری روان یعنی افلاک
 (روان گرد) بکسر کاف فارسی شهر روان که افلاک باشند و عالم ملکوت (روان
 یابنده) نفس ناطقه (روایی) مجازی که بر ابر حقیقی است (روزستار) بکسر ثالث
 اهل برگونه حرفت و صناعت و کشت و زراعت و روزستار را به پهلوی هوشنا

بضم اول و نامی هجرت یعنی نیک کوشش کننده گویند و جمع آن هونخشان است
 و در این از منته برعم فقهای زرتشتیه معنی هونخشان از باب هرگونه حروف و صفت است
 بدون کشاوز و مزارعین (روشن است) بکسر ثالث حرکت مستقیمه را گویند
 (روشناس) مشهور و معروف (روکاز) به معنی تشبیه و تشبیه است که دزد
 و مجرم را با انواع سوانی اطراف شهر و بازار بگردانند بمعنی از دستگیر تا خود (روکش)
 بفتح اول هر را گویند که زمان و همیشه و جاوید باشد (رون) بر وزن نون سبب
 و باعث (رهبر) دلیل و برهان و رهنا (رهبر خردی) دلیل و برهان عقلی
 (رهبری) آنچه منسوب بدلیل و برهان باشد و مراد از حکمای مشابهه * باب
 زامی معجمه * (زاب) صفت و تعریف (زابیده) موصوف یعنی صفت
 کرده شده (زبان سرائش) بکسر نون زبان قال که سخن گفتن و کلم کردن باشد
 (زبان ناسرائش) زبان حال و معنی بان حال از باب حال دانند از اصحاب قال
 (زبان ناسرایاب) زبان حال که مرقوم شد (زدودن) پاک ساختن و سوزیدن
 مثل زنگ از کار و دشمن و غیره و آینه دل از که ورت تعلقات دنیوی و زرتشت
 بفتح اول و ضم ثالث نام پیغمبر کی در عهد گشتاسپ مبعوث گشت و کتاب زند و پازند
 از آن حضرت است (زروان) بفتح اول یعنی زمان است (زمبود) گس و گسین

بسیار

(زنجبک) بروزن پنج معنی تسلسل که برادر دور است و اجمالاً معنی تسلسل بلکه مددی و بعد
 وجود داشته باشد که غیر نامتاهی بود و این مجال است (زنجبک) به معنی زنجبک که تسلسل باشد
 (زندان پیش) کنایت از دنیا است (زندان بار) حیوانات بی آزار چون گاو و گوسفند
 و امثال آن (زندان) سلام و درود و آفرین (زود انداز) مراد لفظ به بیته یعنی
 آنچه ادراک آن موقوف ب فکر و اندیشه نباشد (زهره) بروزن بهره پوستی باشد پر از
 آب که بجز آدمی و سایر حیوانات چسبیده است و بعضی مراره گویند (زهراب) بفتح
 اول نام فرشته که رب النوع عنصر خاکست (زنی) بکسر اول سومی و جهت طرف (زنبود)
 مگس و انگبین (زیرک آینه) حکیم حقیقی مراد از حضرت یزدان (زیرگاه) کرسی که
 مردم بر آن نشینند * باب نای فارسی * (زرف) بمعنی عمیق است خواه
 دریا باشد خواه چاه یا رودخانه و کنایت از فکر کردن بدقت و باریک بینی است
 که تباری غور گویند (زرفا) عمق و عمیق بودن * باب سین * (سار) شته
 و نظیر مثل و مانند (ساک) به معنی ریح است و ریح در لغت بمعنی ثبوت باشد و باطل
 اهل تاسخ آنست که روح انسانی بسته مرتبه تنزل نماید یعنی از صورت
 انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت
 جمادی زوال کند به معنی از کائنات سایه مرقوم گردید و در بر بان قاطع مسطور است که

زنجبک

زنجبک

زنجبک

ساک یعنی فسخ است و فسخ در لغت معنی جهل و ضعف و ضنای در ای باشد و با اصطلاح
 اهل تاسخ است که روح بد و مرتبه فرود آمده از صورت انسانی بصورت حیوانی و از
 صورت حیوانی بصورت نباتی در آید و الا اول اصح (سام از هام) نام جرم فلک الاطلاق
 (سبک خدیه) بضم اول ثانی و کسر ثالث بمعنی خفیف مضاف و آن عنصر باد باشد
 باید دانست که عنصر چهار است یکی سبک موکده گرم و خشک که آتش باشد دوم سبک
 خدیه گرم و تر که باد است سوم گران خدیه سرد و تر که آب است چهارم گران موکده سرد
 و خشک که خاک است آتش سبک موکده در فارسی و خفیف مطلق بازی و باد را
 سبک خدیه در فارسی و خفیف مضاف بازی و ابرو گران خدیه در فارسی و ثقیل مضاف بنا
 ثقیل مطلق بازی گویند (سبک موکده) خفیف مطلق که آتش باشد و موکده روزن
 موصوده است (سپرز) بضم اول و ثانی عضویت که بازی طحال گویند
 (سپهر شهبان) مراد از فلک فراست (سپهر برین) آسمان نهم (سپهر انهم)
 اطلاق کلیه و آن بقول شهریه است یکی آسمان نهم دوم منطقه البروج و هفت اربعه
 سیاره (سپهر بند) روزن سینه مندی بمعنی طلسم و جادو و اعمالیکه در نظر باعجب و غیر
 نماید (ستاره شمر) منجم (ستایش) ستودن و عبادت (ستایش ستان)
 مساجد و معابد (ستر سا) بفتح اول و ثانی حس که جمع آن حواس است (ستر سایی)

و فلک را گران موکده در فارسی

حسی یعنی آنچه بحس معلوم گردد (سترک) بر وزن بزرگ مردم فوی و تومند و درشت
 (سترکش) بضم اول ثمانی و کسر کاف بمعنی جلال است بدانکه صفات عالیات حضرت
 بر وزن و الابرود نوعت یکی صفت جمال و دوم صفت جلال آنچه در وی لطف
 و رفق باشد از صفت جمال گویند و هر چه در وی قهر و جبر باشد از صفت جلال
 سزایند (سرخش) بر وزن زرخش در برهان قاطع مرقوم که حصه و نصیب و قیمت
 و قیمت است اما از سیاق و سائر اینجا که باری تعالی در زفره یکصد و بیست و دو
 بحضرت مه آباد خطاب میفرماید که تو سرخش مردمانی معلوم میشود که تو آغاز و ابتدا
 نوع انسانی یازیده و خلاصه مردمانی و سر باید یکسره آخرو بوده باشد و الله اعلم —
 (سرخ ارج) لعل که نوعیست از جوهر (سرد اسپ) بفتح اول اهل فکر و نظر را گویند
 یعنی کسیکه بفکر و اندیشه حقیقت بسیار ادرا یافت نماید (سرو زرام) بضم اول
 و ثمانی نخست نوریست که به گام سلوک بر دل سالک تابد (سروش) بفتح اول
 فرشته پیغام آورد ملک وحی که بازی جبرئیل و حکمای بازی عقل فعال فرزندان
 فارس خرد کارگر گویند و مطلق ملایکه و فرشتگان را نیز سروش خوانند و آنکه ارباب
 فرنگها بضم اول نوشته اند غلط است (سروشید) بضم با سالار فرشتگان که عقل اول
 باشد (سروش سالار) عقل اول (سروشستان) افلاک و آسمانها (سروش سنگ)

فرشته بزرگ که عقل اول باشد (سروش پایه) ملکی مرتبه (سروش کردار) کیسه اعمال
 و افعال نیک باشد نام کتابت از تالیفات شاه کبیر و (سفرنگ) بروزن
 خرچک بمعنی شرح و تفسیر بود که بر کلام خالق یا مخلوق نویسد (سمراد) و هم و خیال
 (سمرادی) آنچه منسوب بوبهم و خیال باشد و نیز نام فرقه که عقیده ایشان است
 که عالم بغیر از بوبهم چیز دیگر نیست و بعضی از ایشان علو کرده گویند حضرت وجود حقیقی
 نیز حقیقی ندارد آنهم و همست تعالی عن ذلک (سمرود) بروزن مزدکی از
 مراتب ثلثه خداشناسی است که از موثر پی باثر بردن و از علت معلول ^{خفتن} ایشان
 باشد و باصطلاح صوفیه تازیانه نام این مرتبه جمع باشد باید دانست که نزد صوفیه
 صفیه درجات مردم در معرفت حقیقی بر سه گونه است یکی آنکه گروهی از مقلدین
 خالق را در مخلوق پوشیده خالق را نه بینند و آنحضرت را از مخلوق جدا دانند
 و این مرتبه را که ادنی مراتب ایزدشناسی است ویره در زمان فارس یعنی صوفیه
 فارس فرزند شامی و نشیب سار و تباری فرق خوانند و صاحب فرق را ذو العقل
 نیز گویند دوم آنکه برخی از مومنان در جمیع اعیان و هستی پذیرندگان وجود و وحدت
 صرف نگرند و بسیار موجودات التفات نمایند و این پایه را که اوسط درجه معرفت
 اقدس است همی بدان فارس سمرود و گرد و گرد و کبر کاف فارسی و عربان جمع و صواب

جمع داو العین نیز خوانند و چندی از محققین کامل ملاحظه بر دو مراتب فرموده حق زادر
 خلق خلقی در حق بیند و بهنویکی از دیگری محجوب نماند بلکه وجود واحد را از وجهی حق بینند
 و از وجهی خلق و ایشاز اکثرت مانع مشاهده وحدت و وحدت مزاحم معاینه کبریا
 نگردد و این رتبه را که اعلی مراتب معرفه الله است ایرانیان سمود سمود و گروند
 گروند و تازیان جمع الجمع و خداوند پایه جمع الجمع را ذو العین و العقل خوانند (سمود
 سمود) برون مزود سمود جمع الجمع را گویند که در کثرت و وحدت عارفان بجز
 احدیت مشهود و منظور نگردد (سیماب) نام فرشته که رب النوع عنصر آب است
 (سیمبر) دعا که در برابر بدو عا و نفرین است (سیمینه) پارچه و قماش رقیق و نازک
 و تنک (سبخرستان) خانقاه را گویند و آن جایست که مشایخ و درویشان
 در آن عبادت کنند (سنگاش) بجاف فارسی حسد و رشاک (سنگ پست)
 جا بودینت معروف که عبرتی سلخفات خوانند (سنگسار) سیاسی باشد مشهور و بعضی
 ریح هم آمده در سنج در لغت بمعنی ثوت باشد برزنا نتیجه آنکه چیزی بسم مرتبه تنزل شود یعنی
 روح از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت
 نباتی بصورت جماد و ظهور نماید (سود کیش) برون بو و پیش راه فایده مند و طریق منفعت
 (سوستار) بگفته ثالث مرد میرا گویند که نزدیک سلاطین و امرا و بزرگان به پیشکاری و

پرستاری بزرگوار امور ضروریه قیام نمایند (سورستانارام با جمع سورستانار و پیشازا
 به پهلوی و استرویشان خوانند مسور نامند که درینو لا علمای زرتشتیه معنی و استرویشان به
 کسانیکه کشاورز و اهل کشت و زرعند اطلاق کنند و الله علم (سویگیری) حمایت و پشتیبانی
 کردن (سومنه) بفتح میم آنها و حد و طرف (سه پور) موالید ثلاثه که معدن و نبات
 و حیوان باشد (سوی کیش) راست دین و درست اندیش (سمایک) محرد و آزاد
 درسته و نام پسر گویرد (سبلارام) نام فرشته که رب النوع ابرو گردان و دود و درم
 و ضناست (سیراخ) از خدا چیزی خواستن و مراد طلبیدن (سیمرخ) نام عزت
 معلوم الاسم و معدوم بحکم که عبری معنا گویند (سیمناد) بر وزن تمیاد یعنی سوره باشد
 مثل سوره قل هو الله احد و سوره الحمد و مثل ذالک * باب شین * (شادارام
 نام عقل سپهر آفتاب (شادایام) نام نفس فلک شمس (شاجواست) شوق آشیان
 باشد (شایسته بود) بر معنی ممکن لوجود است و در بر بان قاطع بر معنی واجب الوجود نوشته
 و آن سهواست (شایسته هستی) یعنی ممکن لوجود این نیز در بر بان قاطع واجب الوجود
 نوشته و سهواست (شایش) بر معنی امکان است که جایز بودن و دست دادن و
 ممکن گشتن باشد (شیره) بفتح اول و تشدید بای فارسی شپ پره و شب پرک که بزرگ
 خفاش گویند (شد باران) بضم اول جمع شد بار که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت

شیشین

زراعت و کشت کردن (شکر بدن) بکسر اول نشکا کردن و شکستن (شکوه) بضم اول
 قوت و شوکت و عبرتی حمت گویند (شگفت) بکسر اول و ثانی بمعنی عجب و تعجب و کاف
 فارسی و عبری هر دو درست است (شمپورگر) بروزن طبنورگر بمعنی فاسر است که فاعل
 قسر باشد و معنی قسر بروز و ستم کسی را بجاری و داشتن باشد (شمپوری) حرکت قسر است
 که نقیص ازادی طبیعی است (شترش) بضم اول و ثانی و کسر ثالث بمعنی فرض و تقدیر است
 و در محلی مذکور میشود که عربان بالفرض و التقدير گویند (شمنده) شجاع و دلیر و پهلوان —
 (شمنیده) شیر شترزه که شیر خشتناک باشد (شوند) بفتح اول و ثانی باعث و سبب
 و ماده و علت هر چیزی (شوه) علت و سبب (شوکان) جمع شوکه اسباب و بوا
 باشد (شید) بکسر اول مطلق نور و ضیاء که ذاتی باشد نه مکتبی و یکی از نامهای آفتاب
 (شیداراد) نام چرم فلک مشتری (شیدکی) بکسر اول و ثالث و فتح کاف نور
 قاهر یعنی قهرکننده و شکننده مرادات (شیر) جانور است معروف و نام برج
 پنجم از بزج فلکی که عبری برج اسد گویند (شیم) بروزن سیم کلمه بکسر است مثل شیخ و خواجه
 و امثال آن * باب غین * (غنادر) بضم اول نام پدر انوشیروان عادل است
 و آنکه درین زمان قباد بقاف نویسد معرب است (عریه) بسیار نادان و احمق و
 نام درویش گویند (عریکی) بسیار نادانی و حماقت و کم عقلی * باب الفاء *

باب الغین

باب الفاء

(فامشام) نام عقل فلک هشتم (فر) شان و شوکت و بزرگی (فرازمین) کشتار و سخن آسمانی باشد چه فرازمین نواد یعنی آسمانی زبانست طبعت و سائیر (فرازجام) نام دروا سپهر ثوابت (فرازش) کبکس رابع نام فرشته که رتب النوع اسپاست (فراز آباد) عالم علوی که اخلاک است (فرازمان) حکم و فرمان (فرازمین) یعنی زبده و حلا عالم علوی و نام کتابست از مالکات شاه جمشید (فرازه) شان و شوکت و عظمت (فرتود) یعنی روشن ساختن دل و تصفیه قلب است برنج و ریاضت و پرستش یزدان که بازی مجاهده گویند و ترجمه لفظ اشرفست چه حکیم اشرفی را فرتودی گویند از سائیر نیز معنی معلوم و مرقوم گردیده (فرخندشای) بر وزن فرزند زای باصطلاح صوفیه ضعیفه فارس این مرتبه فوق است که حق را در خلق پوشیدن و خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد و این مرتبه نسبت سار نیز گویند (فوجود) معجزه و اعجاز و خارق عادت برگاه از انبیا صادر شود معجزه گویند و اگر از اولیا به طور رسد کرامت نامند (فرخشور) بفتح اول و ثانی و ضم شین معنی پیغمبری و رسول و نبی (فرخوی) بفتح اول معنی خلق است که جمع آن اطلاق باشد (فرزانده) حکیم و دانشمند (فرز بود) معنی حکمت است که آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم (فرز میار) بفتح اول و زای ثانی معنی بزرگ نماز چه فرز معنی بزرگ و زمیاء معنی نماز است (فرز فرخشور) بفتح هر دو فا و و او و کسر جیم معنی بزرگ

پیغمبریم فرزیده یعنی بزرگ و فرخنده و بر معنی پیغمبر است و این بزرگ پیغمبر پیش محققین حضرت
 عقل و خرد است (فرز شاد) بفتح اول و زای هوز و سکون ای فرشته نون یعنی مرا بینه است
 که هر کس بکسب فرود بردن دوستی آن و سالکان صاحب حال باشد و در بر بان قاطع فرزند
 شاد بر وزن فرزند زاده مرفوم است و الله اعلم (فرزو) بفتح اول یعنی فرزند بود که مرفوم
 شد (فرزین رام) نام فرشته که رَبُّ النُّوعِ مردم است (فرسار) بر وزن زربار
 یعنی قوت عدل و نیروی ادا است و آن را اختیار نمودن حد وسط در عقل و شهوت و
 غضب و تندیب قوه عملی حاصل گردد (فرسنداج) بر وزن برانداز مطلق امت را
 گویند یعنی امت هر پیغمبری که باشد و امت بضم اول تشدید ثانی جماعت و پیروان است
 و زاده دین را گویند و فرسنداج معنی مطلق امت از بر بان قاطع مسطور و آنچه از سایر معلوم
 میشود و هم نام دین حضرت مه آباد است و هم نام امت آنحضرت و امت او برپا
 باوش و باوشت بضم او سرانید (فرشاد) نام نفس فلک مرکبیت (فرشته) -
 بفتح اول مطلق ملائکه و عقول نفوس (فرشته برتر و فرشته سالار) عقل اول -
 (فرشته گرد) بکسر کاف فارسی شهر فرشته یعنی افلاک (فرگاه) ترجمه لفظ حضر^ت
 (فرگفت) بضم کاف فارسی حکم و فرمان (فرلاس) اسم نفس فلک عطاره -
 (فرمند) صاحب شوکت و خداوند بزرگی مردم نوزانی و پاکیزه وضع (فرنود)

و دلیل و حجت در بیان (فروش) نام عقل فلک قمر که تبار می عقل فعال و بفارسی خردگان
 که گویند (فروان) نام روان آسمان بهره (فرونده) بضم اول بروزن خروشنده
 به معنی متعصر و فشرده شده (فروده) بضم اول است و ذوات و بزبون چیس (فروده)
 مایه (ماده عالم سفلی که عناصر اربعه باشند (فروش) نور و روشنائی و صفت و ^{بضم}
 کردن نیز آمده (فروشگر) بفتح کاف فارسی روشن و نورانی کننده و درج و تعریف
 کننده (فروزه) بضم اول صفت و وصف و تعریف (فروزگان) جمع فروزه
 که اوصاف باشد (فروزیده) بمعنی موصوف که صفت کرده شده باشد (فروغ)
 شعاع و روشنی (فروگاس) مردم دون بهمت و جنین و فرومایه (فروش کردن)
 بکسر کاف اول عوا کردن بالاجابت و سماجت (فروگذشت) افعال تصور و گویا
 و نقصان کردن (فزه) بفتح اول تشدید ثانی شان و شوکت (فروبر) بضم اول
 و ثانی و فتح های توز به معنی جوهر که مقابل عرض است و جوهر معرب کوهر است (فرویده)
 بروزن برچیده بمعنی شاد و صفت کرده بمعنی از دستگیر مأخوذ است (فربنگ) علم
 و دانش و ادب (فربنگسار) بمعنی نجات و نفع در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل
 کردن چیزی باشد و باصطلاح اهل تاسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد در با
 کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت

بضم

فرو

بگیرد مثلا صورت جماد با کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت
 حیوانی بگیرد و صورت حیوانی را با کند و صورت انسان بگیرد و اینهمه مراتب نسخ است
 مشهور میباشد که معنی مراتب نسخ که ارجحاد گرفته بطریق عروج تا انسان رسانیده از
 زبان قاطع مسطور لیکن آنچه از مضمون کتاب دساتیر مفهوم میشود آنست که هرگاه کسی از
 قیاس طبیعت و تعلقات جسمانی و شتهیات شہوانی بر نیامده اما پرهنر کار و نیکو کار
 بوده بعد مردن روانش از تنی تنی بسبیل رقی و رضا غنیمت رود و در بر نشاء بجای که محو
 عروج برسمواتت فایز میگردد و بهایایکه فرشتگان میرسد (فرنگی) بجای فارسی
 یعنی میانه و وسط (فرهمند) بفتح اول و ثالث صاحب عقل و خرد و بزرگی و شان
 (فرهی) بفتح اول تشبیه ثانی بزرگی و در بدر و شوکت (فریگه) محفف و نگاه است
 که طلسم باشد (فرانیده) زیاد و گسند و ترجمه لفظ مرج کبیر جیم است (فرد و شمر)
 کنایت از عالم سفلی (فند) لفظ و حال (فینا) پرند که آرزای اطوارس گویند
 * باب کاف تازی * (کات) قطره باشد خواه از آب خواه از باران
 و غیره (کام) مراد مقصود و سهوت (کامود) بسیط که مقابل مرکب است (کاموس)
 یعنی کامود که مرقوم شد (کان) معدن (کافی) آنچه از معدن پیدا شود (کاموس)
 یعنی پاک و نظیف و اصیل و نجیب (کد) سخت و اول و مقدم (کران) بفتح اول

کساره که مقابل میان باشد و آنها که مقابل ابتداست (کولانی) آنچه آنها پذیره
 باشد و مرکبات تام الکریب که مدتی معتد امید بماند و بقای آن بود چون بوالید
 مثلاً (کرد کرد نزدیک) نفع اول و کاف دوم فارسی و کسر ای ثانی به معنی فاعل قر
 (کرده سخت) معلول اول که مفعول اول باشد (گرفته) بلکه اول کار نیک و معنی
 ثواب *کننده (گرم) جاوریست معروف که بهر بی عقرب گویند و نام برج
 هشتم از دوازده برج فلکی که بنامی برج عقرب خوانند و درین زمان کاف فارسی
 مشهور است (کسی) بر وزن بسی معنی شخص و تعیین و آن عبارتست از مجموع ^{انصاف}
 که سبب امتیاز هر فردی بود از سایر موجودات چنانچه زید را صورتیست خاص که
 که سبب آن تمنا از جمیع افراد عالم است (کشاک) بر وزن بلاک معنی ضمیر است
 که اندیشه و در دل گرفته شده باشد و حروف ضمائر را نیز گویند که بجهت معانی مختلفه
 در او افعال میآیند مثل حرف مادر زرت و حرف شین در زرش و حرف میم
 در زرم یعنی زرت و زرا و وزر من و مثل ذلک (کشش) طول است و امتداد زمان
 (کشک) نفع اول و ثانی خط که بر کاغذ و غیره کشند و بنقطه منتهی میشود (کشکمای
 پر قوی) خطوط شعاعی را گویند به آنکه مذنب شریفین دریا ضیقین است که ابصار
 و دیدن بخرق شعاع مخروطی است که راس آن زرم کر جلیب است و قاعدش زرم بصیر

کردار گناه است (کرد کرد) نیکو کار و نیکو است

مری و نیز اینطایفه جمعی بر آنند که این شاع جمعی است لطیف مصمت نورانی یا مجتمع از با هم
 دقیقه مشقته الطول که از خطوط شعاعی گویند از روی مجاز چه اگر خطوط حقیقی بودند می نوشتند
 گشتندی زیاده بطویل مناسب این مقام نیست (گشتمیده) خط که بر کاغذ و دیوار
 و امثال آن کشند (گشتمیده گرد) بکسر کاف فارسی در دوم دایره را گویند —
 (کفین) بروزن و فین امر که بمعنی کار است و بمعنی در تحت لفظ کفین در کتاب دساتیر
 نوشته بود مرقوم ساخته (کفینی) نیستی امری عدمی (کفینی بستانی) امری وجودی
 (کلوید) بروزن جشید دیگر و ظرف طعام برزی (کلید پهر) کنایت از کوب
 قمارت (کمان) معروف و نام برج نهم است از دوازده برج فلکی که بازی برج
 قوس گویند (کنش) بضم اول و کسر نون عمل کرد (کنشگار) کاف دوم فارسی
 عامل کارکن (کنش مند) خداوند کردار و صاحب عمل (کنور) بضم اول سکون
 نون و فتح و او به معنی گشتمیده است که فاعل باشد از دساتیر بمعنی مرقوم شد (کنون)
 مخفف کنون که این زمان و این وقت باشد (کنونه) بضم اول ثانیه بمعنی حال و حالت
 اگر گویند چه کنونه داری مراد آنکه چه حال و چه حالت داری (کنونه فروماندن) ترجمه
 کلام حالت منتظره است یعنی کسی را چیزی یا معنی بالفعل حاصل نبود و در انتظار حصول
 آن بوده باشد (کننه گنی) بضم اول و فتح ثالث و کسر کاف فارسی بمعنی کننگی است

که مراد قدمت با زمان باشد مثل قدمت عقول و نفوس و عناصر اربعه (کهین جهان) عبارت
از جبهه و قالب انسان است باعتبار آنکه آنچه در زمین و آسمان است در بنیه و کالبد آدم نسبت
(کهین نامه یزدانی) مراد از کتاب مستطاب سائر است که کلام یزدان پاکست (کی) بروزن
می باشد شاه قمار و ترجمه لفظ سلطان هم هست و ملک الملوک و شهنشاه را نیز گویند (کی آباد)
عالم جبروت را گویند باید دانست مراتب وجود با اصطلاح صوفیه صیفی پنج است و از اعوالم
خمسه گویند بدینگونه باهوت و لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت شرح این عوالم
از کتب بسوطة طلب باید کرد (کیاستانیان) جبروتیان یعنی ملائکه و فرشتگان عالم جبروت
(کیایش) بروزن فرازش قماری و جباری باشد (کیش) نفع اول و کسرتانی بروزن
روش جباری و قماری و بکسر اول بروزن ریش معنی دین و مذهب (کیش مند)
نفع اول بروزن روش بند صاحب قدر و خداوند جبر و بکسر اول بروزن ریشخند صفا
مذهب که معیبر باشد (کیفر) بروزن قیصر خرابی نیکی و نترای بدی (کیسند) بروزن
دمنده غالب و چیره (کیو) بروزن عدد ماده و سبب (کیوان) کوکب زحل
(کیود و کیوده) بروزن کیود و کیوده ماده و سبب و باعث (کاف) باب کاف فارسی
(گازنده و گزنده) این هر دو لفظ مثل کار در کاف فارسی افاده معنی فاعلیت میکنند
که گسند باشد (گاو) حیوانیست معروف و نام برج دوم از دوازده

باب کاف

۵

برج فلکی که تباری برج ثور گویند (گاه) تخت و سر پادشاهان و وقت و زمان و جا و
 مکان (گاه گیر) بمعنی جای گیر است که حلول کنند باشد و ترجمه لفظ محال است بشیء
 لام (گرایش) بکسر اول رابع قدر و منزلت (گران حدیث) بکسر اول رابع بمعنی ثقیل
 مضاف که عنضاب باشد (گران دود) ابر سیاه و تیره را گویند و بمعنی نرم هم آمده دان
 بخارجی باشد غلیظ و ملاصق زمین که عبری جناب گویند (گران روشاره) کوکب ثابت
 (گران موکده) ثقیل مطلق و آن عنض خاکست (گر بز) بضم اول ثالث محیل و مکار و غدار
 (گردش) بکسر اول و بای سجد دلیل و بر بان بمعنی بمناسبت مقام از روی قیاس شسته
 و محقق نیست و شاید بمعنی تفکر و تبحر و تجویز آمده باشد با علم خداوند (گردان ستاره) کوکب سیاه
 (گرد شده) حشرات الارض یعنی جانور اینکه زیر زمین مسکن سازند (گردش است) بکسر
 شین حرکت مستقیمه (گردوند) بکسر اول فتح و او بمعنی همود است که باصطلاح صوفیه
 مرتبه جمع باشد که دیدن و وحدت صرف با بعد در کثرت اعیان ممکنه (گردوند گردوند)
 بمعنی همود همود است که صوفیه این مرتبه علیه و درجه سینه را جمع الجمع خوانند و آن است
 که و اصل کامل از کثرت از ملاحظه وحدت و وحدت از مشاهده کثرت مانع نباشد
 (گردوندی) جامعیت و شمولیت (گرو) بکسر اول فتح و او ترجمه لفظ واجب است
 (گرو فرمایش) بکسر اول فتح و او و او ترجمه واجب الوجود چه گرو بمعنی واجب و فرمایش

بمعنی وجود آمده (گرویدن) بکسر اول و ثالث و فتح ثانی پذیرفتن و ایمان آوردن و سمر
 باطاعت نهادن (گره) بکسر اول و ثانی معروف که عبری عقده گویند و کنایت از علقه
 جسمانی (گذارش) بضم اول ترجمه لفظ عبارتست که بیان کردن و سخن گفتن باشد و شرح
 و تفسیر کردن را نیز گویند (گزینش) بضم اول و کسر ثانی و رابع یعنی خاصیت است اگر
 گویند گزینش آتش گرمست مراد آنست که خاصیت آتش گرم است و بعضی پسندیدن
 و برگزیدن نیز باشد در برهان قاطع بعضی پسندیده و برگزیده مرقوم لکن خلاف قیاس است
 (گزینی) یعنی خاصیت (گشاده گاه بی جایی) بضم اول و کسر یای بوز یعنی سخت و فصاحت
 لامکانی (گشاده سنگام) یک فصل از چهار فصل سال (گشاده سنگامان) فصول اربع
 سال (گشپ) بضم اول و فتح ثانی ترجمه لفظ اشراق است که روشنی و تابان شدن
 باشد (گشپی) اشراقی را گویند یعنی کسیکه نور ریاضت و مجاهدت دل و دهنور گشته
 باشد و آن را هیت برزخ میان حکمت اشراقیان و مشائیان (گلشاه) بکسر اول که
 مرد را گویند (گنجور) خزانه دار (گونه) بمعنی جنس که جمع آن اجناس است و بمعنی رنگ
 و لون (گوینا) جمع گونه که اجناس و الوان باشد (گوهر) بوزن و معنی جوهر است
 که بمعنی ذات مقابل عرض باشد (گوی) بوزن موی گره را گویند و آن جمعی است تدو
 که چون از مرکزش خطوط بجانب سطح اخراج نمایند همه برابر و مساوی باشند (گوش) بضم

اول و کسر ثالث حکم کردن و سخن گفتن (گویی) فاروان شکافست که در کوهها باشد
 (گویی) آنچه کرد و کردی باشد مثل انجم و افلاک و عناصر * **باب اللام** *
 (لائسیا) بکسر تا نام نفس در وان فلک زحل (لاذ) بنا و بنیاد هر چیزی گویند و در
 مقام جت و سبب نیز گفته میشود هر گاه گویند لاد بر این مراد آنکه بنابرین و بدین سبب
 (لحت) بمعنی جزو پاره و حصه و جزو اینر گویند که مقابل کل است (لختی آسمانها)
 افلاک جزئیه و تفصیل آسمانی افلاک جزئیه و حرکات آنها در کتب علم هیأت
 روشن است (لم) بفتح اول بمعنی حمت و بخشایش و بعضی آسودگی و آسایش نیز
 آمده (لهاک) بر وزن سفاک علت و ماده چیزی * **باب میم** *
 (مانا) بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند و بمعنی همانا و پنداری و گویی نیز آمده در برهان
 قاطع مرقوم که مانا بر زبان زنده و پازند خدایانر گویند باید دانست که مونا با لوا
 و خدایانر گویند (مانی) نام نقاشی که در عهد شاه پور و ذوالاکتاف او عای پیغمبری
 کرده کشته گردید (مانیسار) نام نفس ناطقه فلک الافلاک (ما بشید)
 ماه که عربان فرخوانند (ماهی) معروفست که تازی سمک گویند و نام برج -
 دوازدهم از دوازده برج فلکی است که عربان حوت گویند (مایه) اصل و پنج و بنیاد
 هر چیزی و عبری ماده باشد یدال خوانند و بمعنی مهاد نیز آمده است (مرزبان)

باب اللام

برج

پادشاه و عالم و صاحب و دارنده زمین (مزدکت) نام مردیست که در زمان
سلطنت غباد پدرا نو شیروان بدعت مذہب اباحت نمود و غباد و جمعی کثیر
متابعت آن ضال مضل نمودند آخر الامر نو شیروان اورا با اعلیٰ متابعان بکشم فرستاد
و شریعت بتدعیہ اورا بر انداخت (مسرود) و عا و افسون و غیرت را گویند -
(مشکوی) بفتح اول حرم سرای پادشاهان (مغزینہ) دماغ را گویند کہ مغز سر باشد
(مش) خوی و طبیعت (مش) بمعنی طبعی یعنی آنچه تعاضای طبع باشد (موبد)
بضم اول کسر بای ابجد حکیم و دانا و عالم و فاضل را گویند باید دانست کہ در اصل
لغت مغوبد است بفتح اول و ضم عین و کسر بای ابجد و معنی آن سردار و سالار معان
دانا یان و دانشمندان چرم بضم اول معنی دانا و دانشمند است آنکہ تبعہ تازیہ در
فرہنگهای لغات بمعنی آتش پرست نوشته اند غلط است (مود) بروزن بود و غباد
گویند و آن پندہ است معروف (مہ آباد) بکسر اول الف ممدوده نام اولین
پیغمبر نخستین آدم است و دساتیر کتاب حضرت (محتاس) بکسر اول نام فرستہ
کہ رَبُّ النُّوعِ رَعَدَ و آسمان غریو است (مہ جوان) بمعنی خطاب باشد کہ انسلطین ما را
و از کین دولت عنایت نمود مثل آصفیاء و آصف الدولہ و غیر ذلک (مہ مرد)
بکسر اول کنایت از ماسومی است کہ مرد و جهان باشد (مہین پیغمبر) نزد محققان عقل

و در شش است (همین جهان) به معنی همه مردم که هر دو جهان باشد (همین خرچ) فلک سیم
 و دور البرز اینر گویند (همین مردم) هر دو جهان (همین نامه یزدانی) رزدارقان
 و اصباح و محققان کامل تمام عالم کتاب حضرت حق است چه پیوسته ایشان از اوراق
 ذرات موجودات احکام اسرار تجلیات الهی غزاسمه میخوانند و مجموع عالم را عیب شهادت
 را کتاب حقیقی میدانند که مثل بر تمامی اسما و صفات آئینت و مطابق به معنی کلمی از
 عرفان مطوم فرموده * رباعی از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از حرف
 و سیاهی خواندن بر صفحه کاینات خطی است گران اسرار از لوح آن کماهی خواندن
 (میانه نوی) در وسط و میان بودن و حد وسط احتیاج نمودن (میانه بودن)
 معنی کاینات جو است یعنی آنچه با بین زمین و آسمان مشکون کرده چون ابر و باد و
 باران مثل فلک (میانه گیر) با کاف فارسی آنکه از افراط و تفریط محترز و مجتنب
 بوده حد وسط احتیاج نماید (میانه) بروزن دیدن معنی مجدد و نو بودن که متعادل
 گفته و گهنگی باشد (میرگی) بکسر اول کاف فارسی خواجگی و صاحبی و سرداری
 (میدانم) بکسر اول نام فرشته که رتب النوع با د است (مینو) بروزن نیکو بهشت
 گویند و آسمان نیز * بابت النون * (نا آغاز روز) آزل لازان یعنی
 روزیکه آغاز ندارد از طرف ماضی (نا انجام) ترجمه ابد الابد یعنی روزیکه انتها ندارد

بناتہ از طرف مستقبل (ماندیش) بمعنی بدیہہ باشد و آن حصول معانیست بی فکر
 و اندیشہ (ماندیش انداز) بمعنی نااندیش کہ بدیہہ باشد (نااوبادی) بمعنی معلوم
 نکردیدہ (ناہامی) بمعنی محال کہ برابر ممکن است (ناہایستہ ہستی) ترجمہ مجتمع الوجود
 یعنی آنچه وجود و ہستی گرفتن آن مجتمع باشد مثل شریک باری تعالی (ناپارہ) نالطیف
 و ناپاک (ناچار باش) ترجمہ واجب الوجود (ناچار ہست) واجب الوجود۔
 (نادرستہ) بضم ال و را آنچه نامتام و نادرست باشد و مرکب غیر تام الذکیب
 نیز گویند و آن کانیات جو است چون باد و باران و امثال آن (نارسیدہ)
 نابالغ و ناواصل (نازاد) مخفف نازاد یعنی نجات نیافتہ و خلاص نشدہ۔
 ناسریش) زبان حال را گویند چنانکہ سریش زبان قال خوانند (ناشو) بروزن پادو
 ناشو ندہ یعنی محال و متمنع (ناکرانی) بفتح کاف مرکبات غیر تامہ کہ کانیات جو باشند
 چون برف و باد و مانند اینہا (ناگزیر) بضم کاف فارسی ناچار و لا بد و ضرور۔
 (ناگزیر باش) مرادف کلام واجب الوجود (ناگوہر) بفتح کاف فارسی و ہا بمعنی
 عرض کہ مقابل جوہر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل رنگ و بو کہ بحکم قائم است
 (نام بشین) بکسریم و فتح با تم ذات را گویند بدانکہ نام پاک ریزان بہمان رسہ گویند
 چہ اطلاق بر ذات یا باعتبار امر عدسیت و اورا اسم ذات گویند مانند پاک و دگر ہے

قدوس یا باعتبار وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست از اسم صفت
 گویند مثل زنده و عبری حی یا باعتبار وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
 و از اسم فعل خوانند چون فرمینده و عبری خالق سرائید (نام زبانی) نام صفتی چون
 وانا و ثوانا (ناور) ممکن که در برابر واجب است (ناور فرمائش) ممکن الوجود چه
 ناور بمعنی ممکن و فرمائش بمعنی وجود است (ناویره) ناخالص و ناپاک و نجس و منقوش
 (نابر آنگی) یعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه برآینه بمعنی ظاهر و روشن نیز آمده و بمعنی
 شک و شبیه نیز است چه برآینه بمعنی بشک و همیشه نیز آمده (نایدین) فخر و با
 کردن (بجم آزاد) بفتح اول اسم نفس فلک مشتری (نخستین انداز) بمعنی بدیهه
 دانستن آنچه محتاج ب فکر نباشد (نخسته) بفتح اول برهان و حجت و دلیل (زوان)
 نام خرده آسمان زهره (نسک) بضم اول قسمی باشد از نسبت و یک قسم کتاب که حضرت
 زرتشت نازل شده بود و بهر قسمی از آن اقسام اسمی علیحده دارد و الحال اغلب از آن نسکها
 مثل کیمیا و عفا اسمی است بی مسمی (نشاخته) بکسر اول بمعنی نصب کرده و نشانی
 و معین و مقرر گشته (نشادار سام) بکسر اول فتح الف نام جم آسمان آفتاب است
 (نشیب سار) بفتح اول کسر ثانی اسم مرتبه فرق است از مراتب ثلاثه ایزد نشانی
 باصطلاح همیزدان یعنی صوفیه صیفه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت و جدا

دانستن وحدت از کثرت و ویژه در زمان فارسی این مرتبه فرق را فرجه‌شای
 نیز گویند چنانکه در باب الف گذشت (نیشم) بکسر اول جا و مقام نشستن (نکوبیده
 بفتح اول ناپسندیده و عیب کرده شده) (نکوبیده) بکسر اول سنایش و تعریف کرده
 و نیک گفته شده بمعنی از وسایر مرقوم شد (نکاز نقش و صورت و پیکر) (نگارش)
 بکسر اول در رابع تصور کردنت که صورت و حقیقت چیزی تعقل نمودن باشد و بعضی ^{نشستن}
 و نقش نمودن نیز هست (نار) بر وزن سوار بمعنی ایما و اشاره نار آن جمع نابر که اشارت
 باشد (نار بردن سو) جهت ناز که قبله باشد (نمایه) بفتح اول شکل و صورت و ظاهر و ^{سید}
 (منشته) بفتح اول کسر ثانی عقیده و اعتقاد (نمود) دلیل و برهان و نشانه (نمونه)
 مثل مثال و مانند و شبیه و نظیر اگر گویند نمونه آنکه مراد آن باشد که مثال آنکه و مانند آنکه
 (نمیدن) بر وزن ندیدن در دو سائر بمعنی بلکه قطع بدن و بحقیقت بر آمدن مرقوم و
 معنی قطع بدن آنکه نبار بر کمال بایضت و کثرت مجاهدت بعضی از سالکان کامل را قوت
 انقطاع بر مرتبه میسر گردد که بر گاه خواهند روح ایشان از بدن مفارقت کند و متصل شود
 بانوار عالیله و باز معاودت بدن نماید و در برهان قاطع بمعنی میل کردن و توجه نمودن
 مرقوم نموده (نمیزا) بفتح اول بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن لفظ است
 بی معانی بسیار (ننگسار) بر وزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صو^{بست}

بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و با اصطلاح اهل تاسخ است که فرج
انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود (نوا) بمعنی سامان
و سرانجام و مال و دولت (نواد) بفتح اول بمعنی زبان که تباری لسان گویند (نوامند
دولتمند) (نوامش) بفتح اول بمعنی سرمد است یعنی همیشه و جاوید (نورستار) بضم
اول و کسر و افزه سلاطین و گروه حکام و از باب اسلحه و سپاه پیشه را گویند و بر پهلوی
ریشستانا و جمع آن ریشتاران (نورستاران) جمع نورستار که سلاطین و دلیران و
پهلوانان باشند (نورند) بروزن رو بند بمعنی ترجمه باشد که لفظی از زبانی بزبان
دیگر معنی کرده شود (نوزردان) بضم اول فتح ثالث نام فرشته که رت النوع در
چهار است و آن درختی باشد معروف بسیار بزرگ (نوزنده) بفتح اول و ثالث
و او معروف بروزن از زنده بمعنی نوژ که اثرکننده باشد (نوسیره) بفتح اول
بروزن لوزینه بحث و مباحثه کردن (نوشده) بفتح اول و او معروف حادث که بر
قدیم است (نوله) بروزن لوله بمعنی کدام است اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق
(نوه) بفتح اول ثانی حادث که قابل قدیم است (نویم) بروزن قدیم ترجمه لفظی که
در عربی محض گویند اگر گویند نویم دیدن شناخت مراد آنکه محض دیدن شناخت و معنی
محض صرف و خالص چیزی باشد (نهاد احترام) بکسر اول و ال و ضاع کواکب گویند

باید که مثل قرآن و تسبیح و تکیه و مقابله و غیره (هنان سو) کنایت از عالم
 علوی (فرنگ) جانوریست آبی پر قوت و مودعی (نیزام) نام ملکی که رتبه النوع
 یا قوت (نیا) بر وزن یا جدر گویند که پدر پدر یا پدر مادر باشد خواه نیک و آ
 خواه بوسایط متعدده (یناذا) بر وزن نیاز حاجت و آسماج (نیایش آباد) جای
 پرستش و عبادت (نیزنگ) بکسر اول سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و کدو
 حیل (نیزود) بکسر اول بر وزن سیر بود یعنی فکر و نظر و اندیشه (نیزودی) انکه اهل فکر
 و نظر باشد و حکیم مشایی را نیز گویند (نیزویان) از باب فکر و نظر و حکمای مشایی که
 حقیقت اشیا را بفکر و اندیشه معلوم نمایند (نیزو) بر وزن نیکو یعنی قوت و زور و عود
 و قوتی را نیز گویند که در سمع و بصر و غیره حواس مودع است که بان سمع و بصر مسموع و مبصر
 در یابد و یعنی تقدیر نبرست اگر گویند بر نیز و مراد بهر تقدیر است (نیزورام) بر وزن
 نیکو نام دلیل عقلی و سخن خرد پسند و قول معقول (نیزوی پنداره) قوت و دهمه گویند
 و آن قوتیست که حیوان بوی ادراک معانی جزئی نماید و در حیوانات غیر ناطقه بمنزله
 عقل باشد در انسان (نیزویش) بکسر اول معنی فرض و تقدیر و بجای مستعمل میشود که بر
 بالفرض و التقدیر گویند (نیشام) بکسر اول نام ملکی که رتبه النوع برست که بفارسی در
 گویند (نیلرام) بکسر اول نام فرشته که پرورنده و رتبه النوع برف و باد و ننگ است

(نیوشن) بکسر اول و فتح تا جماع و مجامعت کردن (بنوار) بروزن دیوار یعنی جو و بالفتح
 و التشدید باشد که آن کره هواست (نوز) بروزن زیور آنچه در کره هواست که
 پیدا شود (نوز بنوار) بکسر نبر و نون و رای نوز یعنی کانیات جو است یعنی چیزی مانند
 زمین و آسمان بهر سبب چون قوس قزح و شهاب و نیازک و برف و باران و مکرک
 و باد و مثل ذلک چه نوز یعنی کانیات یعنی حادثات و بنوار یعنی جو باشد یعنی کره هوا —
 * باب الواو * (وحر) بفتح اول و ثانی جا و مقام (وحسن) بفتح اول است
 و آغاز (وخور) بروزن دستور تعمیر و رسو لحذا (وخور پند) بروزن رنجور مند تعب
 و دین و آیین تعمیران و بابای سجد نیز همین معنی دارد (ورشیم) بروزن تسلیم یعنی قسم و
 پاره و حصه اگر گویند ورشیم اول برادشتم و پاره و حصه اول باشد و سوره کلام خدا را نیز
 گویند و بزبان زند و پاره را با بروزن باد و برگردد بکسر کاف فارسی بروزن برگرد
 نیز گویند (ورلاس) بفتح اول نام جرم فلک عطار و (ورنوش) نام روان سپهر
 (دون) بروزن سن یعنی بل بلکه و اما است که بجهت تفضیل کلام میآیند (و نذسار)
 بروزن چند بار فطه و مسطد ایره که مرکز باشد (ویرش) بکسر اول و زای فارسی یعنی
 تقدیس است که سپاکی صفت کردن و پاک خواندن باشد (ویره بو) پاک و لطیف
 باشد (ویره ورون) آنکه دلش از کدورتها و آلائشها پاک باشد و صوفی را نیز گویند

بر بنوار

بای

(ویش) بروزن و معنی پیش است که عبری کثیر خوانند * ناب الهاء * (باینی) حقیقی که برابر مجازیت (باجخور) معنی این لفظ به تحقیق معلوم گشته و معلوم نیست که حرف ثالث بای بجد است یا نون و حرف ابع جمیم است یا حای تخذ فی الجملة از روی قیاس شاید معنی حصه و پاره و بخشی از کتاب و چیزی باشد (بهرایند) روزن برآیند حقیقت و مابیت (بهرآینه بود) واجب الوجود (بهرآینه هستی) واجب الوجود (بهرآب) بفتح اول سالی که در راه یزدان پاک رنج برد و عبری مجاهد و متراس گویند (بهرزید) اعانت و مدد و حمایت (بهرسوی پادشاهان) کنایت از ملوک طوایف است که بعد از اسکندر در ایران بفرسیده بودند (بهرمزد) بضم اول و فتح میم نامی از اعمای یزدان پاک و نام ستاره ششمی و نام پسر نو شیروان عادل که پدر خسرو پرویز بوده (بهرنیز) بمعنی تعین و تقرر است چه بهر نیز مندا کسی باشد که چیزی را معین و مقرر نماید و هستی بروزن پست سر خداوند هستی و صاحب وجود (هسته) موجود که برابر معدوم است (هستی) وجود را گویند و محققان

بوجود او هیچ ذره را وجود نیست و هر چه هست بوجود او موجود است (هستی خدیو صاحب وجود اشارت بحضرت وجود صرف و ذات مطلق است که یزدان و الالباب شد

(هفت اندام) عبارات از سر و سینه و شکم و دودست و دو پا است و زرد بطنی و

دو دست و دو پهلوی و دو پای باشد (همادی) بفتح اول معنی کلیت که برابر جزئی
 باشد زیرا که فرق میان همه که به معنی کل و همادی که معنی کلیت است از چند وجه بود اول آنکه بسیار
 از کل در خارج موجود بود و کلی از آنجا که کلی است در خارج موجود بود دوم آنکه کل را توان
 شمردن با جزای آن کل و کلی را توان شمردن جزئیات استوم آنکه اجزا مقوم کل بود چون
 و نسبت با عشره و کلی مقوم جزئیات بود چون انسان بازید و عمر و چهارم آنکه کلی چون
 انسان مثلاً محمول بود بر جزئی چون زید و کل چون عشره مثلاً محمول بود بر اجزای او که احاد
 بود و پنجم آنکه اجزای کل واجب بود که تناسلی باشد و جزئیات کلی واجب نبود که تناسلی
 بود ششم آنکه شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود و شرط وجود کلی وجود همه جزئیات
 آن کلی بود (همادیان) کلیات که در برابر جزئیات است (همانی آسمان) فلک کلی
 (همانی آسمانها) افلاک کلیه و فلک کلی بقول مشهوره است بعد حرکات محوسه
 مختلفه چنانچه حرکت مختلف یافته شده هفت از سبعة سیاره و یکی از فلک ثابت و
 دیگر حرکت فلک معدل النهار که حرکت یومیه باشد و مجموع ثابت و سیار در آن
 شریک و انبارند (همتا) جنس و شریک و مثل و همسر و شبهه و نظیر (همداشته)
 همسخن و هم زبان و معنی رضا و خورسندی نبرآده (همداستانی) متابعت و مرا
 کوبن (همرافته) بفتح اول معنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم آید و همیده شود (همرس

نفتح اول و ثالت و دم و دینار (همسیر از) نفتح اول معنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبان بی بر بانی
 دیگر معنی کردن (هموارگی) معنی پیشگی و دمام و علی الدوام (هموخ) حرکت
 اول غیر معلوم شمع و چراغ و مشعل این معنی از دسانا نیز مرقوم (همه) معنی تمام و کل و فرق میان
 کل و کلی در ذیل لغت بهادی مرقوم گشته (همیشه هست) ترجمه اسم پاک لفظ الباقیت
 یعنی ذائیکه قنار در ساحت کبریا ی اورا ه نیست (همینه) بروزن کینه قطره آب
 (بنایش) بکسر اول معنی تاثیر و اثر (بودل) بضم اول و کسر ثالت معنی رسد است که
 نگاه داشتن راه و دیده بانی کردن باشد عموماً و نظر کردن در احوال اجرام علوی خصوصاً
 بالآلات مخصوصه که حکما برای این مطلب وضع فرموده اند تا بوسیله آن دانسته شود مواضع
 کواکب در طول عرض و ابعاد آنها از یکدیگر (هودل نند) را صدر را گویند که ناظر حال
 اجرام علویه باشد (هورستار) بضم اول و کسر ثالت دستور و مؤبد و بهیر بد را گویند
 و اینها کسانی اند که محافظت شوارع شرعی و محارست حدود دانش و حکمت نمایند
 هورستارام) جمع هورستار که دستوران و مؤبدان و بهیردان باشند و بهیلوی
 اسورمان نفتح اول و رمی قرشت و اسوران نیز گویند باید دانست که شاه خبثینه
 کرده مردم را چهار قسم منقسم فرموده اول اکاتوری نام بناده گفت درز و ایا متکلف
 بوده عبادت و کسب علوم توجه نمایند قسم دوم را عیساری خوانده فرمود که مشغول به

x و از زمین و نظرها اند

سپاسگیری بوده باستعمال آلات حرب و استكمال ادوات ضرب قیام نمایند و زمره ثانیاً
 موزوم بنمودی ساخته آمد نمود که بدقت و کشت و زراعت پردازند و فرقه رابعه را همو
 نامیده نامور ساخت تا با انواع حرف و پیشه اقدام نمایند (هورشید) بروزن
 و پودر دیگری از نامهای آفتاب و معنی ترکیبی آن نور آفتاب چه هور یعنی آفتاب و شید
 معنی نوز است (هوش آباد) کنایت از افلاک و عالم مجردات (هوش زدای)
 خمردمی و باوه و سایر مسکرات (هوش سخت) بکسر شین عقل اول که پارسیان بهین گویند
 (هوشیدن) معنی تعقل کردن و عقل را آوردن برای کاری (هوش) بضم او ان کسر ثالث معنی نوبت
 و شخص (هیراب) بکسر اول نام ملکی که رتب النوع عرض باد است (هیرید) بکسر او ان ضم با بزرگ طلعت و
 عبادت کنندگان صوفی را نیز گویند (هیرسا) بکسر او ان بر نیز گارد پارسیا که مدت العمر با وجود قوت قد
 با زمان نمایند (هیره) بروزن میوه تجرد شدن و مجرد یافتن و متبدل متغیر شدن (باب الیاء
 یا بش) بکسر ثالث یافتن و فهمیدن (یابره) بفتح ثالث معنی شخص و تعیین (یاجدی) معنی معلوم
 نشده (یازند) بروزن پابند شکل و صورت ترکیب (یزدانی) یزدان پرست (یقره) بروزن
 و قره ای که رنگ بود و آن تغییر نشده باشد (یکتای) وحدت که مقابل کثرت (یمینه) پر
 وزن کپسینه معده گویند که جای نضح و طبع طعام است در شکم (ینگ) بروزن رنگ معنی
 طرز و روش قاعده و قانون (ینگ بندی) قاعده و قانون بستن و راه و رسم نهادن
 (یوجه) بروزن جوجه قطره که برابر دریا است (یوزه) بروزن موزه معنی تقشیر و نضح و جستجو
 باشد یوز معنی تقصیر است و الحاق بای یوز در آخر حجت حرکت حرف آخر است چه پوسته
 آخر کلمات فاعلی ساکن میباشد تمام شد فرهنگ دبایه آسمانی توفیق یزد مهر بان

توضیح
 (هوش) بضم او ان کسر ثالث معنی نوبت
 (هیراب) بکسر اول نام ملکی که رتب النوع عرض باد است
 (هیرید) بکسر او ان ضم با بزرگ طلعت و عبادت کنندگان صوفی را نیز گویند
 (هیرسا) بکسر او ان بر نیز گارد پارسیا که مدت العمر با وجود قوت قد با زمان نمایند
 (هیره) بروزن میوه تجرد شدن و مجرد یافتن و متبدل متغیر شدن
 (باب الیاء یا بش) بکسر ثالث یافتن و فهمیدن
 (یابره) بفتح ثالث معنی شخص و تعیین
 (یاجدی) معنی معلوم نشده
 (یازند) بروزن پابند شکل و صورت ترکیب
 (یزدانی) یزدان پرست
 (یقره) بروزن و قره ای که رنگ بود و آن تغییر نشده باشد
 (یکتای) وحدت که مقابل کثرت
 (یمینه) پر وزن کپسینه معده گویند که جای نضح و طبع طعام است در شکم
 (ینگ) بروزن رنگ معنی طرز و روش قاعده و قانون
 (ینگ بندی) قاعده و قانون بستن و راه و رسم نهادن
 (یوجه) بروزن جوجه قطره که برابر دریا است
 (یوزه) بروزن موزه معنی تقشیر و نضح و جستجو باشد
 یوز معنی تقصیر است و الحاق بای یوز در آخر حجت حرکت حرف آخر است چه پوسته آخر کلمات فاعلی ساکن میباشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	لودن	لوزن	۲۰	۴	فروغ است	فروغ است
۳	۸	برشودن	برشودن	۲۱	۹	کرداگر	کرداگر
۳	۱۰	لداد	لداد	۲۳	۱	تارمان	تارمان
۴	۱	باچیم همه جا	باچیم همه جا	۲۳	۱۰	چنو	چنین
۴	۵	آپدام	آپدام	۲۴	۶	یکه	یکت
۶	۸	اختی	اختی	۲۴	۱۳	کاجهای	کاجهای
۶	۱۰	آدام دامان	آرام رمان	۲۵	۱	پدارد	پدید آرد
۹	۱۴	پند آه	پنداد	۲۶	۴	منیر دام	مزدام
۱۰	۱۳	وورخش	وورخش	۲۶	۷	پس ردال	پی روان
۱۱	۳	وارندگان	دارندگان	۲۶	۱۲	ونیره	ونیره
۱۱	۴	پروردگار	پروردگار	۲۶	۱۴	رخوانت	برخوانت
۱۱	۱۲	کاتبی	کاتبی	۲۷	۱۰	برهینر	برهبر
۱۱	۱۳	بیوید	پیوند	۲۷	۱۱	شازد	سازد
۱۲	۴	بمیابچی	بمیابچی	۲۷	۱۱	نش	نشان
۱۵	۱۳	درخورد	درخورد	۳۰	۹	پدید	پدید آید
۱۶	۷	سوزی	سواری	۳۲	۹	سردا پ	سردا پ
۱۸	۷	رهنده	دهنده	۳۳	۶	مانند	ماند
۱۸	۷	پیوند	پیوند	۳۳	۱۲	پرستید	پرستید

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
بندگات	بندگات	۱۳	۶۰	دساتیر	دساتیر	۱۴	۶۳
بخشده	بخشده	۱۴	۶۶	مزدام	مزدام	۹	۳۸
ستوان	ستودان	۵	۶۶	گردنده اند	گردنده اند	۱۰	۳۹
ارزبانهای	ارزبای	۱	۶۸	آیین	آیین	۱۵	۶۰
ویژه	ویزه	۷	۶۸	گروود	گروود	۲	۴۳
پیوند با	پیو با	۷	۶۸	ستایش	ستایش	۴	۴۴
				پرتو	پرتو	۱۰	۴۴
اورانیشما	اورانیشما	۱۰	۶۸	پنهان	پنهان	۲	۴۵
خواستار	خوستوت	۱۴	۶۹	پوشیده	پوشیده	۱۲	۴۶
فردام	فمیردام	۱۰	۷۲	گسته	گسته	۳	۴۸
نماز	نمار	۱۴	۷۲	خرش	خرش	۴	۴۹
چنین باد	چنین بار	۱۴	۷۴	دفرازی	دفرازی	۹	۵۰
هرجانیاسود	هرجانیالود	۸	۷۵	زکستی	زکستی	۱۱	۵۰
کی چیزگی	کی چیزگی	۱۲	۷۹	پدید آور	پدید آور	۱۳	۵۰
بموری	بموری	۳	۸۰	درستی سردی	درستی سردی	۲	۵۵
فرزین	فرین	۶	۸۳	فرپود است	فرپود است	۱۳	۵۳
نوشاد و نوشاد	نوشاد و نوشاد	۹	۸۳	ورورد	ورورد	۱	۵۶
وابستگان	وابستگان	۱۰	۸۵	با بچیم	با بچیم	۱۱	۵۶
ورورد	ودودو	۶	۸۶	با بچیم	با بچیم	۱۲	۵۶

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۶	فرجیورا	فرجیورا	۱۱۵	۶	اورا گاہ کن	اورا گاہ کن
۸۹	۸	فرجیورا	فرجیورا	۱۱۶	۲	با تخم	با تخم
۸۸	۱۰	آر	آد	۱۱۷	۱۱	این	ای
۹۱	۶	شیداش	شیداش	۱۱۸	۱۰	روس	روشن
۹۴	۹	کی	کی	۱۱۸	۱۱	رستا	دستا
۹۷	۱۳	وزخرامی	وزخرمی	۱۱۸	۱۵	آروساروت	آروساروت
۹۸	۷	خارام	خادام	۱۱۹	۱۴	سوروم	سوردم
۹۸	۱۰	ہوزاہیم	ہوزاہیم	۱۲۱	۷	پوربروش	پورسروش
۱۰۶	۳	آشا	آشنا	۱۲۱	۹	برادگاہ	برادگاہ
۱۰۵	۹	مغیرنیہ	مغیرنیہ	۱۲۲	۶	ورفتم	ورفتم
۱۰۷	۱۴	کہ خدا	کہ خدا	۱۲۵	۷	ہر شقمار	ہر شقمار
۱۰۹	۸	دہ دود	دہ دود	۱۲۵	۱۵	آرکمانا گدشتی	آرکمانا گدشتی
۱۱۰	۱۴	باخ	باخ	۱۲۹	۷	آیتج	آیتج
۱۱۱	۳	زند کند	زند کند	۱۲۹	۱۳	یزدان کسرد	یزدان کسرد
۱۱۱	۷	رساند	رساند	۱۳۴	۳	دو مارہ	دو مارہ
۱۱۲	۲	سرود ہا کتو	سرود ہا کتو	۱۳۵	۱۲	ہر شقمار	ہر شقمار
۱۱۳	۵	اینک	اینک	۱۳۶	۳	آدین	آدین
۱۱۲	۱۴	ارزوما	ارزوما				
۱۱۴	۷	خرد	خرد	۱۳۷	۷	ہسی	ہسی

صفحہ	مطر	غلط	صحیح	صفحہ	مطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۱۲	کردن	کرده	۱۴۶	۳	نمکت	نمک
۱۳۹	۱۳	مجبانی	مجبائی	۱۴۶	۶	هرود	هرود
۱۴۰	۷	بیمه جا شهرد	بیمه جا شهرد	۱۴۶	۹	دار	داد
۱۴۰	۱۰	آر	آد	۱۴۶	۱۰	رم	دم
۱۴۲	۲	راحم	داحم	۱۴۸	۹	خار	خاد
۱۴۲	۲	دهور باری	دوبرادی	۱۴۹	۱۰	ارسام	ارسامدم
۱۴۲	۶	بولاری	بولادی	۱۵۰	۷	لی ردین اس	لی ردین داس
۱۴۲	۷	بولج	بولج	۱۵۱	۴	کرداب	کرداب
۱۴۲	۱۱	هزلاری	هزلادی	۱۵۱	۱۱	رم	دم
۱۴۲	۱	مرشام	هرشام	۱۵۲	۳	ریش	ریش رز
۱۴۴	۹	دخار	دخاد	۱۵۳	۸	فرساده مور	فرساده مود
۱۴۴	۱۰	کارال	کادال	۱۵۳	۱۲	خار	خاد
۱۴۵	۵	باغوری	باغوری	۱۵۴	۱	من نازی	من ناری
۱۴۵	۱۰	شلوره	شلوده	۱۵۴	۱۱	خار کندرم	خاد کندرم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱	بر خار	خاد	۱۷۴	۲	لا اندر	لا اندر
۱۵۵	۶	سور	سود	۱۷۴	۱۰	کردد	کردہ
۱۵۵	۱۱	دروانانند	دروانانند	۱۷۵	۱۰	بہاری	بہادی
۱۵۷	۱۱	چار	چاد	۱۷۶	۱۵	خود	خرد
۱۵۷	۱۴	ہور	ہود	۱۸۰	۲	خزودی	جزودی
۱۵۷	۱۵	پرد	برو	۱۸۰	۳	مایش	پایش
۱۶۰	۱۳	ارسار	ارساد	۱۸۰	۷	کہر	گر
۱۶۱	۱۴	رام	دام	۱۸۲	۷	پیدہ	پیدہ
۱۶۱	۳	سارسام	سادسام	۱۸۲	۱۲	وران نامہ	وران فریمہ
۱۶۳	۲	فرنور	فرنود	۱۸۴	۵	سپہرا	سپہرارا
۱۶۶	۱۴	بپاہ	بپاہ	۱۸۴	۱۳	ہنور	ہنود
۱۶۷	۱۲	روتا	دوتا	۱۸۵	۴	اختی	لختی
۱۷۱	۲	مرچہ	ہرچہ	۱۸۶	۱	بہاری	بہادی
۱۷۲	۱	ارغیان	ارغیان	۱۸۸	۱۳	مکنڈ	نکندام

۱۰۰

صفحه	نظر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۴	که	که	۱۹۹	۵	اودریابد	آورد ادریابد
۱۹۲	۵	یزدان	نیزدان	۱۹۹	۱۰	دانش	دردانش
۱۹۳	۱۳	رامند	دامند	۲۰۲	۲	آرای	آرای
۱۹۴	۵	گزید	گزیده	۲۰۵	۱۱	بمیرار	بمیراد
۱۹۵	۱۰	آزش	آزش	۲۰۷	۱۰	حاله آبادی	خانه آبادی
۱۹۶	۹	یوار	یواد	۲۰۹	۱۴	فرودام	فرودام
۱۹۸	۳	پور	پود	۲۱۱	۱	جهای	جهان
۱۹۸	۹	ارند	آوند	۲۱۶	۴	ویادشگران	ویادشگران
۱۹۸	۱۱	منارند	منادند	۲۱۶	۹	سرادودن	سردارودن

تمام شد غلط نامه دساتیر

در مطبع دولت آباد

بتوفیق یزدان وسعی و بهمت صاحب خیران کتاب
 مستطاب دساتیر اسمانی از بنیت طبع محلی داشت
 و تحریر یافت بید اقل الکتاب میزرا محمد علی کشکول

بموجب قانون بیست و نهم
سنه ۱۸۶۶ یک هزار و هشتصد و شصت و
هفت عیسوی در دقر جسته
گورنمنت سرکار هندوستان
گردید کسی بدون اجازت شهاریه
این اردو شیر و پرویز بن شاه جهان بهرام
ابن شاور طبع نفرماید تاریخ روز
هر اردو اسفند ماه قدم سنه ۱۲۵۷ یزدگردی
مطابق نوزدهم ذیقعد سنه ۱۳۰۵ مطابق
۲۹ جولائی سنه ۱۸۸۸ عیسوی